نام کتاب:تاریخ از دیدگاه امام علی علیه السلام

نويسنده : علامه محمد تقى جعفرى قدس سرّه

بسم الله الرحمن الرحیم

## مقدمه

انتشارات پيام آزادى، با هدف نشر و ترويج معارف عميق اسلامى و انسانى در جامعه، مصمم شد تا به چاپ و انتشار مباحث موضوعى استخراج شده، از مجموعه ترجمه و تفسير نهج البلاغه، اثر بى نظير و ماندگار حكيم فرزانه، علامه محمد تقى جعفرى قدس سره عليه السلام اقدام كند.

اين اقدام در شرايطى كه دخالت افراد غير متخصص در مباحث اسلامى امرى رايج شده است، ضرورت بيشترى يافته است. اين روزها در سمينارها، كنفرانسها و مصاحبه ها، هر كس به خود حق مى دهد بدون هر گونه صلاحيت علمى، آيات قرآن و معارف اسلامى را تفسير به راى كند و با حذف صدر و ذيل يك آيه، اهداف شخصى و جناحى خود را به جامعه تحميل كند. و اين شيوه مذموم سر منشاء بعضى انحرافات فكرى براى جامعه خواهد شد. لذا در چنين زمانى رسالت عالمان واقعى در تبين صحيح و درست معارف اسلامى بيش از پيش اهميت مى يابد.

براى مقابله با اين بدعتهاى ناروا نشر و ترويج معارف اصيل اسلامى، آن هم از رشحات قلم و بيان علمايى همچون زنده ياد علامه جعفرى، از اهم وظايف مراكز فرهنگى است، زيرا آنچه باعث حركت صحيح جامعه در مسير مستقيم است، آگاهى و شناخت دقيق مردم از مبانى و معارف انسان ساز اسلام است، و شناختى اين چنين جز با استمداد از انديشه ژرف بينان و هستى شناسان همه جانبه نگر و خدا جويان موحد ميسر نيست. به راستى كه انديشه هاى درخشان و فروزان اين بزرگان، مجالى به آشوب طلبان فتنه جو، و باطل گرايان حق نما و شبهه جويان قدرت پرست نمى دهد و آثار باقى مانده از اين بزرگان اجازه ظهور انديشه هاى التقاطى و فريبكارانه را از صاحبان زر و تزوير مى گيرد تا سلامت انديشه و وجدان جامعه در معرض خطر واقع نشود.

علامه جعفرى قدس سره يكى از همين ژرف بينان و باطل ستيزان و از خاصه ى اولياء محسوب مى شد كه به موضوعات مورد ابتلاى جامعه از منظرى والا مى نگريست و دل نگرانى او براى جامعه، به ويژه جوانانى كه در معرض امواج طوفانى فتنه هاى شيادان فكر بودند، تا آخرين روزهاى حيات پر بارش عيان و آشكار بود. آثار ماندگار آن زنده ياد در ابعاد گوناگون مبين همين معناست.

اميد مى رود كه مجموعه ى در قلمرو معرفت، همراه با آگاهى دهى، نقش موثرى در ژرف بينى مسايل جدى حيات انسانى داشته باشد، ژرفايى كه اولياء و ارباب دين در راه ايجاد آن و بر پايى مدينه فاضله از هيچ كوششى فرو گذار نكردند.

انشاءالله اى بنى، انى و ان لم اكن عمرت عمر من كان قبلى، فقد نظرت فى اعمالهم، و فكرت فى اخبارهم، و سرت فى آثارهم، حتى عدت كاحدهم. بل كانى بما انتهى الى من امورهم قد عمرت مع اولهم الى آخرهم، فعرفت صفو ذلك من كدره، و نفعه من ضرره. [ نهج البلاغه، نامه ى شماره ى ٣١. ]

فرزندم، اگر چه من به اندازه ى همه ى گذشتگان عمر نكرده ام، با اين حال در كارهاى آنان نگريستم و در اخبار آنان انديشيدم و در آثارشان سير نمودم، به طورى كه مانند يكى از آنان گشته ام. بلكه از آن نظر كه اطلاع از عموم سر گذشتشان پيدا كردم، گويى با همه آن مردم از اولين تا آخرين افراد آنان زندگى كرده ام و صاف آن را از تيره اش و نفع آن را از ضررش شناختم.

## فلسفه تاريخ در نهج البلاغه

در مواردى متعدد از نهج البلاغه و قرآن مجيد، حاكميت قانون در هر دو قلمرو حيات فردى و اجتماعى تصريح شده است. از آيات قرآنى و جملات نهج البلاغه به خوبى مى توان فهميد كه تحولات و رويدادهايى كه در فرد و اجتماع به جريان مى افتد، تصادفى و بى علت و به عبارت كلى تر خارج از قانون نيست. از آيات قرآنى و جملات نهج البلاغه اين معنى را مى توان به عنوان يك حقيقت پذيرفت كه واقعيت چنان نيست كه انسان ها، حتى ديگر جانداران و موجودات بى جان، به حال خود رها شده باشند و در مجراى هستى، هيچ چيز شرط هيچ چيز نبوده باشد.

يك انسان، حتى با حداقل آگاهى، مى داند كه اگر بخواهد گرسنگى خود را مرتفع كند، حتما بايد غذا بخورد. او نمى تواند كارى انجام بدهد كه اصلا گرسنه نشود و يا اگر گرسنه شد، با خوابيدن يا راه رفتن خود را سير كند! يك انسان، حتى با حداقل آگاهى، مى داند كه نمى تواند حتى به اندازه ى يك دقيقه، در زمان رويارويى زمين با خورشيد تغييرى ايجاد كند. به عبارت جامع تر، اگر در اين جهانى كه ما زندگى مى كنيم، يك حادثه، اگر چه ناچيز، مستثنى از قانون بوده باشد، به دليل پيوستگى شديدى كه در همه ى اجزاى جهان و ميان روابط آنها وجود دارد، در هر موقعيتى احتمال بروز هر حادثه اى ممكن خواهد بود. در اين فرض، اگر حيات انسانى بتواند ادامه پيدا كند كه امكان پذير نيست ، نه مى تواند علمى به دست بياورد و نه مى تواند اراده اى داشته باشد، بلكه به طور كلى هيچ حركتى از انسان امكان پذير نخواهد بود مگر آن چه كه تصادفات پيش بياورد!

همان ملاكى كه عالم هستى را قانونى كرده است

همان ملاكى كه عالم هستى را قانونى كرده است، تاريخ بشر را نيز قانونى كرده است.

در اثبات قانونى بودن هر دو قلمرو جهان، احتياجى به بحث و اثبات مشروح وجود ندارد. همين مقدار كافى است بدانيم كه اگر جريان قانون در دو قلمرو مزبور را منكر شويم، يا مورد ترديد قرار بدهيم، مى توانيم بگوييم كه همين الان، اين كلمات را كه من روى كاغذ مى آورم، هر يك از آنها هواپيمايى شده، در فضا به پرواز درمى آيند و سپس بر مى گردند و در همين صفحه جاى خود را اشغال مى كنند!

آنچه كه اهميت دارد و بايد مورد دقت يك متفكر درباره ى فلسفه ى تاريخ قرار بگيرد، اين است كه آيا حيات انسانى و شئون و پديده هاى آن، در جهانى كه در آن زندگى مى كند، در نظامى سيستم بسته است؟ گروهى از اين نظر، دفاع جدى مى كنند و مى گويند: انسان موجودى است كه چه در حال زندگى فردى و چه در حال زندگى اجتماعى، در مدار بسته اى از قوانين قرار گرفته است كه نمى تواند خود را از آن مدار بيرون بكشد. همچنان كه يك موجود غير انسانى، اعم از جاندار و بى جان، همواره در موقعيت هاى مشخص و در مدارهايى از قوانين به وجود خود ادامه مى دهند.

نظريه ى دوم مى گويد: حيات انسانى و شئون و پديده هاى آن را به هيچ وجه نمى توان با موجودات ديگر مقايسه كرده و بگوييم كه انسان، هم مانند آن موجودات، اسير دست بسته ى قوانين حتمى است. بلكه انسان موجودى است آگاه و داراى عقل و اختيار و قدرت و پيش بينى و اكتشاف و فرصت شناسى و غير ذلك، كه هيچ يك از آنها در ديگر موجودات وجود ندارد. انسان اين همه صفات مهم و استعدادهاى عالى و سازنده را در اشباع حس خودخواهى و منفعت طلبى خويش به كار مى گيرد. از آن رو كه خود خواهى و طرق اشباع آن، در صورت قدرت انسان، هيچ حد و مرز قانونى را به رسميت نمى شناسد، لذا نمى توان تاريخ بشرى را كه تشكيل دهنده ى آن همين انسان ها هستند، با فلسفه و قانونى خاص توجيه كرد.

بايد بدانيم همان اندازه كه نظريه ى اول به جهت افراط در تفسير مبناى تاريخ، مرتكب خطا مى شود، نظريه ى دوم هم كه جريان قوانين بر انسان ها را منكر مى شود، راه غلطى را در پيش گرفته است. لذا مى پردازيم به بيان نظريه ى سوم كه مطلوبيت آن نه تنها به دليل اعتدالى است كه در آن نهفته است، بلكه به دليل داشتن حقيقتى است كه هم جريان سر گذشت بشرى در طول تاريخ، و هم روش علمى مربوط به وجود انسان ها با تمامى ابعادش آن را تاييد مى كند.

نظريه ى سوم. چنان كه سرنوشت يك دانه گندم با چگونگى تفاعلاتى كه آن دانه با ديگر مواد خواهد داشت، تعيين مى شود، همان طور بعدى از انسان هم در مجراى وجود طبيعى خود، كيفيت خود را از تفاعل با مواد و رويدادهايى كه انجام مى دهد، بروز مى دهد. اگر دانه ى گندم در نظامى سيستمى باز از طبيعت قرار بگيرد، و عواملى كه در آن نظام بتوانند با دانه ى گندم ارتباط تفاعلى بر قرار كنند، نامحدود بوده باشند، قطعى است كه ما نخواهيم توانست سرنوشت آن دانه ى گندم را در هر حال و در هر موقعيتى مشخص كنيم. همين طور است وضع طبيعى انسان، چه در حال انفرادى و چه در حال زندگى دسته جمعى. اگر انسان در نظامى سيستمى باز قرار بگيرد، قطعى است كه ما به هيچ وجه نخواهيم توانست سرنوشت قطعى وضع طبيعى انسان را در هر حال و موقعيتى مشخص كنيم. حال كه وضع طبيعى انسان، كه امكان بستن آن در نظام سيستم مجموعى متشكل، مخالف ماهيت آن است، چگونه مى توان انسان را با داشتن آگاهى و خرد و اختيار كه رشد خود را در افزايش آنها مى داند، در نظامى سيستمى بسته قرار داد و براى او حتميت ها و ضرورت هايى را تعيين كرد كه در همه ى احوال و در همه ى موقعيت ها با دست بسته در برابر آن حتميت ها و ضرورت تسليم شود! ما در طول قرون و اعصار، نه تنها متفكرى را نديديم كه سرنوشت قطعى و دقيق و مشخص آينده ى جامعه ى خود را با دلايل علمى و قانع كننده پيشگويى كند، بلكه هيچ روش منطقى هم براى چنين پيش بينى ارائه نشده است. دليل اين ناتوانى، مستند به باز بودن نظام سيستم وجودى انسان در هر دو بعد طبيعى و روانى اوست، كه در جهانى با جريان نظام باز زندگى مى كند. معناى باز بودن نظام وجودى انسان و جهانى كه در آن زندگى مى كند، اين است كه علل حوادث تاريخى، و بروز شخصيت هاى موثر در تحولات تاريخى، و ظهور و روشن شدن مجهولات و حوادث طبيعى و انسانى محاسبه نشده و يا غير قابل محاسبه، و خارج از اختيار بودن مدت زندگى موثر انسان ها در اجتماع و غير ذلك، چنان در آگاهى و اختيار انسان ها نيستند كه بتوان آنها را براى تشكيل زمانى محدود از تاريخ تنظيم كرده و با كمال جرئت درباره ى آن زمان محدود از تاريخ، مانند نمود مشخص فيزيكى، نظر داد.

از طرف ديگر نبايد ترديد كرد كه باز بودن نظام وجودى انسان، چه با نظر به استعدادها و امكانات وضع طبيعى او و چه با نظر به استعدادها و قواى بسيار متنوع روانى او و چه با توجه به خود خواهى بسيار تند و گسترده ى وى، معنايش آن نيست كه انسان مى تواند همه ى قوانين را زير پا گذارد و سلطه اى مطلق بر همه ى موجوديت خويش و جهانى كه در آن زندگى مى كند به دست بياورد، اگر چه او همواره سر مست چنين خيال بى اساسى است.

## اشتباه متفكران

ما پيش از آن كه توصيفى درباره ى معناى قانونى بودن تاريخ بيان كنيم، دو موضوع را كه غالبا موجب ارتكاب خطاى فكرى مى شود، متذكر مى شويم.

برخى از متفكران، با نظر به اين دو موضوع، انسان را دست و پا بسته تحويل عوامل جبرى تاريخ مى دهند. شايد همين تلقين كه: ما انسان ها نمى توانيم به هيچ وجه خود را از زنجير قوانين حاكم بر هستى رها كنيم ، در توجيه تاريخ انسان به سكوت و ركود ناشى از احساس جبر، نقش بسيار موثرى داشته است.

موضوع يكم

مشاهده ى قرار گرفتن افراد و گروه هاى بسيار فراوان حتى مى توان گفت تا حد اكثريت ، تحت تاثير عوامل طبيعى و همنوعان خود، تا حدى كه گويى هيچ اراده و اختيارى از خويشتن ندارند. به اصطلاح معمولى، مردم همواره با يك كشمكش گرم و با يك غوره سرد مى شوند . اين همان حركت بى اختيار است كه آن را از اكثريت مشاهده مى كنيم، و با كلمه ى فريبنده ى آزادى اراده و اختيار مورد تمجيد قرار مى گيرد! در صورتى كه:

جمله عالم ز اختيار و هست خود مى گريزد در سر سرمست خود مى گريزند از خودى در بيخودى يا به مستى يا به شغل اى مهتدى تا دمى از هوشيارى وارهند ننگ خمر و بنگ بر خود مى نهند مولوى

اگر از يك ديدگاه عالى تر قضيه را مورد دقت قرار بدهيم، مى بينيم كه عواملى مانند اراده هاى قدرتمندان قدرت پرست و ضعف خود مردم در برابر جلب لذت و فرار از درد، چنان آدميان را اسير و برده مى كند كه گويى آزادى حقيقى و احساس استقلال شخصيت، فقط مخصوص يك عده افراد استثنايى نه اقليت در برابر اكثريت است. متاسفانه كمتر از اين عده، افرادى هستند كه تصنعى بودن جبر و اسارت مزبور را به خوبى مى فهمند.

موضوع دوم

پس از آنكه حوادث و تحولات تاريخى وقوع پيدا كرد، مورخان و تحليل گران در صدد پيدا كردن علل آن حوادث برمى آيند. در صورت احساس موفقيت در اين كار، حوادث و تحولات آينده را هم با آن مفاهيم كه به عنوان علل تلقى كرده اند، تفسير مى كنند. اينگونه تفسير و تحليل، اگر چه در مواردى صحيح به نظر مى رسد، ولى نمى توان آن را بر تمامى واقعيات و تحولات تاريخ تطبيق كرد.

مثلا فرض كنيم كه علت سقوط تمدن يك جامعه را در گذشته، سقوط فرهنگى دانستيم. اين علت نمى تواند بيان كننده ى همه ى انواع سقوط تمدن ها بوده باشد. زيرا مسائل اقتصادى و عقيدتى و خودكامگى و ظلم به طور فراوان، موجب نزول و سقوط تمدن ها در طول تاريخ شده است. آنچه كه موجب ارتكاب خطا در بررسى هاى فلسفى تاريخ مى شود، اين گونه تعميم هاست. يعنى يك متفكر، همه ى شئون حيات بشر و اجزا و پديده ها و علل و معلولات آنها را، چه در حال حيات فردى و چه در حيات اجتماعى، بر مبناى يك يا چند عامل مورد علاقه ى خود قرار مى دهد، و بشر را دست و پا بسته در زنجير آن عامل يا عوامل محكوم به جبر مى كند. در صورتى كه در هنگام تحليل همه جانبه مى بينيم:

اولا. تحليل كننده فقط از تفسير تاريخ گذشته بهره بردارى كرده است و آنچه را كه به نظرش عامل تحولات و وقايع رسيده است، براى آينده و كل تاريخ تعميم داده است. در صورتى كه تغييرات اساسى در آينده ممكن است مسير و چگونگى حيات انسان ها را از قابليت تاثر عوامل تعميم يافته از ديدگاه متفكر در فلسفه ى تاريخ بر كنار كند.

فرض كنيم در دوران هاى گذشته، جامعه يا جوامعى را پيدا كرديم كه همه ى اصول و مبانى حيات اجتماعى آنان در رابطه با ديگران بر اساس نژادپرستى بود. اگر متفكرى بتواند با پديده ى مزبور، مبناى رابطه ى حيات اجتماعى آن جامعه يا جوامع را، با ديگر جوامع توضيح بدهد، آيا چنين تفسيرى مى تواند توضيح دهنده ى مبانى و اصول حيات اجتماعى آينده هايى باشد كه رنگ نژادپرستى در آن مات شده، يا اصلا به دليل پيشرفت احساسات جهان وطنى در انسان، از بين رفته است؟ قطعا پاسخ سئوال منفى است.

ثانيا. اين گونه تحليل و تفسير فلسفى تاريخ كه حيات انسان ها را در جبر يك يا چند عامل اسير مى كند، با قانون علمى و فلسفى زير مخالف است:

شناخت معلول مستلزم شناخت علت نيست

شناخت معلول مستلزم شناخت علت نيست، ولى شناخت همه ى جانبه ى علت است كه شناخت معلول را نتيجه مى دهد.

شناخت همه جانبه ى علت مى تواند موجب شناخت همه جانبه ى معلول باشد، ولى شناخت همه جانبه ى معلول، موجب شناخت همه جانبه ى علت نيست. زيرا بنا به قاعده ى تطابق معلول با علت خود، هيچ معلولى نمى تواند بيش يا كم از آن چه را كه علت به آن معلول منتقل كرده است، از خود بروز بدهد و آن را مستند به علت خود كند. مثلا از نيروى حركت به مسافت ١٠٠ كيلومتر، نمى تواند حركتى به اندازه ١٠١ كيلومتر به عنوان معلول آن نيرو به وجود بيايد. چنانكه حركت ٩٩ كليومتر، بدون عارض مخل بر وسيله ى حركت امكان ناپذير است. همچنين با شناخت كامل بذر يك نوع گل و چگونگى تاثير عوامل روياينده ى آن، مى توان آن گل را به عنوان معلول بذر و عوامل مربوطه مورد شناسايى قرار داد. همچنين با علم به خواص عناصرى كه در يك دارو به كار رفته است، و با شناخت مختصات جسمانى و عوارض مزاجى بيمار، مى توان به معلولى كه از آن دارو به وجود خواهد آمد، پى برد. مخصوصا با در نظر گرفتن جريان معلول از كانال معين كه مى تواند مورد شناخت ما قرار بگيرد. البته اين در صورتى است كه ما از همه ى اجزا و ابعاد موثر در معلول آگاهى داشته باشيم. اما چنان نيست كه با شناخت معلول، حتما بتوانيم علت آن را بشناسيم. زيرا ممكن است معلول ها از يكى از چند علت به وجود بيايد. مخصوصا در موردى كه انسان در موقعيت علت بوده باشد.

مثال بسيار روشن زير را در نظر بگيريم:

مثال يكم. انسانى را مى بينيم كه صد تومان به انسان ديگر مى دهد. در اين مثال پديده اى كه مورد مشاهده ى ماست، انتقال صد تومان از يك فرد انسان به ديگر است. مسلم است كه انتقال پول معلول است و به علتى نيازمند است. مثلا فرد دهنده، قبلا اين مبلغ را از او گرفته بود. ممكن است علت دادن صد تومان، احساس احتياجى است كه در وى كرده و به انگيزگى عاطفه، دست به كار مزبور زده است. احتمال مى رود علت آن كار، يك احساس انسانى والا بوده باشد. شايد علت درخواست، قرضى بوده باشد كه از گيرنده ى صد تومان صورت گرفته است. ممكن است علت، قيمت كالايى بوده باشد كه از گيرنده ى پول خريدارى كرده است. همچنين ممكن است علت، آزمايش كردن گيرنده ى پول است كه آيا وى طمع كار است و پول را خواهد گرفت يا داراى شخصيت بزرگى است و در مقابل آن پول خود را نخواهد باخت. ممكن است اصولا پول مال كسى ديگر است و پرداخت كننده ى پول نقشى بيش از وساطت ندارد. همچنين احتمالات فراوانى وجود دارد كه هر يك مى تواند علت انتقال پول از كسى به كسى ديگر بوده باشد. لذا به مجرد مشاهده پديده ى مزبور نمى توان با قاطعيت تمام، علت را تعيين كرد.

مثال دوم. ما انسانى را مى بينيم كه خوش حال و شادمان است. آيا هيچ مى دانيد كه احتمال علل درباره ى پديده ى مزبور، به عدد صدها علت و انگيزه ى به وجود آورنده ى خوش حالى است؟ همچنين كسى كه در اندوه فرو رفته باشد، آيا مى دانيد براى تعيين علت و انگيزه ى آن مى توان صدها احتمالات را بررسى كنيد؟

همچنين در تحولات و رويدادهاى تاريخ، بدان جهت كه يك تحول يا يك جريان نمى تواند علت مشخص خود را همزمان، و با خصوصيات بارزى كه علت بودن آن را به طور قطع معين مى كند، با خود داشته باشد چنان كه در دو مثال ساده متذكر شديم، اغلب معلول هايى كه پاى انسان در سلسله ى علل آنها در كار باشد، احتمالات متعددى درباره ى پيدا كردن علت به وجود مى آيد ، لذا يك تحليل گر آگاه بايد تمامى آن احتمالات را براى پيدا كردن علت حقيقى و يا عوامل متعددى را كه ممكن است در به وجود آمدن تحول يا جريان تاريخى مفروض نقش داشته است، مورد بررسى و دقت قرار بدهد.

## مقصود از فلسفه تاريخ چيست

كلمه ى فلسفه، چنانكه مى دانيم، داراى يك مفهوم عام است كه از بررسى حقيقت و علت وجودى يك موجود گرفته، تا بررسى كل مجموعى هستى در تمام ابعاد آن را شامل مى شود. كسانى كه در تاريخ بشر، فلسفه مى جويند، و به عبارات ديگر، فلسفه ى تاريخ بشر را مى جويند، واقعا مى خواهند حقيقت و علت وجودى و نتايج رويدادها و تحولات تاريخ را درك كنند، و تاريخى را كه بشر آن را پشت سر گذاشته و بلكه تاريخى را كه بشر در آينده ى خود خواهد ديد، در برابر خود نهاده، همه ى سطوح و ابعاد آن را بفهمند.

در اين مبحث، نخست ما بايد اين نكته را مطرح كنيم كه آيا ما در صدد شناخت فلسفه ى كل مجموعى تاريخ هستيم، يا فلسفه ى برهه هايى از تاريخ؟ از طرف ديگر، آيا ما از تاريخ بشرى به اندازه اى قوانين علمى به دست آورده ايم كه بتوانيم تاريخ بشرى را با آن قوانين به دست آورده از تجربه هاى يقين آور، مورد تفسير و تحليل قرار داده، فلسفه ى آن را به دست بياوريم؟

ممكن است عقيده ى بعضى از متفكران چنين باشد كه آرى، ما مى خواهيم و مى توانيم فلسفه ى كل مجموعى تاريخ بشرى را به دست بياوريم. همان طور كه فلسفه ى حقوق، زيبايى، اقتصاد و فلسفه ى سياست را تحصيل مى كنيم. اشكالى كه اين متفكران با آن مواجه هستند، اين است كه شما چگونه مى توانيد فلسفه ى كل مجموعى تاريخ بشرى را كه در اين دنيا يك بار رخ داده است، و هرگز تكرار نخواهد شد، به دست بياوريد!

به عبارت ديگر، تاريخ بشرى، تا همين لحظه كه من اين كلمات را مى نويسم، از تحولات و رويدادهايى كوچك و بزرگ، نيك و بد، و زشت و زيبا تشكل يافته، و اين تاريخ با اين خصوصيات هرگز تكرار نخواهد شد. هر حقيقى قابل تكرار نباشد، قابل بررسى علمى نيست. اين يك مطلب جالب است، ولى نمى تواند اثبات كند كه تاريخ بشرى قابل بررسى علمى نيست، زيرا هر يك از اجزا و عناصر تشكيل دهنده ى تاريخ، با ديگرى، به طورى متباين و متخالف نيستند كه تحت هيچ جامع مشتركى قرار نگيرند. بلكه اغلب اجزاى عناصر تشكيل دهنده ى تاريخ، معلولاتى مستند به علل مشابه هستند. به همين دليل، خود آن معلولات هم شبيه يكديگرند.

به عنوان مثال، ما در هر مرحله اى از تاريخ و در ميان هر قومى و ملتى، هنگامى كه برابرى مردم را در مقابل حقوق مى بينيم، فورا اين نتيجه ى قطعى را مى گيريم كه آن مردم در حيات حقوقى خود، در رفاه و آسايش بوده، وضع روانى آنان در اطمينان و آرامش بوده است. هنگامى كه ظلم و جور سردمداران يك جامعه را مى بينيم، اين نتيجه ى قطعى را مى گيريم كه مردم آن جامعه آماده ى طغيان و عصيان بر آن سردمداران بوده و دير يا زود، مبارزه ى بى امان را در اشكال گوناگون با آنان شروع كرده اند. سقوط اقتصادى همواره موجب سقوط حيات انسانى از تحرك و جوشش بوده است. با سقوط ايمان و ايدئولوژى، مردم با لذت يابى سرگرم و سپس به پوچى مى رسند. احساس قدرت در خويشتن، غالبا ملازم احساس بى نيازى بوده و احساس بى نيازى، طغيان گرى را به دنبال خود مى آورد. مگر اين كه احساس كننده ى قدرت داراى ايمان الهى باشد و بپذيرد كه قدرت يك امانت خداوندى در دست اوست، و او بايد قدرت را در راه صلاح انسان ها به كار بيندازد، نه در راه متورم كردن خود طبيعى اش.

## جريان شخصى بودن تاريخ

جريان شخصى بودن تاريخ، منافاتى با قانونى بودن اجزا و عناصر تشكيل تاريخ ندارد.

اين جريانات در تاريخ، مانند يك عده قوانين كلى كه در رويدادهاى عينى تجسم پيدا مى كند، به وقوع مى پيوندد، و هيچگونه اختصاصى به دوران مخصوص يا قوم و ملت مشخصى ندارد. اگر تاريخ را مانند موجوديت شخصى يك انسان، از آغاز تكون نطفه ى او تا لحظه ى آخر زندگى اش تصور كنيم، درست است كه انسان از آغاز وجودش تا پايان زندگى اش يك شخص معين است، ولى هر يك از اجزا و عناصر تشكيل دهنده ى اين شخص معين، در به وجود آمدن و استمرار و حركت خود، تابع قوانين مخصوص به خود است. تعين و تشخص طبيعى خون و گوشت و رگ ها و اعصاب و سلول ها و ديگر اجزاى بدن آدمى، با اينكه در هر موقعيتى تشخص معينى براى انسان ايجاد مى كند، ولى هر يك از آنها، هم در تكون و هم در استمرار خود، تابع قوانين كلى است كه در همه ى موارد، درباره ى انسان ها مشابه صورت مى گيرد. بنابر مجموع ملاحظات فوق مى توان گفت بررسى فلسفى كه عبارت است از بحث و كاوش در علل و اهداف و وقايع و تحولات در تاريخ، و نقش اختيارى و اجبارى انسان ها در آن، يك امر ضرورى است كه نه فقط ما را با آن چه كه در گذرگاه قرون و اعصار رخ داده و با عوامل و انگيزه ها و اهداف آن آشنا مى كند، بلكه مى تواند ما را براى حيات آگاهانه در دوران معاصر و آينده آماده كند. بالاتر از اين، ما را با شناخت كليات ارتباط انسان با خويشتن و با جهان و با همنوعان خود بر خوردار مى كند.

## تاريخ و قانون عليت

اشخاصى معتقدند كه تاريخ بشرى را نمى توان با قانون عليت تفسير و توجيه كرد. به عبارت ديگر، قانون عليت در تاريخ جريان ندارد. زيرا محور اساسى تاريخ، انسان است و انسان داراى آگاهى و اختيار است و قانون عليت نمى تواند كارهاى انسانى را به طور كامل تحت سلطه ى خود قرار بدهد. ديگر اين كه حوادث محاسبه ى نشده، نسبت به موقعيت هايى كه بشر براى خود در مسير تاريخ انتخاب كرده است، به قدرى فراوان و در جريان تاريخ موثر بوده است كه ناديده گرفتن آنها، ما را با تاريخ بشرى بيگانه خواهد كرد. دو قضيه ى بسيار با اهميت را به طور مختصر مورد دقت قرار مى دهيم.

انسان، اختيار و قانون عليت در تاريخ

نخست اين اصل را مى پذيريم كه تاريخ انسانى بيان كننده ى سر گذشت بسيار متنوع موجودى است كه انسان ناميده شده است. بديهى است كه انسان يك موجود آگاه، سازنده، مكتشف، متفكر، زيبا جو، حقيقت خواه و داراى اختيار و به اصطلاح بعضى از متفكران داراى اراده ى آزاد است. اگر كسى پيدا شود و از كلمه ى اختيار و اراده ى آزاد وحشت داشته باشد و بگويد ما در انسان اراده و اختيار سراغ نداريم، ما مى گوييم: هيچ مانعى وجود ندارد كه ما اين دو كلمه آزادى اراده و اختيار را براى مراعات وضع روحى شما بايگانى كنيم. اصلا اگر ما اين دو كلمه را هم از قاموس بشرى به كلى حذف كنيم، اشكالى پيش نمى آيد! اما نبايد فراموش كنيم كه فورا و بدون معطلى بايد اين جمله را به جاى آن دو كلمه جانشين كنيم كه:

هر انسان عاقل و هر جامعه ى بيدار، وقتى كه شايستگى موقعيتى را احساس كرد و قدرت حركت و تكاپو براى وصول به آن موقعيت را در خود ديد، با كمال جديت حركت كرده و آن موقعيت را به دست آورده است. خواه آن موقعيت به دليل منافع مادى داراى شايستگى بوده است، و خواه به دليل داشت ارزش هاى والاى انسانى. اينجانب در نوشته ها و درسهايم مكرر اين معنى را متذكر شده ام كه هيچ انسان عاقلى نمى تواند قانون مزبور را كه حقيقتى روشن است، منكر شود و يا مورد ترديد قرار دهد. نيز اصرار ورزيده ام كه هر انسان و جامعه اى كه قدرت حركت براى وصول به موقعيت شايسته تر را در خود احساس كرد، بايد رو به آن موقعيت حركت كند و نامش را جبر، ضرورت، حتميت، لزوم، بايستى، ناچار، و هر كلمه اى كه بتواند بيشتر معناى جبر را بدهد، بگذارد. هنگامى كه ما در سرگذشت بشرى مطالعه مى كنيم و مى انديشيم، با قانون مزبور مواجه مى شويم را يعنى مى بينيم انسانهاى بسيارى در حالت فردى و در جوامعى متعدد و به يك اعتبار همه ى انسان ها و جوامعى كه از آگاهى به شايستگى ها و موقعيت ها و قدرت انتخاب و حركت به سوى آنها بر خوردار بوده اند ، در زندگى آگاهانه ى خود، با قانون مزبور حركت كرده و مى كنند. بنابراين، بايد گفت انسان، همواره، در گذرگاه تاريخ، با اعمال قدرت براى انتخاب موقعيت هاى شايسته و شايسته تر و وصول به آنها، در عليت ها و انگيزگى هاى اشياء تصرف كرده و راه خود را براى گسترش موجوديت خود در طبيعت و ميان همنوعان خود ادامه داده است.

## انسان قانون عليت را از بين نمى برد

انسان قانون عليت را از بين نمى برد و معدومى را موجود و موجودى را معدوم نمى كند، بلكه با تحصيل آگاهى ها و قدرت هاى متنوع در عليت علت ها و انگيزگى انگيزه ها، در رابطه با خويشتن تصرف مى كند.

براى درك و پذيرش مطلب فوق، يك مثال بسيار ساده را در نظر مى گيريم. يك توپ زيبا و يك اسباب بازى خوشايند، شخصيت و من ما را در دوران كودكى تحت تاثير جدى قرار مى داد. به طورى كه براى ما چيز ديگرى به عنوان مطلوب در اين دنيا مطرح نمى شد. ولى امروزه كه ده ها سال از آن حال كودكى فاصله گرفته ايم، نه تنها آن اسباب بازى نمى تواند كمترين تحريكى در ما ايجاد كند، بلكه اگر براى كودكانمان نيازى به تصور آن اسباب بازى نداشتيم، شايد كه سال ها مى گذشت و اصلا آن را در ذهن خود خطور نمى داديم. شخصيت ما، تفكر ما و آرمان ها و هدف گيرى هاى ما خيلى خيلى بالاتر از آن است كه ما را رها كنند تا به آن اسباب بازى ها متوجه شويم. بنابراين، آنچه كه واقعيت پيدا كرده است، اين است كه قدرت و استعدادهاى به فعليت رسيده ى ما، عليت و انگيزگى هر آنچه كه در گذشته ما را تحت تاثير خود قرار مى داد، از بين برده است، نه وجود آن را. به طور خلاصه مى گوييم: هر اندازه كه استعدادهاى آدمى بيشتر به فعليت مى رسد و آگاهى هاى او افزوده و قدرت انتخاب او گسترده تر مى شود، قدرت او در ايجاد تغيير در عليت علت ها و انگيزگى انگيزه ها رو به افزايش مى رود. بنابراين، اين مطلب را به عنوان يك اصل مطرح مى كنيم كه: انسان قانون عليت را از بين نمى برد و هيچ معدومى را موجود و هيچ موجودى را معدوم نمى كند. بلكه با تحصيل آگاهى ها و قدرت هاى متنوع، در عليت علت ها و انگيزگى انگيزه ها در رابطه با خويشتن تصرف مى كند.

چنانكه انسان هنگامى كه آتشى را خاموش كند و آن را از سوزاندن ساقط كند، به معناى مخالفت با قانون عليت نيست، بلكه خاموش شدن آتش به وسيله ى آب، كه علت خاموشى آتش محسوب مى شود، خود مصداقى از جريان قانون عليت است كه آب به عنوان علت خاموش كننده ى آتش وارد ميدان عمل شده است.

با توجه به اصل فوق، اين قضيه به خوبى اثبات مى شود كه: اختيار داشتن انسان با جريان قانون عليت در تاريخ هيچ منافاتى ندارد. چنانكه اختيار انسان هيچ منافاتى با قانون عليت در وضع روانى و مغزى و حركات عضلانى انسان ندارد.

اشكال ديگرى كه ممكن است براى نفى جريان قانون عليت در تاريخ مطرح شود، حوادث محاسبه نشده يا غير قابل محاسبه است، كه به طور فراوان در مسير تاريخ اتفاق افتاده است. تا جايى كه گفته شده است:

نداند به جز ذات پروردگار كه فردا چه بازى كند روزگار و شاعرى عرب زبان مى گويد:

ما كل ما يتمنى المرء يدركه تجرى الرياح بما لا تشتهى السفن هر آن چه كه انسان آرزو كند به آن نمى رسد. بادها بر خلاف ميل كشتى ها مى وزند.

برد كشتى آن جا كه خواهد خداى و گر جامه بر تن درد ناخداى آيا امثال فراوانى از باران محاسبه نشده اى كه به وسيله ى قطعه ابرى سياه از گوشه اى از فضاى واترلو پيدا شد و به دره ى واترلو باريدن گرفت، و ناپلئون بناپارت را از پاى در آورد، و به قول برخى از تحليل گران تاريخ، سرنوشت قاره ى اروپا را تغيير داد، براى اثبات اين كه جريان تاريخ و تحولات و رويدادهاى آن را نمى توان با قانون عليت تفسير و توجيه كرد، كفايت نمى كند؟! به نظر مى رسد اين اشكال هم وارد نيست، زيرا ميان حادثه ى محاسبه نشده و حادثه ى بى علت تفاوت زيادى است. معناى حادثه ى محاسبه نشده اين است كه علل يا زمان وقوع حادثه براى انسان مجهول باشد، مانند اين كه شما در خيابان مى رويد و ناگهان دوست خود را ملاقات مى كنيد كه اصلا حتى احتمال ملاقات مزبور هم براى شما مطرح نبود. از اين جهت حادثه ى مزبور را حادثه ى محاسبه نشده مى ناميم. ولى حتى كمترين حركتى كه دوست شما براى عبور از آن خيابان كه شما عبور مى كرديد، انجام داده است، معلول علتى بوده است كه اگر آن علت نبود، هيچ حركتى به وجود نمى آمد. همچنين آمدن قطعه اى ابر و باريدن به دره ى واترلو، در محاسبات ناپلئون نبود، ولى حتى ناچيزترين حركت ابر و بارش آن بدون علت نبوده است.

اين كه مى گوييم: انسان قانون عليت را از بين نمى برد و معدومى را موجود و موجودى را معدوم نمى كند، بلكه با تحصيل آگاهى ها و قدرت هاى متنوع، در عليت علت ها و انگيزگى انگيزه ها در رابطه با خويشتن تصرف مى كند ، درست مانند اين است كه مى گوييم انسان نمى تواند از عدم محض گندم را به وجود بياورد، ولى انسان مى تواند گندم را، آرد و آرد را خمير كند، و از آن خمير نان بپزد و آن را بخورد. در صورتى كه ممكن بود گندم، با ارتباط با انواعى از اجزاى جهان هستى تفاعل كند و مسير ديگرى را پيش بگيرد. مثلا آن را گاو بخورد، يا نشاسته ى آن را با عناصر قابل تفاعل ديگر تركيب كرده، به شكل مركبى خاص در جريانات طبيعى قرار دهند. يكى از مسيرهاى گندم هم اين است كه زير خاك به طور مناسب قرار بگيرد و شرايط روييدن آن به وجود بيايد و مسير سنبله شدن را طى كند و دانه هايى از گندم را به وجود بياورد.

ملاحظه مى شود كه وقتى انسان گندم را آرد و آرد را خمير و خمير را نان و نان را مى خورد، نه معدومى را موجود و نه موجودى را معدوم و نه قانون عليت را نقض مى كند، بلكه با معرفت و قدرتى كه دارد، با به وجود آوردن علت اقوى، مسير و جهت حركت گندم را تعيين مى كند. در گندم متحرك در مسير انتخاب شده از طرف انسان، كمترين خلاف اصل و قانون صورت نمى گيرد. اگر بخواهيم قانون اين جريان را با اصطلاح مناسبى بيان كنيم، بايد بگوييم:

## نقش علل در تبديل كيفيت هاى اوليه به كيفيت هاى ثانويه

كيفيت ثانويه ناشى از بر خورد يك جسم و به طور كلى يك موضوع با علت ضد قانون آن جسم كه داراى كيفيت اوليه بوده است، نيست. بلكه اين قانون عام عالم هستى است كه حركت، همواره كيفيت هاى اوليه را تغيير مى دهد، و از اين تغيير، كيفيت هاى ثانويه به وجود مى آيد. هيزم زغال مى شود. زغال محترق و آتش مى شود و آنگاه به خاكستر مبدل مى شود. كيفيت اوليه و ثانويه در جريان هيزم تا خاكستر، بدين قرار است: هيزم با آن وضع و شكل خاص اجزا و تركيبات آن، كيفيت اوليه است كه البته بالنسبه به حالات پيشين، كيفيت ثانويه است . پس از بر خورد هيزم با آتش و احتراقى معين، به زغال مبدل مى شود. زغال بالنسبه، به هويت كيفيت ثانويه براى زغال، و كيفيت اوليه براى خاكستر است، و خاكستر، كيفيت ثانويه زغال محترق است. اين جريان مستمر از كيفيت هاى اوليه به كيفيت هاى ثانويه، به وسيله ى بر خورد با علل، قانون فراگير همه ى متغيرات عالم هستى است.

## ضرورت تفكيك ميان تعاقب حوادث و علت و معلول

شايد حساس ترين مسئله در شناخت فلسفه ى تاريخ همين مسئله است، و متفكر تحليل گر بايد نهايت دقت و كوشش خود را درباره ى آن به كار بيندازد. اگر چه هر معلولى پس از علت به وجود مى آيد خواه با تاخر زمانى محسوس، خواه بدون تاخر زمانى محسوس بلكه با تاخر رتبى از علت ، ولى چنان نيست كه هر حادثه اى كه به دنبال حادثه اى به وجود بيايد، حتما بايد آن حادثه ى پيشين علت و حادثه ى متاخر كه پيوسته به آن، ولى پس از آن آمده است، معلول بوده باشد. فصول چهارگانه بهار، تابستان، پاييز و زمستان پشت سر هم مى آيند، ولى هيچ يك از آنها علت ديگرى نيست. رابطه ى عليت در حوادث و موجوداتى است كه اگر موجود و حادثه ى اول كه علت است به وجود نيايد يا كمترين تغييرى در بعضى اجزا يا شرايط آن علت به وجود بيايد، معلول يا موجود نمى شود و يا همان تغيير در علت، موجب تغيير در معلول خواهد شد. در صورتى كه در حوادث و موجودات متعاقبه، بدان جهت كه رابطه ى عليت ميان آنها وجود ندارد، نه تنها تغيير در حادثه و موجود پيشين موجب تغيير در حادثه ى بعدى نيست، بلكه حتى معدوم شدن حادثه و موجود پيشين، كمترين اثر در حادثه و موجود بعدى نمى گذارد.

البته درباره ى تعريف رابطه ى عليت مسائل متعددى مطرح است كه به مطلب كنونى ما مربوط نيست. آن چه كه در اين مورد بايد دقت كرد، اين است كه در بررسى فلسفه ى تاريخ و تحليل رويدادهاى تاريخى به علل اساسى آن، نبايد دو جريان مخالف يكديگر تعاقب حوادث و علت و معلول مورد اشتباه قرار بگيرد. به عنوان مثال، دو گروه از مردم را در تاريخ مى بينيم كه براى جنگ و پيكار روياروى همديگر صف آرايى مى كنند. وقتى كه در صدد تحليل آن جنگ بر مى آييم، مثلا مى بينيم علت اقتصادى بوده است كه دو گروه را به جان هم انداخته است. در عين حال و همزمان با تحريكات عوامل اقتصادى مثلا غضب اراضى يكديگر ، مى بينيم سردمداران دو گروه، قدرت پرست و خود خواه هم بوده اند كه البته اين صفت رذل خود به تنهايى مى تواند شعله ى جنگ را بيفروزد و خانمان ها را بسوزاند ، ولى دلايل قاطع به دست آورده ايم كه جنگ مفروض انگيزه ى اقتصادى داشته است. متفكر در فلسفه ى تاريخ و تحليل گر دقيق، بايد بدون كمترين غفلت، علت اصلى جنگ را كه در مثال ما عامل اقتصادى است، منظور كرده، حوادث همزمان و متقدم را كه پيش از جنگ مفروض به وجود آمده، ولى رابطه ى عليت ميان آن حوادث و جنگ وجود نداشته است، كنار بگذارد و در صورت نياز مورد مطالعه ى جداگانه قرار بدهد.

آيا علت محرك كه براى تاريخ ضرورت دارد، در درون تاريخ است يا خارج آن

بدان جهت كه وقايع و رويدادهاى تاريخ، مانند ديگر حوادث عالم هستى، معلولاتى هستند كه هرگز تصادفى به وجود نمى آيند، لذا هر يك از آنها به علتى نيازمند است كه آن را به وجود بياورد. اگر منظور از علت محرك براى تاريخ همين است كه متذكر شديم، از نظر علمى و فلسفى كسى نمى تواند آن را مورد ترديد قرار بدهد. اگر منظور از علت محرك تاريخ، علت مجموع تاريخ بوده باشد، در اين مورد دو طرز تفكر متفاوت با همديگر وجود دارد كه صاحبان هر يك از آن دو، مسئله را با نظر به مبادى فكرى خود مطرح مى كنند و پاسخ مى دهند.

يكم. مجموع تاريخ يك رشته علل و معلولاتى است كه پشت سر هم به جريان افتاده و تاريخ را تشكيل مى دهند. هر حادثه و تحول تاريخى را كه در نظر بگيريم، معلولى است براى حادثه يا حوادث گذشته، و علتى است براى حادثه يا حوادث آينده، و هيچ گونه علتى از خارج براى تاريخ وجود ندارد.

دوم. وقايع و حوادث تاريخى، در عين حال كه در مجراى قانون عليت قرار مى گيرند، تحت سلطه و نظاره ى عامل ما فوق همه ى عوامل به وجود مى آيند و به حركت مى افتند. مانند اجزا و حوادث عالم طبيعت كه در عين تبعيت از قانون عليت ، به منبع فيض خالق هستى پيوسته هستند. چنان كه اعتقاد به قرار گرفتن همه ى موجودات عالم طبيعت در مجراى قانون عليت يا هر قانون ديگر، منافاتى با پيوستگى آنها با خالق و صانع بزرگ ندارد، همچنين است وقايع و رويدادهاى جزئى و كلى تاريخ بشرى.

با نظر همه جانبه و دقيق در هويت وقايع تاريخ، نظريه ى دوم منطقى تر است. زيرا همان دليل كاملا روشن كه وجود طبيعت در مجراى قانون عليت را بدون پيوستن به خدا قابل تفسير نمى داند، وقايع و تحولات تاريخ را بدون استثناء به خدا قابل تفسير نمى بيند.

توضيح اين كه كل مجموعى تاريخ، مانند كل مجموع هستى، با نظام سيستم بازى كه دارد، نمى تواند مستند به اجزا و روابط درونى خود بوده باشد. زيرا خود اجزا و روابط درونى تاريخ، محكوم به قوانينى است كه از ذات خود آنها نمى جوشد. چنانكه قوانين حاكم بر اجزا و روابط هستى از ذات خود آنها نمى جوشد. زيرا همه ى آن اجزاء و روابط در حال تغيير و دگرگونى است، در صورتى كه قوانين حاكمه بر آنها ثابت و غير قابل تغيير است. به عنوان مثال، همه ى جاندارانى كه از آغاز بروز حيات تا كنون در روى زمين زندگى كرده اند، از بين رفته و نابود شده اند، در صورتى كه قانون توليد مثل و دفاع از خويشتن، از همان آغاز تا كنون، ثابت و پا بر جاست از نظر علمى و فلسفى، اشيايى كه از همه ى جهات و ابعاد در حركت و دگرگونى هستند، نمى توانند منشا حقايق ثابت و غير متغير بوده باشند.بنابراين بايد گفت: علت محرك تاريخ، چه از جنس خود پديده اى طبيعى حيات انسانى باشد و چه از سنخ امور ما وراى طبيعى، بايد امرى خارجاز خود وقايع و تحولات تشكيل دهنده ى تاريخ باشد. نبايد مرتكب اين اشتباه شويم و بگوييم كه اگر علت محرم تاريخ را خارج از خود تاريخ بدانيم، حتما بايد قوانين حاكمه برتاريخ را منكر شويم، زيرا چنان كه قوانين حاكمه در عالم طبيعت، با وجود علت فاعلى اعلا كه هم سنخ طبيعت نيست خدا ، منافاتى ندارد. همچنين قوانين حاكمه بر تاريخ هم با وجود علت فعلى اعلا خدا هيچ گونه منافاتى ندارد. زيرا همان گونه كه در بالا اشاره كرديم، تغييرات و دگرگونى هاى همه ى ابعاد و سطوح طبيعت، با قوانين حاكمه بر آن ها، كه ثابت اند، تضاد و تناقضى ندارد. توضيح اين كه تغيير و دگرگونى، در سطوح و ابعاد روبنايى طبيعت است، و ثبات و وحدت، در مبادى زير بنايى طبيعت فعاليت مى كند. به دليل حساسيت شديد اين مسئله، يك مثال ديگر را كه براى همگان قابل فهم بوده باشد، در نظر مى گيريم. هيچ كس كوچك ترين ترديدى در اين قضيه ندارد كه بدن آدمى، بدان جهت كه متشكل است از اجزا و روابط مادى، قوانينى براى خود دارد كه رشته هاى متنوعى از علوم آن ها را براى ما بيان مى كنند. اين قوانين، مادامى كه اجزا و روابط مادى بدن ادامه و استمرار پيدا كند، با كمال استحكام و قدرت حكومت مى كنند. در عين حال آيا همين اجزا و روابط تحت سلطه و تاثير قوانين مغزى و روانى نامحسوس نيستند؟ آيا همان قوانين حاكمه بر اجزا و روابط مادى بدن در برابر قوانين مغزى و روانى نامحسوس تسليم محض نيستند. همه ى تغييرات عارضه بر بدن كه مستند به هدف گيرى و اراده و اشتياق است، معلول علل نامحسوسى هستند كه نه از نظر ماهيت شباهتى به اجزا و روابط مادى بدن دارند و نه از نظر آثار و مختصات.

اراده در مغز شما به وجود مى آيد و موجب حركات عضلانى شماست. مثلا از جاى خود برخاسته، دنبال كارى مى رويد كه ممكن است احتياج به حركات بسيار متعدد و متنوع عضلانى داشته باشد. با اين كه خود عضلات و اجزاى مادى بدن و حركات و جريانات آن عضلات، مطابق قوانين فيزيكى و فيزيولوژيك است، با اين حال، همه ى اين ها مستند به عامل اراده و تصميم و هدف گيرى و احساسات متنوعى است كه هيچ يك از آن ها با تعريفات و قوانين حاكمه بر عضلات مادى شما قابل تفسير و توجيه نيست. بدين جهت است كه مى گوييم اگر متفكر بپذيرد كه تاريخ قوانين دارد، در حقيقت مانند اين است كه براى تاريخ پيكرى و روحى قائل شده است كه هم سنح خود وقايع و تحولات متغير نيست. بعضى از متفكرا با ذوق، به جاى روح تاريخ، وجدان تاريخ را به كار مى برند.

## آيا علت محرك تاريخ بايد يك حقيقت بوده باشد

هر واقعه و تحول تشكيل دهنده ى تاريخ، يكى از سلسله حوادثى است كه در عالم هستى در قلمرو اسنان ها به وجود مى آيد و ضميمه ى مجموع حوادث كيهانى ميشود. نيز اثبات كرديم كه عالم هستى با قرار گرفتن آن در مجراى قوانين متنوعه ى خود، مخلوق خداوندى است كه نظاره و سلطه ى او در همه ى لحظات، از آغاز هستى تا انقراض آن، استمرار دارد. در جاى خود اين حقيقت اثبات شده است كه تفسير علمى و فلسفى جهان هستى بدون پذيرش خدا، كه مبدا هستى و حافظ قوانين آن است، امكان پذير نخواهد بود. زيرا:

زين پرده ترانه ساخت نتوان وين پرده به خودشناخت نتوان نظامى گنجوى

و براى اين كه:

هر چه گويى از دم هستى از آن پرده ى ديگر بر او بستى بدان آفت ادراك آن قال است و حال خون به خون شستن محال است و محال مولوى بنابر اين، اگر منظور از علت محرك تاريخ، فاعل حقيقى و اصل وجودى آن است، بديهى است كه اين علت واحد است و آن خداوند متعال است. اگر منظور از علت محرك، علت غايى تاريخ بوده باشد، يعنى هدف و غايتى كه تاريخ براى به وجود آمدن آن به جريان افتاده و حركت مى كند، بايد در نظر گرفت كه اگر ضرورت وجود چنين علتى ثابت شود و بگوييم سلسله ى تاريخ بشرى غايت و هدفى دارد كه براى وصول به آن حركتمى كند، به هيچ وجه نمى توان آن غايت و هدف را از روز روش علمى و فلسفى شناخت. زيرا مجموع تاريخ بشرى، كه مركب است از وقايع و تحولات آگاهانه، نا آگاهانه، اضطرارى، اجبارى، اختيارى و بروز و شخصيت هاى متنوع از نظر نبوغ تاثير جوامع بشرى، و ظهور انواعى از عوامل شتاب بخش بهبعدى از ابعاد تاريخ و يا عواملى راكد كننده ى آن، آگاهى و آزادى و اختيار به آن چه كه واقع خواهد شد ندارد، تا بگوييم: تاريخ غايت و هدفى را در نظر گرفته است و براى وصول به آن در سعى و تكاپو است. به عبارت مختصرتر و روشن تر كل مجموعى تاريخ، اگر هم يك حقيقت شخصى است، ولى يك انسان شخصى نيست كه در صورت اعتدال مغزى و روانى و جسمانى، هدف و غايتى را از روى آگاهى و اختيار انتخاب كند و براى وصول به آن، حركت كند. اين توهم كه تاريخ بشرى مانند يك فرد انسان شخصى است كه مى فهمد چه مى كند،از گذشته و حال و آينده اش آگاه است، هدف هاى نسبى و مطلق براى خود انتخاب مى كند و به حركت در مى آيد، به هيچ اساسى مستند نيست. لذا مى بينيم پس از آن كه بخار يا ماشين يا پديده هاى ناآگاه ديگر كه با دست بشر ساخته شد و شروع به فعاليت كرد، نتايج و آثار خود را، ناآگاه و بى اختيار، در متن تاريخ قرار داد.

اين مطلب هم قابل توجه است كه در هيچ يك از دوران هاى تاريخ، متفكرى پيدا نشده است كه بگويد: تاريخ بشرى با اين شواهد و دلايل علمى قطعى، چنين آينده اى را در پيش دارد. البته مقدارى كلى گويى و خيال پردازى ها كه هرگز نه قابل اثبات و نه قابل رد است، از افكار انسان ها تراوش مى كند. حتى بعضى از ساده لوحان، از آن كلى گويى و خيال پردازى ها به عنوان به دست آوردن معرفت تاريخ شناسى خوش حال و قانع مى شوند، ولى مى دانيم كه وقايعا و حقايق را نه با كلى گويى و خيال پردازى مى توان شناخت و نه آن واقعيات و حقايق از خوش حالى و بد حالى ورضايت و عدم رضايت ما تبعيت مى كنند.

خلاصه، اگر تاريخ بشرى مانند يكاسنان شخصى مى فهميد كه چه مى كند و راه انتخاب وضع بهتر را در اختيار داشت، هرگز تاريخ پر از اين همه خون و خونابه و حق كشى و زورگويى نمى شد، و بشر اين همه در جهل وفقر فرو نمى رفت. بلى، آن چه كه مى توان گفت اين است كه خداوند فاعل و خالق يكتا، براى هر چيزى كه در اين دنيا آفريده است ماده و مقدارى قرار داده و براى هر چيزى هدفى تعيين فرموده است، كه در كل هدف هستى اشتراك دارد. تاريخ بشرى نيز كه عبارت است از وقايع و تحولات بسيار زياد كه هر يك از آن ها از قانون مخصوص پيروى مى كند، رو به هدفى كه خدا براى آن تعيين فرموده است، حركت مى كند. البته معناى اين قضيه آن نيست كه بشر قدرت هيچگونه آينده بينى و آينده سازى را ندارد. بلكه بايد گفت بشر موقعى به مرحله ى عقل سليم خواهد رسيد كه آينده ى خود را، ولو به طور مشروط، پيش بينى كند و براى ساختن آينده ى بهترى فعاليت كند، اگر چه به علت باز بودن نظام سيستم تاريخ، هم با نظر به تدريجى بودن بروز سطوح و ابعاد بشرى در رابطه با جهان و همنوعان خود و هم با نظر به پيوستگى تاريخ به مشيت بالغه ى خداوندى، مانند ديگر حوادث كيهان بزرگ، آينده بينى و آينده سازى به حد كمال نخواهد رسيد. ولى كوشش انسان ها در اين مسير، از جهل ها و ناتوانى هاى آنان كاسته، بر علم و قدرت آنان خواهد افزود. اين ارتباط قانون با خدا، درست شبيه به قانون ضرورى مشورت است كه خداوند متعال به پيامبر اكرم دستور فرموده است:

در امور با آنان ياران عاقل و متقى خود مشورت نما. وقتى كه با نظر به محصول مشورت عزم كردى و تصميم گرفتى به خدا توكل كن. قطعا، خداوند توكل كنندگان را دوست دارد.

ملاحظه مى شود كه مراعات قانون عقلانى و عقلايى شورا مورد دستور قرار مى گيرد. با اين حال، توصيه به توكل، جنبه ماوراى آن را تضمين مى كند.

براى شناخت وحدت يا تعدد عامل محرك تاريخ، بايد نخست منظور از تاريخ را بفهميم

آيا محصول تاريخ يا هويت تاريخ واقعا يك حقيقت است، كه ما مجبور شويم براى تاريخ يك عامل محرك فرض كنيم؟ به نظر مى رسد پاسخ اين سئوال منفى است، زيرا وحدتى كه براى هويت يا محصول تاريخ فرض شود، به دليل تنوع بسيار شديد تحولات و وقايع تشكيل دهنده ى تاريخ، بايد يك مفهوم تجريدى بوده باشد. اگر ما هويت و متن خود تاريخ را در نظر بگيريم، خواهيم ديد مركب است از:

١. تلاش انسان براى تهيه ى وسايل معيشت خود.

٢. كوشش براى شناخت طبيعتى كه در آن زندگى مى كند.

٣. انسان محبت و عشق پيدا كرده، حيات خود را با آن محبت و عشق توجيه كرده است.

٤. ابزار و وسايلى را براى ساختن وسايل و مواد استمرار حيات خويشتن مى سازد.

٥. قوانين و حقوق را براى امكان پذير كردن زندگى دسته جمعى وضع مى كند.

٦. شخصيت هايى با درجاتى گوناگون از تاثير در جامعه پيشرفت يا سقوط آن بروز مى كنند.

٧. جنگ هاى خانمانسوز به راه مى افتد و دمار از روزگار بشرى درمى آورد.

٨. در مسير رقابت هاى ظالمانه، دست به كشتار غير مستقيم همديگر مى زنند.

٩. اكتشافات و اختراعات، صورت نمودها و وقايع تاريخ و روابط بشرى و كيفيت زندگى را دگرگون مى كند.

١٠. انسان هايى، اگر چه در اقليت اسف انگيز، در برابر خود خواهان و خود كامگان، با اتصاف به فضايل اخلاقى و روحيات دينى، قد علم مى كنند و استقامت مى ورزند، و در راه اعتلاى حق و حقيقت، به مبارزه با انبوه خودخواهان برمى خيزند.

١١. فرهنگ هايى بروز مى كند. بعضى از آنها به اوج مى رسند و سپس راكد مى شوند، و بعضى ديگر به مرحله ى اوج نرسيده رو به زوال و فنا مى روند.

١٢. تمدن ها پشت سر هم، با تناوب شگفت انگيز، در اين نقطه و آن نقطه از دنيا به ظهور مى رسند، و سپس، تدريجا يا با سرعت شديد، سقوط مى كنند و از بين مى روند.

١٣. مصايب و ناگوارى هاى حساب نشده، مانند سيل ها و زلزله ها و آتش فشانى ها بر سر بشر تاختن مى گيرد و دگرگونى هايى در وضع زندگى وى به وجود مى آورد.

١٤. در روياروى قرار گرفتن بشر با همديگر، دو عامل گوناگون تاثير دارد: خودخواهى كه توسعه مى يابد و به نژادپرستى مى رسد، و مسائل اقتصادى، كه گاهى يك جامعه ى فقير عليه جامعه ى ثروتمند مى خروشد و در برابر آن صف آرايى مى كند. گاهى هم با اينكه احتياج ضرورى وجود ندارد، فقط به انگيزگى تملك بيشتر مواد اقتصادى روياروى هم قرار مى گيرند.

اين وقايع و تحولات و انگيزه ها كه نمونه ى بسيار بسيار ناچيز پديده هاى تشكيل دهنده ى تاريخ هستند، مى توانند به عنوان اجزا و عناصر تشكيل دهنده ى هويت تاريخ ناميده شوند. اگر بخواهيم نمودهاى محض اين وقايع و تحولات را مورد توجه قرار بدهيم، در حقيقت پديده هاى فيزيكى تاريخ را مورد توجه قرار داده ايم. اين نمودها خود اين وقايع و تحولات به هيچ وجه آن جامع مشترك حقيقى را ندارند كه بگوييم چون عامل مشترك آنها يك حقيقت نيست كه نياز به يك علت داشته باشد ، لذا جست و جوى يك علت براى اجزا و عناصر تاريخ، معنايى معقول ندارد.

چنان كه در نمونه هاى چهار گانه وقايع و تحولات ملاحظه كرديم، آنها يك عده امور متخالف و متضادى هستند كه هيچ جامع مشترك حقيقى ندارند. اگر مفهومى مانند رويدادهاى تاريخى سرگذشت بشرى را به عنوان جامع در نظر بگيريم، يك مفهوم اعتبارى و تجريدى محض خواهد بود كه هيچ راه حل علمى براى تحليل و تفسير تاريخ در اختيار ما نخواهد گذاشت. چنان كه مفهوم تجريدى لذت يا زيبايى نمى تواند ما را با هزاران نوع لذت و زيبايى آشنا كند و حقيقت آنها را براى ما بشناساند. آيا تاريخ بشرى يك محصول معين و مشخص دارد كه بگوييم براى ما از نظر علمى واجب است كه يك علت براى محصول تاريخ، پيدا كنيم؟ مسلم است كه محصول تاريخ تنوع و تعدد بى شمارى دارد كه مانند اجزا و عناصر هويت تاريخ، جامع مشترك حقيقى ندارند. اگر بگوييم محصول تاريخ، حيات بشرى يا تكامل حيات بشرى است، اين هم يك جامع اعتبارى است و نمى تواند بازگوكننده ى يك جامع حقيقى باشد.

## آيا تاريخ در مسير تكاملى حركت مى كند

ادعاى حركت انسان در مسير تكاملى، با ناتوانى او از مهار كردن قدرت كه اگر به دستش آورد، همواره آن را در تخريب و از بين بردن هر فرد و جامعه اى به كار مى اندازد يك ادعاى مسخره است. ادعاى حركت انسان در مسير تكاملى، با در نظر داشتن اين كه هنوز انسان نتوانسته است لذايذ خود را بدون اين كه به آلام ديگران تمام شود، تنظيم كند، و بادر نظر داشتن اين كه حتى يك قدم در راه تعديل خود خواهى هايش برنداشته است، و با در نظر گرفتن اين كه براى حفظ ارزش هاى والاى انسانى نتوانسته است قانون هدف وسيله را توجيه مى كند را طورى معنى كند كه انسانيت را قربانى هوى و هوس قدرت پرستان نكند، و با در نظر داشتن اين كه هنوز نتوانسته است به آن مرحله برسد كه از آلام ديگران رنج ببيند، با اين اوصاف، ادعاى تكامل براى كسى خوشايند است كه بتواند با به كار بردن اين اصطلاح، قدرت و امتيازى براى خود اثبات كند. خداوندا، اين موجود چگونه ادعاى حركت در مسير تكامل مى كند، با اين كه در هر فرد و جامعه اى كه احساس ضعف مى كند، تاخت و تاز را بر سر او شروع مى كند؟ بى دليل نيست كه اغلب انقلاباتى كه در جوامع به وجود آمده، بدون فاصله ى زمانى زياد، مورد هجوم همسايه هاى نزديك يا دور از اقليم آن جامعه ى انقلابى واقع شده است، چرا؟ براى اين كه انقلاب و تحول، آن جامعه را ضعيف كرده و اقويا اكنون مى توانند آن را به سود خود متلاشى كنند.

آرى، همه ى اينها دليل حركت تكاملى تاريخ انسانى است! در روزگار ما كه اوايل قرن پانزدهم هجرى و اواخر قرن بيستم ميلادى است، تكامل به اوج خود رسيده است. مى گويند: بشر براى نابودى خودش، قدرتى بيش از قدرت سى بار كشتن همه ى انسان ها و متلاشى كردن كره ى زمين تهيه ى كرده است! آرى، براى آن انسان ها كه حركت در مسير اخلاق و ارزشهاى والاى انسانى و ارتباط با عالم ملكوت الهى و قرار گرفتن در جاذبه ى كمال، تنزل و ارتجاع و سير قهقرايى تلقى شود، نابودى از صفحه ى و جود هم تكامل محسوب مى شود!

چشم باز و گوش باز و اين عما حيرتم از چشم بندى خدا آنچه كه با نظر به مجموع سر گذشت بشرى و موجوديت طبيعى و مغزى و روانى بشر به دست مى آيد، اين است كه حركت بشر در مسير تكاملى در تاريخ، يك مسئله مبهم و غيرقابل توضيح و اثبات است. زيرا آنچه كه همگان مشاهده مى كنيم، گسترش تفكرات و تصرفات انسان در طبيعت، و نفوذ به بعضى از سطوح با اهميت آن است كه تا كنون از ديدگاه علمى، مخصوصا در دو قرن اخير، به دست آمده و بسيار چشمگير بوده است. اما آيا اين گسترش و نفوذ را كه همه ى ارزش ها و عظمت هاى انسانى را زير پا گذاشته است، مى توان تكامل ناميد؟ پاسخ مثبت به اين سئوال، خوش بينى غير عاقلانه اى مى خواهد.

## ضرورت تفكيك ميان عامل ضرورى تاريخ و عامل تعيين كننده كيفيت تاريخ

ضرورت تفكيك ميان عامل ضرورى تاريخ و عامل تعيين كننده كيفيت تاريخ

يك اشتباه بزرگ از بعضى از صاحب نظران كه در فلسفه ى تاريخ كار كرده اند، ديده مى شود كه بايد مورد توجه قرار گيرد و مرتفع شود. آن اشتباه اين است كه عامل ضرورى تاريخ را با عامل تعيين كننده ى كيفيت تاريخ يكى دانسته و آن دو را از يكديگر تفكيك نكرده اند! براى توضيح ضرورت تفكيك دو عامل مزبور از يكديگر، بايستى به خود پديده ى حيات توجه كنيم. عوامل مربوط به اين پديده، بر دو قسم عمده تقسيم مى شوند:

قسم يكم. عوامل وجود و ادامه ى حيات است. مانند تنفس از هوا، اعتدال و صحت مزاج، خوردن و آشاميدن و امثال اين واقعيات كه بدون آنها حيات آدمى در معرض نابودى است. فرا گرفتن صنعت، دانش، شكست، پيروزى، شجاعت، زبونى، تكيه بر غير، استقلال، منش هنرى، منش قضايى، منش سياسى، منش روحانى، منش مديريت و غير ذلك. اين نوع عوامل در تعيين كيفيت حيات، نقش اساسى را بازى مى كنند. قسم يكم از عوامل، فقط ادامه ى حيات آدمى را به عهده دارند و بدون آنها، حياتى وجود ندارد. در صورتى كه قسم دوم، چگونگى حيات را مشخص مى كند. هر يك از پديده هاى بالا صنعت، دانش... رنگ خاصى به حيات آدمى مى بخشد كه پديده هاى ديگر، آن رنگ را نمى بخشد. كيفيت آن زندگى كه با حداقل وسايل معيشت ادامه مى يابد فقر ، غير از زندگى با تمكن از همه ى وسايل معيشت و پديده هاى تجملى و رفاه و كامكارى است.

تاريخ بشرى هم به يك دليل شبيه به حيات آدمى است، يعنى از دو نوع عامل بر خوردار است. عامل ضرورى براى به وجود آمدن و تشكل اجزا و عناصر تاريخ، و عامل تعيين كننده ى كيفيت تاريخ.

نوع اول. عامل ضرورى به وجود آمدن و تشكل تاريخ، همان عامل طبيعى و روانى حوادث و تحولاتى است كه در تاريخ به وجود مى آيد و معلولات خود را كه حوادث و تحولات تاريخى است، به دنبال خود مى آورد. در تاريخ، مردم جوامع بشرى دست به كشاورزى زده اند. علت اين جريان در تاريخ، نياز مردم به غلات و ديگر محصولات بوده است كه زندگى مادى مردم بدون آنها امكان ناپذير است. همچنين، مردم در طول تاريخ، براى خود، خانه ها و مساكن ساخته اند، سدها كشيده اند،

معادن استخراج كرده اند، از حيات خود در برابر عوامل مزاحم طبيعت و درندگان همنوع خويش دفاع كرده اند، مسافرت هاى طولانى در خشكى ها كرده، درياها را در نورديده اند. اينها يك عده نمودهاى طبيعى هستند كه ناشى از علل ضرورى حيات انسان ها در تاريخ است.

اصل فعاليت هاى اقتصادى و قوانين و تعهدات حقوقى و اجراى سياست هاى لازم، همه و همه، ناشى از عوامل ضرورى تشكل اجزا و عناصر تاريخ بوده و هست. نكته اى را كه بايد در اين قسم از عوامل مورد توجه قرار بدهيم، اين است كه عوامل ضرورى به وجود آمدن اجزا و عناصر تشكيل دهنده ى تاريخ، نمى تواند بازگوكننده ى كيفيت تاريخ و نمودها و اجزا و عناصر آن بوده باشد. زيرا نشستن در يك مسكن كه ضرورى حيات است، نمى تواند چگونگى حيات را، مثلا خوش بينى، هنر گرايى، انتخاب عقيده ى خاص اقتصادى، سياسى، حقوقى، فلسفى، فرهنگى و غير ذلك را تعيين كند. همچنين است، خوراك و پوشاك و آشاميدنى ها و ديگر عوامل تنظيم معيشت مادى.

براى توضيح عامل تعيين كننده ى چگونگى حيات نوع دوم ، انسان را در دو موقعيت عمده مطرح مى كنيم.

براى تعيين عامل كيفيت حيات، ماهيت و مختصات خود انسان است

اساسى ترين عامل تعيين كننده ى كيفيت حيات يك انسان، با نظر به ماهيت و مختصات او، عبارت است از من ايدآل من مطلوب او، كه در اين زندگانى آن را ساخته و محور همه ى شئون حياتى خود تلقى كرده است. اگر من مطلوب يك انسان، علاقه مند و عاشق ثروت و مال دنيا باشد، قطعى است كه چنين انسانى، به هر كس و به هر چيزى بنگرد و با هر كس و هر چيزى ارتباط بر قرار كند، بر مبناى ثروت و مال دنيا خواهد بود. تابلوى هنرى بسيار زيبا براى او از اين جهت جالب است كه اگر آن را مثلا هزار تومان خريده است، مى تواند دو هزار تومان بفروشد. كتاب خطى را كه در مفيدترين و ضرورى ترين موضوعات علمى نوشته شده است، بايد با كمال دقت و علاقه حفظ كرد، زيرا هر چه زمان بر او بگذرد به قيمتش افزوده مى شود. اگر چنين كتابى به دست مردى محقق بيفتد كه بتواند هزاران مشكلات بشرى را با محتويات آن كتاب حل و فصل كند، جامعه يا جوامعى را به سعادت برساند، آن انسان صاحب كتاب، كه من مطلوبش فقط افزايش ثروت را مى خواهد، آن كتاب را به هيچ وجه از دست نخواهد داد، اگر چه سعادت ميلياردها انسان را بر آورده كند. زيرا او پول مى خواهد و انسان ها اشتباه مى كنند كه در فكر سعادت خود يا منتفى كردن دردهاى خويش هستند. براى اين حيوان وقيح، شرابى كه با كهنه شدن به قيمتش افزوده مى شود، با چنين كتابى كه با گذشت زمان بر ارزش پولى آن اضافه مى شود، تفاوتى ندارد! آن انسانى كه من مطلوب او شهرت اجتماعى مى خواهد، كيفيت حيات خود را طورى مى سازد كه مطلوب اجتماعش باشد. همچنين كسى كه من مطلوب او سلطه و قدرت خواهى است، كيفيت حيات او همان حيوان قدرتمند لوياتان، به اصطلاح هابس، است. او مى خواهد از همه ى ابعاد حيات بر ديگران و بر زمين و آسمان مسلط شود و ديگر هيچ!

بنابراين، اگر كسى بخواهد كيفيت حيات يك انسان را در طول تاريخ زندگى اش بفهمد، بايد تمام كوشش و فعاليت خود را صرف شناخت من مطلوب وى كند، و اين حقيقت را به دست بياورد كه من مطلوب او چه مى خواسته و آرمان اصيل او چه بوده است. لذا، اگر بر فرض، يك انسان هزاران سال زندگى كند و داراى من مطلوب مخصوصى باشد، براى شناخت كيفيت حيات او در آن هزاران سال، بايد سراغ شناسايى من مطلوب او را گرفت.

براى تعيين عامل كيفيت حيات انسان ها در حال زندگى دسته جمعى

عمل كيفيت حيات انسان ها در حال زندگى دسته جمعى، بسيار پيچيده تر از عامل كيفيت حيات انسان ها در حال زندگى فردى است. به همين دليل است كه در تعيين عامل اين كيفيت، آرا و عقايد مختلف و متعددى ابراز شده است. اهميت اين عامل به قدرى است كه مى توان گفت با شناختن آن، موثرترين گام را در راه پيدا كردن عامل تعيين كننده ى تحولات تاريخ و رويدادهاى آن برداشته ايم. عده اى از نويسندگان، آن اندازه كه در تاثير اجتماع بر فرد مى انديشند، به همان اندازه در تعيين عامل كيفيت حيات انسان ها در حال زندگى دسته جمعى نمى انديشند. اگر چه آنان صريحا نمى گويند كه علت اساسى اين طرز تفكر چيست؟ ولى مى توان حدس زد كه شدت تغييرات و تحولات عارضه بر اجتماعات، كه معلول باز بودن نظام سيستم زندگى اجتماعى است، براى آنان، مانع تعيين قطعى عامل يا عوامل كيفيت زندگى جمعى است. براى ورود به تحقيق كافى درباره ى اين مسئله، ضرورى است كه ما دو نوع كيفيت را در زندگى جمعى از همديگر تفكيك كنيم:

١. كيفيت اولى، كه عناصر ضرورى زندگى است.

٢. كيفيت ثانوى، كه عبارت است از روابط انسان ها و گروه هاى اجتماعى با يكديگر، و فرهنگ و طرز تفكرات و آرمان ها و برداشت هاى آنان از زندگى و ارزش هاى متنوع آنان و غير ذلك.

دريافت عامل تعيين كننده ى كيفيت اولى حيات جمعى، ساده تر و روشن تر از كيفيت ثانوى است. زيرا عامل اساسى اين كيفيت، لزوم هماهنگى در اراده ها مى خواهم ها ، به وسيله ى تعديل آنها، براى به وجود آوردن زندگى جمعى است. البته هر اندازه هماهنگى و تعديل اراده هاى مردم جامعه منطقى تر بوده باشد، زمينه براى بروز كيفيت عالى تر در زندگى جمعى آماده تر خواهد بود. اين عامل اساسى كه متاسفانه غالبا مورد توجه جدى قرار نمى گيرد، به قدرى از اهميت برخوردار است كه مى توان گفت بدون اين عامل، اگر چه سطح ظاهرى جامع آرام و منظم بوده باشد، آرامش جامعه مانند كوه آتشفشان است كه عوامل انفجار و تخريب را در درون خود داراست. در چنين اجتماعى، به اضافه ى اين كه آرامش و نظم و هماهنگى جبرى پايدار نبوده و همواره در معرض طوفان ها و انواعى از اختلالات است، طعم حقيقى حيات قابل دريافت نيست، نتيجه ى كيفيت هاى ثانوى چنين جوامعى هم طبيعى نبوده و ساختگى خواهد بود اگر تاريخ يك جامعه و ملتى با كيفيت هاى ثانوى ساختگى امتداد پيدا كند، هر تفسير و تحليلى كه درباره ى چنين تاريخى ابراز شود، بى اساس بوده و قابل قبول نيست . بنابراين، اين اصل را بايد مورد توجه قرار بدهيم كه معناى هماهنگى اراده ها كه به وسيله ى تعديل آنها به وجود مى آيد، بر دو قسم عمده تقسيم مى شود:

قسم يكم.

تعديل جبرى كه محصول آن هماهنگى جبرى است كه متاسفانه در اكثريت قريب به اتفاق جوامع در طول تاريخ حاكميت داشته است. نهايت امر اين است كه اشكال تعديل جبرى براى گروه هاى اجتماع، مختلف بوده است.

قسم دوم.

تعديل طبيعى كه محصول آن، هماهنگى طبيعى است. ملاحظه مى شود كه ما تعبير: تعديل طبيعى و هماهنگى طبيعى به كار برديم. مقصود از طبيعى در اين مورد، اختيار ناشى از آگاهى كامل و اراده و تصميم ناشى از حد اعلاى به فعليت رسيدن استعدادها نيست، زيرا چنين اختيارى، نه تنها در اكثر انسان ها به وجود نمى آيد، بلكه اقليتى كه توانسته باشد چنين اختيارى را به دست بياورد، از نظر كميت بسيار محدود هستند. بلكه منظور ما از تعديل طبيعى و هماهنگى طبيعى، مراعات حد متوسط اراده هاى مردم جامعه است، كه مردم در آن تعديل، احساس ظلم و جور نكنند. اكنون ببينيم معناى تعديل اراده ها كه به عنوان عامل تعديل كننده ى كيفيت اولى يك جامعه معرفى كرديم، چيست؟

نمونه اى از تعديل ها را در اين جا براى روشن شدن مسئله مى آوريم:

١. در زندگى جمعى تقسيم كار ضرورى است. اگر اشخاصى بخواهند كارها را در اختيار خود بگيرند يا تقسيم كار را طورى قرار بدهند كه به ضرر جامعه تمام شود، بدون ترديد، جامعه، اراده ى آن اشخاص را محدود كرده و با نظر به كل مصالح جامعه، آن را تعديل خواهد كرد.

٢. در زندگى جمعى، مالكيت نامحدود امكان ناپذير است. زيرا مواد مفيد براى زندگى، محدود، و تدريجا در اختيار انسان ها قرار مى گيرد. فرض تجويز نامحدود بودن مالكيت، تزاحم و تصادم ميان افراد و گروه هاى جامعه را قطعى خواهد كرد.

٣. دو پديده ى جلب لذت و منفعت شخصى و فرار از الم و ضرر شخصى، به عنوان گسترده ترين عوامل و انگيزه هاى حركت افراد در جامعه است. نيز اين دو پديده، اساسى ترين عامل حيات طبيعى انسان هاست، تا آن مرحله كه حيات طبيعى، تحت مديريت خرد و روح آدمى درمى آيد. آدمى با وصول به اين مرحله، نخست لذت و منفعت ديگران را هم در زندگى خود به حساب مى آورد. يعنى مادامى كه دو پديده ى مزبور موجب درد و ضرر ناگوار براى حيات او نباشد، آن دو را براى آنان مى خواهد، چنان كه براى خود مى خواهد. همچنين درد و ضرر ديگران را نمى خواهد، چنان كه آن دو را براى خويشتن نمى خواهد. سپس او مى تواند به مرحله اى عالى تر وارد شود كه بدون ورود به آن، رشد و كمالى وجود ندارد. در اين مرحله، روح انسانى درمى يابد كه عظمت نيكى ها بالاتر از آن است كه در معرض معامله گرى در برابر لذت و منفعت قرار بگيرد.

متاسفانه، اين مرحله را نه اپيكور مورد توجه قرار مى دهد و نه بنتام و جيمز استوارت ميل جدى مى گيرند. مى توان گفت به دليل طرز تفكرات اينگونه شخصيت هاى محدودنگر بوده است كه بشر، با اينكه از يك اشتياق جدى درونى براى رشد و كمال روحى برخوردار است، از ورود به مرحله ى عالى و رشد كمال بى بهره مانده است.

به هر حال، پديده ى جلب لذت و منفعت و گريز از الم و ضرر، در هر دوره اى از تاريخ، در هر يك از جوامع كوچك و بزرگ، اساسى ترين و گسترده ترين عامل و انگيزه ى حركات و فعاليت هاى بشرى است. تفسير تاريخ بدون ملاحظه ى اين عامل، قطعا يك تفسير ناقص خواهد بود. اين نكته را هم در نظر داريم كه مصاديق و عوامل لذت و منفعت و درد و ضرر، يك عده امور ثابت و مشخص نيست، بلكه پيرو گسترش ارتباطات انسان با طبيعت و همنوعان خود، مصاديق و عوامل دو پديده ى مزبور نيز در معرض تغيير قرار مى گيرند.

اين قضيه را بايد به عنوان يك اصل مسلم در تحقيقات و مطالعات خود منظور كنيم كه دو پديده ى جلب لذت و منفعت و گريز از درد و ضرر، علت اصلى حركات و فعاليت هاى عضلانى و فكرى نيست. بلكه علت اصلى عبارت است از صيانت ذات ، كه با عامل ضرورى خودخواهى ، تمام دوران زندگى را اداره مى كند. بنابراين، صيانت ذات يا عامل خودخواهى كه انسان را به سوى لذت و منفعت جلب و از درد و ضرر گريزان مى كند، در متن تاريخ همه ى دوران ها و همه ى جوامع وجود دارد. نهايت امر اين است كه دو گروه ديگر از انسان ها، در اغلب جوامع بيدار كه عقول و احساسات افراد آنها به فعاليت افتاده است، وجود دارند كه بالاتر از متن حيات طبيعى محض حركت مى كنند:

گروه يكم.

انسان هايى هستند كه ذات يا من خود را به طورى تفسير و دريافت مى كنند كه لذايذ و آلام بنى نوع خود را هم مربوط به خود مى دانند، و لذت بردن از لذتى كه ديگران احساس مى كنند و رنج كشيدن از دردهايى كه ديگران را رنج مى دهد، در درون آنان به وجود مى آيد. يعنى در اين اشتراك، لذتى احساس مى كنند و دردى دريافت مى كنند به عبارت ديگر، لذت شخصى و رنج شخصى آنان معناى عمومى ترى پيدا مى كند، و شامل لذت و رنج ديگران نيز مى شود. همچنين ارزش هاى اخلاقى و دينى را مورد اهميت جدى قرار مى دهند و لذت و نفع را شامل آن ها نيز مى دانند. به اين معنى كه از عمل به ارزش هاى اخلاقى و اعتقاد به معتقدات دينى و عمل به دستور خداوندى لذت مى برند، و در صورت دورى از آنها احساس رنج مى كنند. قطعى است كه اين گروه، از اكثريت افراد جامعه اى كه متن حيات آنان را لذت و منفعت محسوس و طبيعى شخصى تشكيل مى دهد، رشد يافته تر و با عظمت تر هستند.

گروه دوم.

افرادى هستند كه از جاذبيت لذت و منفعت رها شده و آن پديده ها را از هدف بودن بر كنار كرده اند. آنان در دفاع از خود، در برابر رنج ها و ضررها، آن اندازه عشق به خود طبيعى نمى ورزند كه در هر حال و با اينكه به وجود آورنده ى عوامل آنها خودشان هستند، آنها را متوجه ديگران كنند و خود را هميشه خوش بدارند. اينان با طبيعت واقعى روح كه در طلب واقعيات است، نه لذت و منفعت، زندگى مى كنند. لذت و منفعت را نفى نمى كنند، بلكه طبيعت واقعى روح كه رشد و كمال مى جويد، براى آنان اهميت دارد. البته اين افراد در اقليت اسفناكى هستند، كه اگر در هر قرنى، در هر جامعه اى، از اين شخصيت هاى رشد يافته، به عدد انگشتان پيدا شود، بايستى آن قرن در تاريخ با درخشش خاصى ثبت شود.

٤. حقوق و قوانين مقرره در يك جامعه، هر اندازه طبيعى تر و نزديك تر به فطرت اوليه ى آدمى باشد، در اجرا به مشكلات كمترى برخورد مى كند و عصيان هاى اجتماعى، گاهى حتى تا حد صفر تقليل مى يابد.

٥. اگر تعدى و ظلم مستند به گردانندگان جامعه باشد، يا اگر هم مستند به خود مردم باشد، ولى گردانندگان آن جامعه با داشتن توانايى، به نابود كردن آن ظلم اقدام نكنند، آن اشخاص گرداننده ى جامعه، دير يا زود، تشكيلات مديريتشان از صحنه ى اجتماع نابود خواهد شد. يعنى اجتماع اين كار را به شكلى از اشكال انجام خواهد داد.

آن عده از صاحب نظران در فلسفه ى تاريخ كه اين امور اساسى را در متن اصلى تاريخ اقوام و ملل مورد توجه قرار نمى دهند، نمى توانند در تفسير و تحليل تاريخ، مطلب قابل توجهى ارائه بدهند.

## نظراتى كه به عنوان عامل محرك تا كنون ارائه شده است

از آن زمان كه بحث در فلسفه ى تاريخ به شكل جديدش اوج گرفت، و فلاسفه براى ابراز نظر در علت ها و هويت و هدف هاى تاريخ خود را مجبور ديدند، بررسى عامل محرك تاريخ هم به طور جدى توجه آنان را به خود جلب كرد. تا آنجا كه به نظر برخى از صاحب نظران درباره ى فلسفه ى تاريخ، اگر يك متفكر نتواند عامل محرك تاريخ را بيان كند، او حق اظهارنظر در فلسفه ى تاريخ را ندارد. به هر حال، نمونه اى از موضوعاتى را كه ممكن است به عنوان عامل محرك تاريخ ارائه شود، متذكر مى شويم:

١. طبيعت انسانى به طور عموم.

٢. عوامل طبيعى خارج از خود انسان و محيط به انسان. مانند عوامل جغرافيايى و ديگر عواملى از طبيعت كه جبرا خود را بر انسان تحميل مى كند. چه انسان به آنها آگاه باشد و چه آگاه نباشد، چه در مقابله با آنها قدرت و اختيارى داشته باشد يا نداشته باشد.

٣. عوامل سياسى كه بر اجتماعات حكمرانى كرده، خواه افكار و روش هاى سياستمداران آنها را با كمال دقت مراعات كند يا نه.

٤. قدرت به معناى عمومى آن، چنان كه امثال فردريك نيچه را به خود جلب كرده است.

٥. نوابغ و شخصيت هاى بر جسته اى كه مى توانند از جهات مختلف، تحولات و تغييراتى در جامعه ى خود به وجود بياورند.

٦. طبيعت انسان نه به مفهوم عام آن، بلكه از آن جهت كه موجودى است كه به منافع و لذايذ مادى علاقه و گرايش شديد دارد.

٧. يك عامل مخفى كه اجتماعات را به سرنوشت هاى گوناگونى رهبرى مى كند. اين عامل در فلسفه ى اشپنگلر براى تاريخ مشاهده مى شود.

٨. موجودات و كرات آسمانى و قوانين حاكمه بر آنها. اين عامل در پندارهاى گذشتگان به چشم مى خورد. آنان مى گفتند: كرات آسمانى داراى نفوس اند و همه ى شئون انسان هاى اين كره ى زمين را، آن موجودات و قوانين آنها اداره مى كنند.

٩. ايده ى مطلقى كه در فلسفه ى هگل و پيروانش ديده مى شود.

١٠. پديده هاى اقتصادى به طور عموم.

١١. اراده ى حيات يا مطلق اراده ، چنانكه در فلسفه ى شوپهناور ديده مى شود.

١٢. حيات كلى فعال كه ماوراى نمودهاى طبيعى است. چيزى شبيه به اين موضوع، در تفكرات هنرى برگسون آمده است.

١٣. رگ هاى رسوب شده ى پيشين در اجتماعات، مانند وراثت و ايده هاى مستحكم و پابرجا. اين عامل را مى توان در روش هاى جامعه شناسى گوستاولوبون پيدا كرد.

١٤. افزايش جمعيت و تراكم آن كه موجب دگرگونى هاى كيفى در تاريخ است. اين موضوع را در نظريات مالتوس مى بينيم.

١٥. غريزه ى جنسى، با نظر به هويت و ريشه ها و مختصات عمومى آن. فرويد از شدت عقيده اى كه به اين پديده دارد، و ديگر غرايز و عوامل انسانى را در برابر آن در مرتبه ى بعدى قرار مى دهد، مى تواند اين غريزه را عامل محرك تاريخ معرفى كند.

١٦. ايده هاى اصيلى كه در اجتماعات بروز مى كند. تكيه بر اين عامل را مى توان در فلسفه ى آلفرد نورث و ايتهد پيدا كرد.

١٧. شانس و اتفاق كه لازمه ى آن انكار قانون عليت است.

١٨. عشق و كينه، يا جذب و دفع كه از نظام فلسفى امپيدوكلس به يادگار مانده است.

١٩. هر چيزى كه مفيد به حال انسان هاست.

٢٠. حقيقت جويى و جمال.

٢١. عدم قناعت مقدس به وضع موجود.

٢٢. عامل برين و موجود كمال و فيض بخش هستى، كه خداوند متعال است.

٢٣. دين.

سه عامل از عوامل فوق خدا- انسان- آنچه كه مفيد به حال انسان هاست ، اساسى ترين عوامل محرك و ايجادكننده ى كيفيت هاى اوليه و ثانويه و هويت اصلى و رويدادهاست. بقيه ى عواملى كه هر يك به عنوان عامل محرك تاريخ مطرح شده است، مربوط به بعدى از ابعاد انسان هاست و نمى توان حركت و شكل پذيرى تاريخ را به هر يك يا چند عامل از آن عوامل نسبت داد. ١. خدا. تاثير خداوندى در تاريخ، مانند تاثير آن ذات اقدس در اجزا و پديده ها و روابط عالم هستى است. موضوع و ماده اجزا و عناصر سازنده ى تاريخ، از انسان گرفته تا مصالح اهرام مصر و سد مارب و سنگ هاى تراشيده و حك شده و كتيبه ها و همه ى آثار فكرى و عضلانى بشرى كه در نمودى فيزيكى نقش بسته و آيندگان را در جريان سر گذشت گذشتگان قرار داده است، همه و همه مخلوقات خداوندى هستند. از طرف ديگر، تفكرات و اراده ها و تصميم ها و اكتشافات و جهش ها و به كار افتادن همت هاى عالى و به فعليت رسيدن انواع استعدادها كه مواد تشكيل دهنده ى تاريخ است، همه و همه مستند به خداست. حتى مبادى كارهاى اختيارى انسان ها و نقشى كه آن كارها در صحنه ى محسوس و معقول به وجود مى آورند، و نتايجى كه مانند معلول ها از آن كارهاى اختيارى به ظهور مى پيوندد، همه ى آنها نيز مستند به خداست. جز توجيه شخصيت براى نظاره و سلطه بر دو قطب مثبت و منفى كار ، كه حقيقت اختيار و مدار سعادت و شقاوت و مسئوليت ها و ارزش هاى انسانى است. همان دلايل متقنى كه فاعليت خداوندى را براى يك برگ درخت يا يك شاخ مورچه ى ضعيف يا كيهان بزرگ اثبات مى كند همان دلايل، فاعليت خداوندى را بر موضوع و مواد تاريخ بشرى نيز اثبات مى كند.

به عنوان مثال، اگر نظمى كه در عالم هستى اثبات كننده ى خداوند ناظم هستى است، در موضوع و مواد تركيب كننده ى تاريخ وجود نداشت، يعنى وجود و عدم هر چيزى، بدون شرط و قيد، در همه ى احوال محتمل بود، حتى زندگى يك روز بشر قابل تفسير و تحليل نبود، چه رسد به هزاران سال كه با متشكل كردن تاريخ خود، از آن عبور كرده و به دوران كنونى رسيده است. همچنين اگر بخواهيم با دليل وجود ثوابت در متغيرات ، دخالت خداوندى در جهان هستى را اثبات كنيم، همان دليل در موضوع و مواد اجزا و عناصر تشكيل دهنده ى تاريخ نيز قابل تمسك است. به اضافه ى يك جريان بسيار روشن و با اهميت كه تا حدودى در ابيات زير از انورى آمده است:

اگر محول حال جهانيان نه قضاست چرا مجارى احوال بر خلاف رضاست بلى قضاست به هر نيك و بد عنان كش خلق بدان دليل كه تدبيرهاى جمله خطاست هزار نقش برآرد زمانه و نبود يكى، چنان كه در آيينه ى تصور ماست آيات فراوانى در قرآن مجيد، دخالت قدرت و مشيت خداوند سبحان را در جريان حيات بشرى و قرار گرفتن آن در تحولات و فراز و نشيب ها تذكر داده است. به عنوان نمونه:

و ما ميان مردم سبا و آن آبادى هايى كه مبارك گردانيديم آبادى هاى شام كه بسيار سر سبز و با طراوت و درخت هاى آن آبادى ها متصل به هم بوده است آبادى هايى قرار داديم كه براى يكديگر به ترتيب اولى براى دومى و دومى براى سومى آشكار بودند و همديگر را مى ديدند و مسافت حركت زمان آن را در ميان آن آبادى ها معين نموديم و گفتيم : در آبادى ها شب ها و روزها در حال امن سير كنند. [ سوره ى سبا، آيه ى ١٨. ]

در اين آيه ى مباركه، خداوند متعال، آبادى و طراوت و امنيت در مسافت هاى ما بين آبادى ها و ديگر عوامل زندگى در رفاه مدنيت را به خود نسبت مى دهد. در آيه ى ١٥ از همين سوره، كشور سبئيون را بلده ى طيبه معرفى مى فرمايد، زيرا خداوند وسايل زندگى را در حد عالى براى آنان آماده فرموده بود. همچنين خداوند هلاكت و سقوط تمدن ها و جوامع را به قدرت و مشيت خود نسبت مى دهد. در همين سوره، در آيه ى ١٧ مى فرمايد:

سبئيون در برابر نعمت و احسان الهى از حق اعراض كردند و ما سيلى شديد يا سيل آن سد بزرگ معروف به سد مارب به آنان فرستاديم.

و در آيه ى ١٩ مى فرمايد:

مردم سبا گفتند: اى پروردگار ما، فاصله ى سفرهاى ما را مسافت ميان آبادى هاى ما را دور كن و آنان به خود ستم كردند ما آنان را به صورت داستان ها درآورديم و به طور كامل آنان را متلاشى كرديم. در اين عمل و نتيجه ى عمل آنان آياتى است براى هر انسان بردبار و شكرگزار. اگر خداوند بعضى از مردم را به وسيله ى مردم ديگر دفع نمى كرد، زمين فاسد مى شد. [ سوره ى بقره، آيه ى ٢٥١. ]

و ما هيچ آبادى را هلاك نكرديم، مگر اين كه براى آن كتابى معلوم بود. [ سوره ى حجر، آيه ى ٤. ]

توضيحى در رابطه موجودات و رويدادهاى تاريخ بشرى با انسان

چنانكه در مبحث گذشته بيان كرديم، خداوند سبحان، خالق جميع موجودات و حركات و روابط و رويدادها، در همه ى سطوح و ابعاد هستى است، و هيچ احدى نمى تواند توانايى شركت در خالقيت و فيض بخشى خداوندى را داشته باشد. در اين مورد، طبيعى است اين مسئله پيش بيايد كه پس انسان در به وجود آوردن شئون زندگى و تشكيل تاريخش چه كاره است؟ آيا انسان در اين صحنه ى هستى كارى انجام مى دهد يا نقش او فقط نقش وسيله و آلت است؟ اين مسئله به طور اجمال در مبحث گذشته مطرح شد و نظريه ى اسلام را در اين باره متذكر شديم. در اين مبحث، بعضى از آيات مربوط به استناد كارهاى آگاهانه و اختيارى بشر را به خود مى آوريم:

اين، براى آن است كه خداوند نعمتى را كه به قومى عطا فرمايد، آن را تغيير نمى دهد مگر اينكه وضع خودشان را تغيير بدهند. [ سوره ى انفال، آيه ى ٥٣. ]

قطعا خداوند وضع هيچ قومى را تغيير نمى دهد مگر اين كه آنان وضع خود را تغيير بدهند. [ سوره ى رعد، آيه ى ١١. ]

اين دو آيه ى مباركه، با كمال صراحت، انسان را در ساختن سرنوشت حيات خود و تشكيل اجزا و عناصر تاريخش داراى اختيار معرفى مى كند. دليل اجمال اين سنت الهى، بر مبناى دادگرى مطلق خداوند سبحان است. زيرا وضعى كه در حيات يك انسان به وجود مى آيد، خواه آن وضع كيفيتى مطلوب براى انسان بوده باشد و خواه نامطلوب، قطعا يا خود او عوامل آن وضع را به وجود آورده است، يا عوامل جبرى بوده است كه وضع مفروض را به وجود آورده است. اگر قسم اول باشد، يعنى خود او عوامل آن وضع را به وجود آورده باشد، پس رضايت و آگاهى و اختيار وى بوده است كه وضع مطلوب يا نا مطلوب را به وجود آورده است، و بايستى نتايج آن را دريابد. يعنى انسان خود را در مجراى نوعى خاص از حيات قرار داده، و كيفيت معينى از زندگى را براى خود برگزيده، و خداوند سبحان، بدون بخل و بى نياز از همه چيز، وسايل طبيعى و عضلانى و استعدادهاى گوناگون درونى را در اختيار او گذاشته است تا بتواند كيفيتى را كه براى حيات خود انتخاب كرده است، به وجود بياورد و آن را ادامه بدهد.

اگر خداوند سبحان كيفيت انتخاب شده به وسيله ى خود انسان را تغيير بدهد، انسان گمان خواهد كرد، بلكه با خدا احتجاج خواهد كرد كه اگر من همان كيفيت را كه براى حيات خودم انتخاب كردم، در اختيار داشتم و خداوند آن را مطابق مشيت خود تغيير نمى داد، من چنين و چنان مى كردم و با آن كيفيت برگزيده، به رشد و كمال اعلا مى رسيدم. آنچه مشيت خداوندى درباره ى خلقت انسان و حيات اوست، قرار گرفتن وى در مسير كمال با آگاهى و اختيار خود انسان است. هر كيفيتى را كه آدمى براى حيات خود انتخاب كند، آگاهى و اختيار و قدرتش را مى تواند طورى به كار بيندازد كه در مسير كمال، كه هدف از خلقت اوست، قرار بگيرد. لذا، تغيير وضع انسان از كيفيتى به كيفيتى ديگر، علت مجوزى ندارد.

و اگر اهل آبادى ها ايمان مى آوردند و تقوا مى ورزيدند، البته ما براى آنان بركاتى از آسمان و زمين باز مى كرديم، ولى آنان انبياء و حق را تكذيب كردند و ما آنان را به جهت آنچه كه مى اندوختند، گرفتار كرديم. [ سوره ى اعراف، آيه ى ٩٦. ]

و ما چه بسا آبادى ها را كه شكستيم و از بين برديم كه ستمكار بودند. [ سوره ى انبياء، آيه ى ١١. ]

اين مضمون در سوره ى حج، آيه ى ٤٨ نيز آمده است.

و چه بسا آبادى ها كه زندگى آنها فاسد شده بود در زندگى خود كامگى و فساد به راه انداخته بودند ، هلاك كرديم. [ سوره ى قصص، آيه ى ٥٨. ]

فساد در خشكى و دريا بروز كرد به جهت آنچه كه مردم با اختيار خود اندوختند. [ سوره ى روم، آيه ى ٤١. ] از اين آيه ى شريفه و امثال آن در قرآن مجيد، به خوبى استفاده مى شود كه فساد در حيات انسان، در هر نوعى كه بوده باشد، فقط به خود او مستند است، نه به خدا، و نه به وسايل و نيروها و استعدادهايى كه خداوند در اختيار او قرار داده است.

تو درون چاه رفتستى ز كاخ چه گنه دارد جهان هاى فراخ مر رسن را نيست جرمى اى عنود چون تو را سوداى سر بالا نبود مولوى

اينها نمونه اى از آيات شريفه اى بود كه با كمال وضوح، قدرت و اختيار انسان را در ساختن سرنوشت خود، كه تشكيل دهنده ى اجزا و عناصر تاريخ اوست، تذكر مى دهد.

## گرايش تبهكاران به فساد و افساد در روى زمين و نتايج آن

گرايش تبهكاران به فساد و افساد در روى زمين و نتايج آن

ممكن است گفته شود مگر در تاريخ بشرى فساد و افساد هم وجود دارد كه در شناخت فلسفه ى تاريخ بالضروره بايد رسيدگى شود؟

نخست اين قضيه ى بديهى را در نظر بگيريم كه بشر در طول تاريخ، امتيازات قابل توجهى به دست نياورده است. مقصود آن نيست كه هواپيماهاى قاره پيما ندارد، جارو برقى ندارد، اعمال شگفت انگيز جراحى را نمى داند، كامپيوترهاى فوق العاده كار ساز به دست نياورده است. همه اينها و صدها برابر آنها، با فكر و دست بشرى به وجود آمده و بسيار هم جالب و داراى اهميت است. بلكه مى خواهم بگويم با وجود آن همه امتيازات و پيشرفت ها كه هيچ كس نمى تواند آنها را ناديده بگيرد، و منهاى رگه هاى باريكى از انسان هاى بسيار پر ارزش و رشد يافته كه در ميان انبوه نا محدود زغال سنگ اكثريت انسان ها وجود دارند، فساد و افساد در روى زمين خيلى فراوان بوده و موجب عقب ماندگى انسان از رشد و عظمت هاى قابل وصول شده است.

از آن رو بشر مى توانسته است به وسيله ى تعليم و تربيت صحيح و بهره بردارى از حكمت عاليه ى اديان و اخلاق والاى انسانى، حيات خود را در گذرگاه دنيا قابل تفسير و توجيه مقبول كند، بنابراين مى توان گفت: فساد و افسادى كه بشر در زمين در طول تاريخ به راه انداخته است، تا حدى كه بتواند براى خود تاريخ انسانى بسازد، قابل اجتناب بوده است. براى اثبات اين حقيقت كه بشر براى پيشرفت و تكامل روحى و مغزى خود، حركت آگاهانه و مستمرى انجام نداده است با اينكه مى توانست چنين حركتى را شروع و آن را ادامه بدهد ، دو دليل بسيار مهم و بديهى را مطرح كنيم.

رفتار بشرى در سراسر تاريخ، خلاف ادعاى تكامل را نشان مى دهد

مى توان گفت يكى از اساسى ترين عوامل كشف فلسفه ى تاريخ، يا حداقل كشف برخى از پايه هاى بسيار مهم تاريخ، رفتارهايى است كه بشر از خود نشان داده است. با دقت در انواع رفتارهايى كه در گذرگاه تاريخ از نوع بشر نمودار شده است، مى توانيم عوامل اصيل و پايه اى حيات بشر را در تاريخ، از عوامل فرعى و ثانوى آن، يا به اصطلاح ديگر عوامل زير بنايى حيات بشر را از عوامل روبنايى آن تفكيك كنيم. در اين مبحث، چند مطلب را مطرح مى كنيم:

## تعريف رفتار

رفتار عبارت است از هر نمود و عمل و موضع گيرى كه از انسان در زندگى مادى و معنوى بروز مى كند. اين يك مفهوم عام است كه شامل همه ى انواع گفتار و كردار و نمودهاى عقلانى و عاطفى و انعكاسى و اضطرارى... بوده، و هر نمودى را كه از علت و انگيزه اى بروز مى كند، در بر مى گيرد. اين مفهوم عام براى رفتار، شامل همه ى فعاليت هاى مغزى و روانى آدمى است. چنان كه هر گونه گفتار و عمل و انتخاب و حركات دينى، اخلاقى، سياسى، حقوقى، اقتصادى، هنرى، ابداعى، ادبى، جنگى و صلحى نيز رفتارهاى آدمى محسوب مى شوند. اما در مورد سكون و عدم حركت، آيا مى توان گفت سكون كه همان عدم حركت است نيز مشمول مفهوم رفتار آدمى است؟ بايد گفت عدم حركت بر دو نوع عمده تقسيم مى شود:

نوع يكم. عدم حركت به علت نبودن انگيزه و عامل براى حركت. مانند نخوردن غذا به علت گرسنه نبودن و عدم استعمال دارو به علت تندرست بودن. اين نوع از عدم حركت ها را نمى توان رفتار ناميد، زيرا هيچ عمل و حركتى وابسته به حامل و انگيزه از انسان بروز نكرده است، تا رفتار ناميده مى شود.

نوع دوم. عدم حركت با وجود عامل و انگيزه اى كه قدرت تحريك داشته باشد. اگر انسان در برابر انگيزه اى كه قدرت تحريك دارد، خود دارى و مقاومت كند، و قدرت تحريك انگيزه را با خوددارى درونى خنثى كند، رفتارى در آن مورد ابراز كرده است. چنانكه در انتخاب شخصى براى نمايندگى به يك صنف، يا به يك جامعه اتفاق مى افتد. همان گونه كه كسى كه براى شخص مفروض راى مثبت مى دهد، رفتارى از خود نشان داده است، همان طور هم كسى كه راى منفى داده است، رفتارى از خود ابراز كرده است. حتى كسى كه راى ممتنع مى دهد در حقيقت از راى دادن امتناع مى ورزد نيز رفتارى را بروز داده است. زيرا در برابر انگيزه راى مثبت، خوددارى كرده و يا راى منفى داده است.

## تقسيم رفتار در كشش زمان

رفتار، با نظر به زوال و دوام نمود آن در امتداد زمان، بر سه قسم عمده تقسيم مى شود:

قسم يكم. رفتار سريع الزوال. نمودى كه در اين قسم از رفتار بروز مى كند، از لحظه يا لحظات بسيار محدود تجاوز نمى كند. مانند خجالت كه يك يا چند لحظه در جريان خون و اضطراب عصبى نمودى نشان مى دهد و به سرعت از بين مى رود. قسم دوم. رفتار موقت. اين قسم از رفتارها، اگر چه به سرعت زايل نمى شوند، ولى زمان محدودى را اشغال مى كنند. مانند يك يا چند روز، يك يا چند ماه و يك يا چند سال. مانند بعضى از شادى ها و اندوه ها، رضايت ها و كراهت ها و غير ذلك.

قسم سوم. رفتار پايدار. برخى از رفتارها دوام و استمرار نسبتا زيادى دارند كه مى توان آنها را در برابر دو قسم اول سريع الزوال و دوم موقت قرار داد. مانند رفتارهاى مستند به منش هاى مستحكم، كه من ها شخصيت ها را توجيه مى كند. مانند منش مديريتى، منش هنرى، منش علمى، منش سياسى، منش حقوقى، منش اقتصادى و غير ذلك. دوام و بقاى اين نوع رفتارها، اگر چه براى همه ى ساليان عمر ضرورى نيست، ولى بدان جهت كه منش انسانى يك هويت مستحكم در درون آدمى دارد، لذا مادامى كه علتى قوى تر، منش ثابت در درون را متزلزل و زايل نكند، و يا خود عامل مقتضى آن منش، در درون متزلزل و پوچ نشود، منش ثابت، هويت و فعاليت خود را حفظ مى كند.

انواع رفتار با نظر به اراده

تقسيم ديگرى درباره ى رفتار وجود دارد كه بسيار مهم است، و درك آن براى شناخت هويت و ارزش هاى رفتار آدمى در طول تاريخ ضرورت حتمى دارد. اين تقسيم، با نظر به دخالت و عدم دخالت اراده ى انسانى است. انواع اساسى رفتار از اين ديدگاه به قرار زير است:

رفتار انعكاسى يا بازتابى محض

در اين نوع از رفتار، چنانكه شخصيت آدمى هيچگونه دخالت و وساطتى در بروز رفتار ندارد، همچنان، اراده كه عبارت است از اشتياق و حركت درونى به سوى هدف مطلوب، دخالتى در آن ندارد. زيرا ضرورت و حتميت بروز رفتار، به دليل وجود علت تامه و كامله ى آن، در حدى است كه فرصت و مجالى براى نظاره و موازنه و بررسى مصالح و مفاسد و به جريان افتادن اراده و تصميم وجود ندارد. به عبارت ديگر، تمام بودن علت از همه جهات، وجود معلول را كه رفتار انعكاسى و بازتابى محض است، چنان ايجاب مى كند كه هيچ يك از امور مزبوره نمى تواند دخالتى كرده و جريان عليت را دگرگون كند. مانند بروز نمود شادى در جريانات مغزى و عضلانى با ديدار محبوب ترين دوست، و جستن ناگهانى با شنيدن صداى تكان دهنده، و همچنين تاثرات و احساسات ناشى از ديدن زيبايى ها يا زشتى و غير ذلك. كسانى كه از داشتن شخصيت قوى و اراده هاى طبيعى و منطقى حيات محروم اند، سراسر زندگيشان را رفتار انعكاسى تشكيل مى دهد. به همين دليل است كه در طول تاريخ، اقويا و آنان كه سوداى سلطه گرى در مغز خود مى پرورانند، طالب اينگونه مردم اند تا بتوانند از دوش آنان بالا رفته و به مرادشان برسند. اين مردم همان بى بال و پرهايى هستند كه: با بى پر و بالى، پر و بال دگران اند . اين يك پديده ى تصادفى نيست كه خودكامگان سلطه جو، همواره ضد هشيارى ها و شكننده ى استقلال شخصيت ها و سست كننده ى اراده ها بوده اند.

رفتار عادى

تكرار طولانى يك گفتار يا كردار، بروز آن را عادى مى كند و نيازى به انديشه و اراده و انتخاب و تصميم ندارد. مانند رفتارهاى كارگران عضلانى در كارهاى هميشگى خود. يعنى حركات عضلانى يك كارگر كه زمانى طولانى رفتار او را تشكيل داده است، موجب مى شود كه آن حركت هاى براى او عادى بوده و به سادگى و با كمال سهولت از او صادر شود. نيز تكرار و دوام كيفيت انتخاب شده براى گفتار و كردار و حتى فعاليت هاى مغزى و روانى نيز همان كيفيت را به صورت عادى درمى آورد. مانند حركات خاص دست ها و طرز نگاه هاى يك استاد در هنگام تدريس و قرار گرفتن عضلات در موقع انديشه در وضعى مخصوص. البته از يك نظر مى توان رفتارهاى مستند به منش ها را مانند منش مديريتى، جنگى، هنرى، اخلاقى و قضايى و غير ذلك هم نوعى از رفتارهاى عادى محسوب كرد، كه نيازى به آگاهى و اشراف و سلطه ى شخصيت به كارى كه صادر مى شود، ندارد. البته بى نيازى رفتار عادى از آگاهى و اشراف و سلطه ى شخصيت، به آن معنى نيست كه در رفتارهاى عادى، امور مزبوره به هيچ وجه مورد احتياج نيست. بلكه مقصود اين است كه آن رفتارهايى كه بدون كم و زيادى و بدون دگرگونى هاى كيفى ناشى از دگرگونى علل و انگيزه ها صادر مى شود، معمولا نيازى به امور مزبوره ندارد. لذا با بروز كمترين تغييرات در هويت خود رفتار و يا علل و انگيزه هاى آن، بدون ترديد و در صورت امكان شخصيت با ابزار و وسايل مربوطه، اشراف و سلطه ى خود را به رفتار مفروض اعمال مى كند. ارزش رفتار عادى كه شايد اكثريت كارهاى ما را در زندگى تشكيل مى دهد، بستگى به ارزش نتيجه اى دارد كه اشتياق به آن، ما را وادار به تكرار رفتار مربوط به آن نتيجه مى كند. همچنين، بستگى به كميت و كيفيت هدف گيرى و نيتى دارد كه انجام دهنده ى كار، آن را در درون خود دارد.

اكنون اين مسئله را بايد مطرح كنيم كه آيا رفتارهاى عادى بشر در طول تاريخ، كه مانند ماشين آنها را از خود بروز داده است، به خير و صلاح او بوده است؟ كيست كه پاسخ منفى اين مسئله را نداند؟ همه ى ما مى دانيم كه اين نوع از جانداران كه انسان ناميده مى شود، در طول تاريخ، زشت ترين و وقيحترين رفتارها را به طور عادى از خود ابراز كرده است، كه به هيچ وجه قابل تفسير و توجيه نيست. اعتياد خانمانسوز افراد بسيار فراوانى از مردم به انواعى از مواد مخدر از همين اعتيادهاست، كه تاريخش را ننگ آلود كرده است. به يك اعتبار بايد گفت همه ى بى شرمى ها و وقاحت هايى را كه افراد بسيار فراوانى از بشر، با تكيه بر خود خواهى هاى خود مرتكب مى شوند، از اينگونه رفتارهاست كه ما آنها را عادى مى ناميم. توضيح اينكه پديده ى خود خواهى كه حالت بيمار گونه ى صيانت ذات است، به طور مستقيم و بالضروره از اصل صيانت ذات ناشى نمى شود. و الا مى بايست همه ى انبياء و اوليا و حكما و پاكان اولاد آدم ع نيز خود خواه و خود كامه باشند. زيرا همه ى آنان از صيانت ذات، كه ما آن را اصل الاصول در متن زندگى ناميده ايم، بر خوردارند. ولى آن وارستگان متوجه بودند كه چگونه بايد از صيانت ذات استفاده كنند و آن را با قرار دادن در جاذبه ى كمال، از بيمارى تحول به خود خواهى وقيح نجات بدهند. پس حتمى و ضرورى نيست كه هر كس از اصل صيانت ذات برخوردار است، بايد خود خواه هم بوده باشد. بنابراين، رفتارهاى خود خواهانه زشت و ركيك را، كه متاسفانه زندگى اكثريت افراد بشر را در طول تاريخ آلوده كرده است، مى توان از گروه رفتارهاى عادى محسوب كرد. اين وظيفه ى تعليم و تربيت هاست كه مواد رفتارى شايسته ى عادت را به انسان ها بياموزند، و آنان را براى عمل به آن مواد تربيت كنند. آيا بشر را به انديشه در زندگى مادى و معنوى اش عادت بدهيم، يا به تخدير هشيارى هايش كه از حيات خود جز چند لذت محدود در زمانى موقت، چيز ديگرى نفهمد؟ اهميت اين مسئله موقعى روشن مى شود كه يك اصل علمى را در پديده ى عادت بدانيم، كه هر عادتى، حسى را از كار مى اندازد و نيازى را به وجود مى آورد. مولوى مى گويد:

خار بن دان هر يكى خوى بدت بارها در پاى خار آخر زدت بارها از فعل بد نادم شدى بر سر راه ندامت آمدى بارها از خوى خود خسته شدى حس ندارى سخت بى حس آمدى حسى را كه عادت از كار مى اندازد، احساس اثر كار زشت و مضر است كه به دليل عادت، در نظر شخص معتاد، آن زشتى از بين رفته است. در صورتى كه زشتى و ضرر آن كار از بين نرفته است، بلكه احساس زشتى آن است كه در نظر شخص معتاد نابود شده است. اما نيازى را كه عادت به وجود مى آورد، عبارت است از نياز به همان موضوع كه مورد اعتياد قرار گرفته است، مانند دخانيات و مسكرات و غير ذلك. بنابراين، بايد اعتراف كنيم كه سراسر تاريخ بشر، آنجا كه اعتياد به رفتارهاى ناشايست ديده مى شود، از دست دادن حس ها و به دست آوردن نيازهاى مصنوعى مشاهده مى شود.

رفتار اضطرارى

عبارت است از آن نوع رفتارهايى كه با اراده هاى تحميلى ثانوى به وجود مى آيد. مانند اينكه يك دانشمند ناچار مى شود كتابى را بفروشد كه به علت اهميتى كه كتاب دارد، با اراده و انگيزه هاى معمولى براى آن دانشمند قابل فروش نيست. مثلا يك عمل جراحى براى همسر يا فرزند آن دانشمند ضرورت پيدا مى كند و او به دليل نداشتن بودجه، مضطر مى شود كتاب محبوب خود را كه نمى خواست آن را با انگيزه هاى معمولى از دست بدهد، بفروشد. كارگرى مضطر مى شود براى امرار معاش خود، در يك محيط، مثلا در برابر صد تومان ده ساعت كار كند. در صورتى كه اگر اضطرار نداشت، كار را در برابر آن دستمزد انجام نمى داد. زيرا ارزش كارش بالاتر از آن مبلغ است.

حال كه معناى رفتار اضطرارى روشن شد، برگرديم به پشت سر و ببينيم تاريخ بشرى در اين باره چه مى گويد؟ آنچه كه از مطالعه ى تاريخ به دست ما خواهد آمد، روشن تر از آن است كه نيازى به بحث و مناقشه و مجادله داشته باشد. واقعيت تاريخى چنين است كه رفتارهاى صادره از انسان ها، اغلب از نوع اضطرارى آن بوده است. زيرا ما در شناخت علل رفتارهاى صادره، اغلب با اين جمله رو به رو خواهيم شد كه اگر آن كار را نمى كردم، از گروه حذف مى شدم، يا جامعه مرا طرد مى كرد، خانواده ام گرسنگى مى كشيدند، از قافله عقب مى ماندم... با اين جملات كمتر رو به رو خواهيم شد كه: من آن كار را كردم به دليل اينكه ارزش حقيقى كار مرا شناختند و آن ارزش را به من دادند . كمتر از آن، با اينگونه جملات مواجه خواهيم شد كه: من آن كار را با كمال آگاهى و تعقل و نظاره و سلطه ى شخصيت خود و با كمال توجه به علل گذشته و نتايج آينده ى آن انجام دادم . تعجب در اين است كه بشر، با اين وضع اسفناكى كه از قديم ترين دوران ها تا كنون در آن غوطه ور است، ادعاى تكاملش سراسر تاريخ را پر كرده است!

رفتار اجبارى

عبارت است از رفتارى كه از علت جبرى محض صادر شود. اين نوع رفتار شامل رفتارهاى انعكاسى محض نيز است. ملاك جبرى بودن يك رفتار آن است كه انسان در صادر كردن يا ابراز آن، درست مانند يك وسيله ى ناآگاه و بى اختيار بوده باشد. مانند سقوط جبرى از يك پرتگاه، كه تمامى لحظات حركت سقوطى با جبر محض انجام مى گيرد. زيرا غير از يك راه الف كه سقوط است، راه ديگرى وجود ندارد. بعضى از متفكران ما بين دو نوع رفتار اضطرارى و اجبارى تفاوتى نمى گذارند. اين قطعا اشتباه است، زيرا در رفتار اضطرارى، اراده براى رفتار وجود دارد، نهايت اين است كه انگيزه و عامل به وجود آورنده ى اراده، امرى است ناخواسته و در عين حال مهم كه موجب به وجود آمدن اراده ى تحميلى و ثانوى شده است. در صورتى كه در رفتار اجبارى، اصلا اراده اى وجود ندارد و انسان در صادر كردن يا بروز دادن رفتار مفروض، مانند يك وسيله ى محض است.

زندگى افراد بسيار بسيار فراوانى از انسان ها، با اينگونه رفتارهاى اجبارى سپرى مى شود، كه عمدتا ناشى از نقص آگاهى ها به طرق زندگى است. البته معناى اين جمله آن نيست كه اين افراد فراوان مجبور به رفتارهاى اجبارى هستند، بلكه برخى از اينگونه رفتارها مسبوق به قدرت انتخاب و اختيار بوده است، كه با بى توجهى و فرورفتن در محسوسات زودگذر، خود را مبتلا به رفتارهاى جبرى نموده اند. بعضى ديگر از افراد هستند كه موقعيت محدودى را كه در آن قرار گرفته و رفتار آن موقعيت را صادر مى كنند، تحت محاسبه قرار داده و فقط از اختيار در آن موقعيت محدود برخوردار هستند. خلاصه، مقدار بسيار بسيار فراوانى از كاروان بشريت، با اختيار، خود را در جبر غوطه ور مى كنند و نمى دانند عظمت اختيار چيست و دخالت و نظاره و سلطه ى شخصيت در رفتار، چه لزوم و ارزشى دارد. احساس اختيارى كه اينان دارند، همان است كه مولوى توضيح مى دهد:

اشترى ام لاغر و هم پشت ريش ز اختيار همچو پالان شكل خويش اين كژاوه گه شود اين سو كشان آن كژاوه گه شود آن سو گران خدايا:

بفكن از من حمل ناهموار را تا ببينم روضه ى انوار را

رفتار اكراهى

رفتارى كه از انسان صادر مى شود، اگر همراه با تنفر و مقاومت درونى بوده باشد، رفتار اكراهى ناميده مى شود. بدان جهت كه نفرت و اكراه از يك كار، داراى درجات ضعيف و شديد است، لذا رفتار اكراهى، از كمترين نفرت و اكراه گرفته تا شديدترين آن را شامل مى شود. هر اندازه اكراه و نفرت از كار شديدتر باشد، رفتار، به رفتار اجبارى نزديك تر مى شود. در شديدترين مرحله ى اكراه، كار حالت جبرى پيدا مى كند. اما تفاوتى كه با رفتار جبرى دارد، اين است كه ممكن است رفتار جبرى توام با آن نفرت و كراهت كه در رفتار اكراهى وجود دارد، نبوده باشد. ملاحظه كنيد كه شيوع رفتار اكراهى در تاريخ بشرى در چه حد بوده است.

رفتار اختيار معمولى

اغلب رفتارهاى آگاهانه ى مردم معمولى كه مبناى مسئوليت آنان قرار مى گيرد، اينگونه رفتار است. در اين نوع رفتار، شخصيت آدمى از نظاره و سلطه بر دو قطب مثبت و منفى كار برخوردار است، ولى نه در حد اعلاى آن. بدان جهت كه مردم معمولى عمدتا با محسوسات و نقد فعلى و لذايذ و آلام قابل لمس و معامله گرى هاى سر و كار دارند، لذا مقاومت و سلطه و نظاره ى شخصيت آنان، در رفتارهايى كه از آنان صادر مى شود يا بروز مى كند، ضعيف و سطحى است و طبق همان فرمولى كه در فرهنگ عاميان مشاهده مى شود با يك كشمش گرم و با يك غوره سردش مى شود ، در خودشان احساس اختيار مى كنند. در ميان انواع رفتارهايى كه تاكنون گفتيم، ارزش اين رفتار عالى تر از آنهاست، زيرا شخصيت انسانى است كه در اين رفتار، اگر چه با آگاهى و سلطه ى ضعيف، دست به كار مى شود.

رفتار اختيارى عالى

اين نوع رفتار كه متاسفانه از شدت اقليت صاحبان آنها، داخل در استثناهاست، عبارت است از رفتار مستند به كمال نظاره و سلطه ى شخصيت كمال گرا، بر دو قطب مثبت و منفى كار كه از درجاتى از كمال هم برخوردار شده است. مسلم است كه در اين دنيا كسانى پيدا مى شوند كه چنين حقيقت و جريانى براى آنان مطرح نيست، و واقعا در امتداد ساليان عمر در اين فكر نبوده اند كه ببينند اصلا شخصيت چيست؟ نظاره ى شخصيت يعنى چه؟ سلطه ى شخصيت كدام است؟ قطب مثبت كار چيست؟ و قطب منفى كار چه معنى دارد؟ ما در اين مبحث سخنى با اينگونه اشخاص نداريم. جريانات ضد انسان كه اعتلاى شخصيت افرادى معدود را در نابود كردن و يا تضعيف شخصيت ديگر انسان ها دريافته اند، هرگز اجازه نخواهند داد كه همه ى مردم، مطابق فراخور موجوديت خويش، از اختيار عالى برخوردار و از اين نعمت عظماى الهى متنعم شوند. اگر در تاريخ دقت كنيم و ببينيم در هر دوره و جامعه اى، چه مقدار اشخاص از اين رفتار اختيارى عالى بهره مند بوده و هستند، قطعا همه ى ما به اين حقيقت اعتراف خواهيم كرد كه افرادى كه موفق به چنين رفتارى بوده باشند، همواره مانند نوابغ از استثناها بوده اند. با اين حال، ادعا اين است كه بشر سر فصل تكامل است و به سوى تكامل مى رود!

رفتارهاى تقليدى

تقليد عبارت است از عمل يا التزام به عمل، به نظر و راى ديگرى، بدون درخواست دليل تفصيلى. چنانكه در علم اصول آمده است، مبناى ضرورت تقليد، لزوم رجوع جاهل به عالم است، كه از بديهى ترين قواعد عقلى و از محكم ترين بناى عقلاى همه ى جوامع و ملل در همه ى دوران هاى تاريخ است. جاى ترديد نيست كه تحصيل معرفت به واقعيات از طرق علمى مشروح، كه مستند به يقينيات بوده باشد، مطلوب ترين آرمان و بلكه ضرورى ترين مطالب انسانى است. ولى بديهى است كه هيچ فردى قدرت تحصيل چنان معرفت والا را در همه ى موارد نيازهاى مادى و معنوى دارا نيست. مخصوصا با گسترش بيش از اندازه ى علوم و باز شدن سطوح و ابعاد واقعيات فوق شمارش در هر دو صحنه ى انسان و جهان، با عمرهاى محدودى كه بشر سپرى مى كند، حتى تصور امكان تحصيل چنان معرفتى يك تصور صحيح نيست. لذا بشر مجبور است در ابعاد و سطوح فراوانى از واقعيات زندگى اش، عقيده و گفتار و كردار مقلدانه داشته باشد. با اصطلاحى كه در اين مبحث به كار مى بريم، طبيعى است كه اكثر رفتارهاى بشر مستند به تقليد بوده باشد. ولى اين رفتار تقليدى نبايد به اصول اساسى حيات آدمى سرايت كرده و انسان را از فهم عميق آنها محروم كند.

رفتار ابداعى

اين نوع رفتار كه مستند به بارقه ها و جهش هاى مغزى نوابغ است، مانند رفتارهاى اختيارى عالى، از شدت اقليت، بايد از استثناها محسوب شود. به هر حال چنين رفتارى وجود دارد و يكى از با عظمت ترين و با ارزش ترين فعاليت هاى مغزى و روانى بشرى محسوب مى شود. هر ابداع پرده اى از امتيازات استعداد بشر بر مى دارد و موجب گسترش موجوديت بشرى در عالم هستى مى شود. مسلم است كه هر انسانى موفق به ابداع نمى شود، يعنى به فعليت رسيدن استعداد ابداع معلول عوامل و شرايطى است كه براى همه كس آماده نمى شود. دو مسئله درباره ى رفتار ابداعى در تاريخ بايد مطرح شود:

اول. آيا وسايل و طرقى وجود دارد كه استعداد ابداع هاى گوناگون هنرى، علمى، فلسفى، صنعتى و غير ذلك را به فعليت برساند و مطابق نيازهاى مردم از آنها بهره بردارى شود؟ اين همان مسئله است كه در تحقيقات مربوط به تعليم و تربيت، تقويت استعداد خلاقيت و به فعليت رسانيدن آن ناميده مى شود.

دوم. آيا رفتارهاى ابداعى ازنظر سازندگى و تخريب و به طور كلى از نظر ارزش و ضد ارزش، مربوط به نهاد انسانى است و خود انسان مبدع ابداع كننده ، در برابر آن دست بسته است، يا اينكه نيروى ابداع حقيقتى است بى طرف از بدى ها و خوبى ها، كه در نهاد انسان ها به وديعت نهاده شده و شكل و كيفيت پذيرى نيروى ابداع، مربوط به محتويات مغزى و آمال و آرمان ها و تجارب و معلومات و هدف گيرى هايى است كه شخص ابداع كننده داراى آنهاست؟

حقيقت اين است كه تا كنون، علوم انسانى، چه در رشته هاى روان شناسى و چه در رشته هاى علم الاعضاء و زيست شناسى و غير ذلك، مطلب قابل توجهى درباره ى دو مسئله فوق ارائه نكرده است. اين خود يكى از موجبات سر افكندگى است، كه جامعه ى انسانى به دو مسئله ى فوق، كه قطعا در رديف با اهميت ترين مسائل است، اينقدر بى اعتنا بوده باشد! جمله ى نهايى ما در اين مبحث كه انواع رفتارها را مورد بحث و بررسى قرار داديم، اين است كه:

ادعاى تكاملى كه در دو قرن اخير فضاى دنيا را پر كرده است، كه انسان سر فصل تكامل و در مسير تكامل حركت مى كند، با نظر به اقليت و محدوديت اسف انگيز دو نوع از رفتارهاى نه گانه رفتار اختيارى عالى و رفتار ابداعى ، ادعاى خلاف واقع است و هيچ مستندى جز بلند پروازى بشر و خودخواهى و محدوديت ديدگاه او ندارد.

آيا مى توان انسان و تاريخ وى را از رفتارهايى كه در طول تاريخ از وى بروز كرده است، شناخت

يكى از نويسندگان مغرب زمين در دوران ما مى گويد: انسان تاريخ دارد و نهاد ندارد . البته شگفتى و تعجبى كه از اينگونه جملات نصيب مطالعه كننده مى شود و گويندگان آنان نيز معمولا طالب همان شگفتى شنونده و مطالعه كننده هستند ، خيلى بيش از آن است كه محتواى جملات نشان مى دهد. توضيح اينكه اين نويسندگان مى خواهند لحظات يا حداكثر، ساعت هايى، شنونده را در شگفتى و حيرت فروببرند كه آرى، نويسنده خيلى قهرمان است، زيرا چنين جمله اى را گفته است! مولوى يادت بخير:

طالب حيرانى خلقان شديم دست طمع اندر الوهيت زديم به هر حال جمله ى فوق بدان جهت كه به عنوان بيان انسان آن چنان كه هست گفته شده است ، و گوينده ى آن هم با كمال مهارت و هشيارى توانسته است حداقل به خوانندگان آثارش، مخصوصا به خانم سيمون دوبوار، اثبات كند كه فيلسوف است، لذا، در تحريف واقعيت مى تواند اثر قابل توجهى به وجود بياورد.

پاسخ جمله ى مزبور چنين است كه آنچه از انسان ها در تاريخ ثبت مى شود، همه ى موجوديت او نيست، بلكه آن قسمت از موجوديت اوست كه با تحقيق علل و شرايطى كه بتواند آن قسمت از موجوديت بشر را به فعليت بياورد و رفتارهايى مطابق آن قسمت از خود ابراز كند، بروز كرده است. آيا على بن ابى طالب عليه السلام در همان رفتارهاى مدت محدود عمر مباركش خلاصه مى شود؟ آيا اگر علل و شرايط اجازه مى داد و على بن ابى طالب عليه السلام همه ى استعدادها و امكانات خود را به كار مى انداخت، جز همان رفتارهاى محدود چيز ديگر نداشت؟ هر كس چنين گمان كند، قطعا از شخصيت على بن ابى طالب عليه السلام بى اطلاع است.

آيا روزگار اجازه داد كه پيامبران عظام، آنچه را كه در نهادشان بود، به وسيله ى رفتارشان ابراز كنند؟

آيا چنين نيست كه:

بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازها عارفان كه جام حق نوشيده اند رازها دانسته و پوشيده اند هر كه را اسرار حق آموختند مهر كردند و دهانش دوختند مولوى آيا مغزى مانند مغز ابن سينا، در مدت ٥٢ يا حداكثر ٥٧ سال، هر چه داشته به فعاليت انداخته و تمام شده است؟ واقعا شما باور مى كنيد ابوذرهايى كه عمرى را در تبعيد گذرانيدند و يا مانند آن فيلسوف رواقى، بيش از نصف عمرش را در زندان سپرى كردند، در همان رفتارها و نمودهاى محدود در تبعيد و زندان خلاصه مى شوند؟ واقعا باور مى كنيد كسى كه مكرر و با كمال جديت مى گويد:

با لب دمساز خود گر جفتمى همچو نى من گفتنى ها گفتمى هر چه مى گويم به قدر فهم توست مردم اندر حسرت فهم درست و اين كه بارها پس از بيان مطالبى بسيار مهم درباره ى واقعيات هستى مى گويد: اين سخن پايان ندارد ، همان است كه نمود ظاهرى عمر محدودش در محيط محدود قونيه نشان مى دهد؟

آيا اين جمله كه انسان تاريخ دارد و نهاد ندارد ، براى تسليت در برابر ورشكستگى انسان ها در زندگانى، و يا روپوش گذاشتن بر روى رفاه طلبى ها و خود كامگى ها و نادانى هاى آنان گفته نشده است؟

به نظر مى رسد پاسخ اين سئوال مثبت است. بشر بايد به جاى ساختن و پرداختن اينگونه روپوش ها، به فكر استعدادها و نهادهاى خويشتن باشد، كه آنها چيستند و چگونه مى توان به فعليت رسانيد.

## بشر و ادعاى تكامل

آيا بشر مدعى تكامل، درباره ى رفتار خود شناخت صحيح داشته است؟ اگر چنين است، پس چرا با اينكه مى بيند سراسر تاريخ، هر كس انسان يا انسان هايى را گريانده است، خود او را نيز گريانده اند، با اين حال كمترين عبرتى نمى گيرد؟

اين دنيا جايگاه اجراى عدل الهى درباره پاداش فضيلت ها و كيفر گناهان نيست. زيرا امتيازات و عذاب هاى اين دنيا ناچيزتر از آن اند كه معادل آنچه كه وقوع يافته است، بوده باشد. مثلا شلاق، حبس و چوبه ى دار كه لحظاتى بيش به طول نمى انجامد، چگونه مى تواند به عنوان كيفر خون آشامى هاى جلادان قدرت پرست تاريخ بوده باشد.

آنچه كه در اين دنيا جريان دارد عمل و عكس العمل هاى هشدار دهنده است كه خداوند متعال به طور فراوان نه به طور كلى از پشت پرده نشان مى دهد. مثلا سيلى بى علت كه به گونه ى چپ يك انسان نواخته شده است، دير يا زود، سيلى، با همان كيفيت و كميت، به گونه ى چپش نواخته خواهد شد. اگر كسى در راه احياى يك انسان قدم خالصانه بر داشته است، دير يا زود قدمى خالصانه در احياى او برداشته خواهد شد. خلاصه با يك عبارت كلى، اين مدعى تكامل! بهتر از همه مى داند كه:

اين جهان كوه است و فعل ما ندا سوى ما آيد نداها را صدا آن قدر گرم است بازار مكافات عمل ديده گر بينا شود هر روز روز محشر است هر شمشيرى كه ظالمانه بر سر يك انسان فرود مى آيد، دو لبه دارد: لبه ى يكم. همان است كه فقط سر يا سينه ى آن مظلوم را شكافته و روح او را خارج از نوبت به پرواز درآورده است.

لبه ى دوم. همان است كه سر يا سينه ى خود تو را دريده و مى گذرد، روحت را هم تباه مى كند و تحويل آتش ابدى الهى مى دهد. با اين حال چرا دائما در صدد تيز كردن شمشير و فرود آوردن آن بر سر انسان ها هستى؟! آيا شنيده اى:

بر من است امروز و فردا بر وى است خون من همچون كسى ضايع كى است بگذريم، اگر در اين باره بيشتر صحبت كنيم، ممكن است انسان فراموش كارى را كنار بگذارد و از تكامل باز بماند و مرتجع شود! بشر مى توانسته است به وسيله تعليم و تربيت صحيح و بهره بردارى از حكمت عاليه ى اديان، حيات خود را در گذرگاه دنيا قابل تفسير و توجيه منطقى كند. بنابراين، مى توان گفت فساد و افسادى كه بشر در روى زمين در طول تاريخ به راه انداخته است، تا حدى كه بتواند براى خود تاريخ انسانى بسازد، قابل اجتناب بوده است.

## اثبات اينکه بشر براى پيشرفت و تکامل ارزشى خود حرکت مستمر انجام نداده است

اثبات اينکه بشر براى پيشرفت و تکامل ارزشى خود حرکت مستمر انجام نداده است

نكبت ها و عوامل سقوط فراوانى كه در طول تاريخ از انسان ديده مى شود، اثبات مى كند كه بشر براى پيشرفت و تكامل ارزشى خود، حركت مستمر قانونى انجام نداده است

ادعاى تكاملى كه بشر به راه انداخته است، فقط مى تواند تسليتى بر ورشكستگى و عقب ماندگى خود بوده باشد. در اين جا، موارد سقوط بشر را در طول تاريخ، به تفصيل بيان مى كنيم.

١. آيا بشر توانسته است قدمى در راه توسعه و تقويت هشيارى هاى خود بردارد؟ آيا در تعليم و تربيت نسل ها، اصرار شده است كه:

چون سر و ماهيت جان مخبر است هر كه او آگاه تر با جان تر است پس بايد بر آگاهى ها و هشيارى هاى مردم افزود. آيا جز اين است كه هر چه زمان پيش رفته، انواع بيشترى از عوامل تخدير و سركوبى هشيارى ها رواج پيدا كرده است؟ آيا مضامين ابيات زير كه از جلال الدين مولوى است، چاره جويى شده، يا اينكه مبارزه با هشيارى ها و سركوب آنها با گذشت زمان ها رو به افزايش گذاشته است؟

جمله عالم ز اختيار و هست خود مى گريزد در سر سرمست خود مى گريزند از خودى در بيخودى يا به مستى يا به شغل اى مهتدى تا دمى از هوشيارى وارهند ننگ خمر و بنگ بر خود مى نهند ادعاى تكامل با اين وضع چه معنا دارد؟ بايد گفت بدان جهت كه بشر با تكامل سر و كارى ندارد، لذا خود را به پيدا كردن پاسخ اين سئوال مجبور نمى بيند!

٢. در مسير تكاملى كه اين عاشق!! پيش گرفته است، عشق هاى سازنده و به وجود آورنده ى خيرات از صحنه ى زندگى رخت بر بسته است. عشق هايى كه بشر هيچ كار بزرگى را در طول تاريخ بدون استمداد از آنها نتوانسته است انجام بدهد. من از وجدان انسان ها مى پرسم نه از انديشه هاى حرفه اى سودجو، آيا اين عشق هاى سازنده، دوشادوش پيشرفت تكنيك صنعت پيش رفته است؟! آيا كامپيوترها اين عشق ها را در درون مردم مورد تشويق قرار مى دهند؟! با اينكه مى دانيم پاسخ اينگونه سئوالات منفى است، با كدامين منطق و وجدان فرياد مى زنيم انسان سر فصل تكامل است؟!! انسان تكامل يافته رو به تكامل بيشتر مى رود؟!!

٣. يكى از علامات بسيار جالب تكامل بشرى! خشكيدن چشمه سارهاى عواطف و احساسات شريف و نيروبخش حيات است كه بشر امروزى را بيچاره كرد.!!

٤. اين هم نوعى از منطق تكامل است كه قدرت را در برابر حق مى نهد و اين مسئله را به وجود مى آورد كه آيا حق پيروز است يا قدرت؟ انسان با طرح اين مسئله، رسواكننده ترين اعتراف را درباره ى عقب ماندگى خود از رشد و تكامل ابراز مى كند. مسلم است كه قدرت، اساسى ترين عامل طبيعى حركات و تحولات و بروز نمودها و مختصات اشياء در نظم هستى است. بنابراين، قدرت بزرگ ترين نعمت خدادادى براى عالم

وجود است. با اين وصف، وقتى كه آدمى اين مسئله را مطرح مى كند كه آيا حق پيروز است يا قدرت؟ ، نخست قدرت را مساوى باطل فرض مى كند و سپس مسئله فوق را مطرح مى كند.

٥. يكى ديگر از علامات تكامل! اين موجود اين است كه در طول هزاران سال كه از ديدگاه ها و جنبه هاى گوناگون با خويشتن سر و كار داشته، زيست شناسى، اعضاشناسى، روان شناسى، حقوق، اقتصاد، اخلاق، سياست و هنر و ده ها امثال اين علوم را درباره ى خويشتن به وجود آورده است، ولى از شدت اوج تكامل هنوز نمى داند من چيست! و هر وقت با امثال اينگونه مسائل مواجه شده است، با اين جمله كه اساتيد و رهبران ما مى فهمند و يا در آينده معلوم خواهد شد، خود را تسليت مى دهد! و در اين زندگى، با من مجهول، ميليون ها حق و امتياز همديگر را پايمال كرده است.

٦. اين انسان تكامل يافته، خواه من خود را شناخته يا نشناخته باشد، در هر دو حال نتوانسته به آن اعتدال روانى موفق شود كه از دو بيمارى خودبزرگ بينى و خود كوچك بينى نجات پيدا كند! و به عبارت كلى تر، اين موجود تكامل يافته هنوز نمى داند كه اصل صيانت ذات را كه ما آن را اصل الاصول مى خوانيم، چگونه مورد بهره بردارى قرار بدهد!

٧. اين بينواى بينوايان ولى پر ادعا، مخصوصا پر ادعا در تكامل، هر موقعى كه قدرتى به دستش رسيده است، از شدت تكامل!!، نخست خود آن قدرتمند از مالكيت بر خويشتن ناتوان شده و همه ى اصول و قوانين انسانى را زير پا گذاشته، و سپس همان قدرت را در راه تخريب و نابود كردن قدرت هاى ديگران مستهلك كرده است تا به آن قدرتمندان مسلط شود و اداره ى زندگى آنان را مشروط به اراده ى خود كند! با اين حال باز مى گويد: من تكامل يافته ام!

اين قدرتمندان نابخرد نمى دانند كه همان شيران دور از عقل هستند كه در سر تا سر تاريخ آتش در نيزارهايى مى افروزند كه خود در آن ها زندگى مى كنند!!

٨. اين تكامل يافته! هنوز نمى داند كه از شخصيت هاى بزرگ و نوابغى كه خداوند متعال براى پيشرفت انسان ها به جوامع عنايت مى فرمايد، چگونه استفاده كند. گاهى از اين شخصيت ها بت هايى مى سازد و همه ى ارزش ها و اصول انسانى را قربانى آنان مى كند. گاهى ديگر چنان آن شخصيت ها را سركوب مى كند كه حتى نام و نشانى از آنان را زنده نمى گذارد! هنوز اين تكامل يافته نفهميده است كه بايستى از امتيازاتى كه شخصيت هاى بزرگ دارا هستند، با كمال قدردانى نه با عشق و پرستش بر موجوديتشان كه دير يا زود در زير خاك هاى تيره خواهد پوسيد بهره بردارى كند و هرگز شخصيت ها را به مرحله ى مطلق نرساند، كه هيچ انسانى نه به مرحله ى مطلق مى رسد و نه ظرفيت شنيدن چنين سخنى را دارد كه به او بگويند: تو از نظر عظمت به مرحله ى مطلق رسيده اى .

٩. اين تكامل يافته! هنوز توانايى زيستن بدون اسلحه را ياد نگرفته است. به عبارت روشن تر، همان طور كه اين موجود در زندگى ابتدايى براى اينكه بتواند زندگى كند، مى بايست چوب و چماق و قمه و تير و كمان و گرز و نيزه و شمشير داشته باشد، امروز هم كه فرياد تكاملش تا آخرين نقطه هاى كهكشان ها طنين انداخته است، براى اثبات اينكه زنده است، مجبور است به توپ و خمپاره و تانك و مسلسل و ناوهاى متنوع جنگى و بمب ها و موشك ها و مواد شيميايى و ميكروبى و غير ذلك متوسل شود. قضيه ى بالاتر از اين است كه ما گفتيم، بلكه به مقتضاى تكاملى كه انسان امروزى در پيش گرفته، مجبور شده است براى اثبات اينكه زنده است و حق زندگى دارد، اسلحه اى را به دست آورد كه بنا به اظهارات كارشناسان براى چندبار متلاشى كردن زمين كفايت مى كند. معناى اين گونه استدلال به اينكه من زنده هستم و در مسير تكاملم، اين است كه من چند بار مى توانم خودكشى كنم تا اثبات كنم كه من هستم و در مسير تكاملم!! .

چشم باز و گوش باز و اين عما حيرتم از چشم بندى خدا! ١٠. اين سر فصل تكامل! در دوران هاى اخير كه پيشرفت دانش و بينش به اوج رسيده و واقعا گسترش و عمق علمى خيره كننده اى را به وجود آورده است، نمى تواند طرح علمى يك موضوع را، از عشق و پرستش به آن موضوع تفكيك كند. مثلا درباره ى اراده كه يك موضوع قابل بررسى علمى است و مى توان آن را با اصول و قوانين علمى مورد تحقيق قرار داد، به قدرى در توسعه و تعميم آن افراط مى كند كه مانند شوپنهاور مى گويد:

اگر ما اراده را خوب بشناسيم، همه ى اسرار هستى را خواهيم فهميد.

آن يكى با عشق به پديده ى جنسى نر و ماده، همين پديده را تا سر حد جوهر حيات و زير بناى همه ى شئون زندگى فردى و اجتماعى بالا مى برد!!

١١. اگر بخواهيد معناى تكامل! را خوب درك كنيد، به اين جريان شرم آور در روابط انسان ها با يكديگر توجه فرماييد:

پيوستن انسان به انسان ديگر بر مبناى احتياج و گسيختن آن دو از يكديگر بر مبناى سود شخصى است!

١٢. شدت گرفتن منفعت پرستى، حتى در مواردى كه به ضرر ديگران تمام شود، تا حدى كه به عنوان مفسر و عامل ادامه ى حيات و گاهى هم به عنوان فلسفه ى حيات مطرح مى شود، از مختصات تكامل!! اين انسان است. و منظور عمده از اين منفعت همان منفعت مادى است.

١٣. لذت پرستى، حتى در مواردى كه به آلام ديگران تمام شود. اين پديده، حتى در كلمات برخى از آنان كه مى گويند ما فيلسوف هستيم! تا حد فلسفه و هدف زندگى نيز معرفى شده است!! اين هم يكى از دلايل تكامل است كه لذت فقط در قلمرو و لذايذ مادى هدف حيات انسانى تلقى شود! در مقابل، بعضى از انسان شناسان گفته اند: تلذذ! چه هدف ناچيز! تلذذ كار جانوران است.

١٤. يكى از محكم ترين دلايل تكامل! اين موجود عبارت است از جواز قربانى كردن همه ى ارزش ها و عظمت هاى انسانى و الهى، براى وصول به هدفى كه تشخيص داده شده است! اين رسالت براى نابودى انسانيت را، ماكياولى، دست پرورده ى سزار بورژيا، در اختيار كاروان تكامل! قرار داده است. اين رسولان ضد انسانى حتى اين شرط را هم در هدف وسيله را توجيه مى كند در نظر نگرفتند كه بگويند: آن هدف كه واقعيت هايى را به عنوان وسيله قربانى مى كند، بايد به قدرى داراى ارزش و عظمت باشد كه هم از دست رفتن وسيله را جبران كند و هم موجب حل مشكل يا مشكلاتى شود.

١٥. هدف ديدن خويشتن و وسيله ديدن ديگران پديده اى بسيار شايع است. هنوز اين موجود تكامل يافته! نمى خواهد بپذيرد امتياز تكوينى اى كه او دارد، ديگران نيز دارا هستند. همان مشيت خداوندى كه وجود او را براى قرار گرفتن در آهنگ والاى هستى تحقق بخشيده است، ديگر افراد انسانى را هم جزئى از آهنگ والاى هستى قرار داده است. آيا به نظر شما، منطق من هدف، ديگران وسيله بازگوكننده ى هويت خودپرستى كه مهلك ترين بيمارى در قلمرو زندگان است، نيست؟! اگر بگوييم انسان ها از جريان موجودات طبيعى ناآگاه به وجود آمده و در همان قلمرو طبيعت هم نابود مى شوند و از بين مى روند و مشيت الهى آنان را به وجود نياورده است! در اين فرض، منطق فوق، جز زاييده شده از مغزهاى تباه است. زيرا چه معنى دارد كه طبيعت ناآگاه و بى زبان و بى اختيار بعضى از اجزاى خود را بر بعضى ديگر ترجيح بدهد، كه بعضى از آنان هدف و برخى ديگر وسيله اى براى آنان باشند! البته مسلم است كه اگر در تفسير وجود انسان مشيت الهى دخالت نكند، به مقتضاى قانون ويرانگر انتخاب طبيعى و تنازع در بقا، هيچ منطقى در برابر آن منطق پوچ كه مى گويد من هدف و ديگران وسيله! وجود نخواهد داشت. من معتقدم همه ى متفكران اين مسئله را به خوبى مى دانند كه اگر وجود انسانى وابسته به خدا و مشيت خداوندى نباشد، منطقى جز من هدف و ديگران وسيله قابل تصور نيست.

١٦. اين هم تكامل فلسفى انسان است كه نه تنها نمى خواهد فاسد را با صالح دفع كند، بلكه اغلب به جهت بى توجهى و گاهى با توجه ولى از روى لجاجت، فاسد را با افسد دفع كرده است! اى كاش فقط به همين نكبت و سيه روزى قناعت مى كرد، ولى همه مى دانيم كه در آن موارد كه دفاع از خويشتن و توجيه موقعيت خود مطرح است، فاسد را با افسد دفع مى كند و براى اين نابكارى فيلسوف مى شود و فلسفه هم مى بافد!!

١٧. اختلالات كنش هاى سيستم هاى زنده. اين همان دليل تكامل است كه كنراد لورنتس در كتاب معروف خود، هشت گناه بزرگ انسان متمدن مشروحا مورد بررسى قرار داده است.

١٨. ويران كردن محيط زندگى و تبديل مناظر زيباى طبيعت و فضاى حيات بخش كره ى زمين به ميادين جنگ و جبهه هاى كشتار و ماشين هاى خشكاننده ى زندگى.

١٩. يكى از مهم ترين دلايل تكامل!! بشرى، اشتغال روزافزون مغزهاى بزرگ براى كشف آسان ترين و بى خرج ترين طرق تخريب آبادى ها و نابودى هاى زراعت و از بين بردن نسل هاست. در صورتى كه اگر اين مغزهاى بزرگ در راه كشف وسايل احياى انسان ها و تقويت عواطف آنان و ايجاد ارتباطهاى انسانى سازنده به كار بيفتد، واقعا مى توانند تاريخ طبيعى حيات انسان ها را به تاريخ انسانى انسان ها مبدل كنند. ٢٠. لا ينحل ماندن معماى مرد و زن و روياروى قرار گرفتن اين دو صنف با يكديگر، پس از تحرك جنسى، تا آنجا كه بعضى از روان شناسان گفته اند احتمال تطابق و هماهنگى زن و مرد با يكديگر همان مقدار است كه سيبى را دو نصف كنند . يكى از دو نصف را به گوشه اى از يك جنگل بسيار بزرگ پر از كوه ها و درختان و رودخانه ها بيندازند و نصف ديگر را به گوشه اى بسيار دور از آن گوشه، آنگاه بادى بوزد و اين دو نصف سيب را به همديگر بچسباند!!

٢١. رقابت و تضاد انسان با خويشتن با انواعى گوناگون، با اينكه مى داند كه رقابت و تضاد، بدان جهت كه سازنده نيست، به ضرر و گاهى نابودى خود مى انجامد.

٢٢. منتفى شدن احساس وحدت عالى در حيات و در شخصيت. گويى تكامل آدمى خصومت شديدى با احساس و گرايش به وحدت حيات و وحدت شخصيت دارد، كه هر چه زمان پيش مى رود، اين خصومت شديدتر مى شود! بدون دريافت و تحقق بخشيدن به اين وحدت كه واقعا مى تواند هويت و مختصات حيات و شخصيت آدمى را تفسير و توجيه كند، ما انسان ها جز درك ها و تعقل ها و اراده ها و عواطف گسيخته چيزى نخواهيم داشت. به عبارت روشن تر، هر يك از حيات و شخصيت آدمى يك حقيقت است، و در عين حال كه هر يك از آن دو داراى ابعاد بسيار متنوعى است و بايستى هر يك از آن ابعاد به طور كامل از نظر شناخت و اشباع مقتضياتش مورد توجه و تكاپو قرار بگيرد، بايستى آن حالت وحدت كه حيات و شخصيت انسان را به خود مشرف مى كند و از متلاشى شدن باز مى دارد آن متلاشى شدن كه هر يكى از اجزا معناى پيوستگى به كل را از دست مى دهد ، بشناسد و آن را هر چه كامل تر به وجود بياورد. از بين رفتن وحدت حيات و وحدت شخصيت، از يك جهت تفاوتى با عدم درك آن ندارد، زيرا اگر وحدت حيات و وحدت شخصيت درك نشوند، هم قطعات گسيخته حيات غير قابل تفسير و توجيه منطقى خواهد بود و هم قطعات گسيخته شخصيت او. به همين جهت است كه پيشتازان تكامل روحى مى گويند مگذاريد زمان، با قطعات خيالى سه گانه اش گذشته، حال و آينده روح شما را قطعه قطعه كند. به قول مولوى نى روح شما را پر گره بسازد.

هست هشيارى ز ياد مامضى ماضى و مستقبلت پرده ى خدا آتش اندر زن به هر دو تا به كى پر گره باشى از اين هر دو چو نى لامكانى كه در او نور خداست ماضى و مستقبل و حالش كجاست ماضى و مستقبل اى جان از تو است هر دو يك چيزند پندارى دو است ٢٣. تحول تدريجى شخصيت هاى مستقل انسانى به شخصيت هاى بى رنگ و بى اصل، كه هر اندازه اين تحول پيشتر برود، احاطه ى جبر و ناآگاهى بر وجود انسان بيشتر مى شود. به عبارت ساده تر سازگارى شخصيت با هر عامل و رويدادى كه پيش بيايد، و عدم تاثر از هيچ اصل و قانونى كه براى شخصيت آگاه و مستقل آدمى وجود دارد. آرى، اين هم يكى از دلايل تكامل بشرى است!!

اگر درباره ى جبرگرايى بسيار افراطى كه در قرن نوزدهم در غرب به راه افتاد دقت بيشترى كنيم، خواهيم ديد بعضى از متفكران آن دوران، از پديده ى اختيار چنان گريزان بودند كه گويى اگر يك انسان ادعاى اختيار كند، كاروان بشريت را در حركت خود به پيش، متوقف كرده است. به عبارات زير كه از يكى از مشهورترين شخصيت هاى قرن نوزدهم نقل كرده است دقت فرماييد:

بشر تاريخ خودش را مى سازد، ولى نه آنطور كه مايل است و نه تحت شرايط و اوضاع و احوالى كه مستقيما بر او وارد شده با او مواجه شده و به او داده شده است و از گذشته به او منتقل شده است... [ درباره ى جامعه و تغييرات اجتماعى، نيل اسمسلر، ص ١٦٥ از متن انگليسى. ]

سپس مى گويد:

سنت همه نسل هاى گذشته همچون كابوسى بر مغز انسان ها سنگينى مى كند. درست همان زمانى كه به نظر مى رسد او در فعاليت هاى انقلابى خويش اشتغال دارد و چيزهايى كه تصور مى كند خلق كرده است و در گذشته هرگز وجود نداشته است و به روشنى چنين دوره اى از بحران هاى انقلابى كه بشر با هيجان و اضطراب مطرح مى كند ، روح گذشتگان است كه در خدمت آنان در آمده است و انسان انقلابى آن چيزها را از نسل هاى گذشته عاريه گرفته مى جنگد، فرياد مى كشد، تظاهر مى كند، بدين منظور كه ارائه كند صحنه ى جديدى از تاريخ جهان را در اين زمان باز كرده است، به آن افتخار مى كند احساس غرور مى كند در حالى كه جامه اى بدل پوشيده و با زبان عاريتى سخن مى گويد. [ همان ماخذ. ]

مسائلى را كه در پيرامون مطالب فوق مى توانيم مطرح كنيم، بدين قرار است:

يك. جمله ى اول كه مى گويد: بشر تاريخ خود را مى سازد ، با مطالب بعدى كه بشر را يك جاندار صد در صد متاثر از گذشتگان قرار مى دهد، تناقض صريح دارد. نويسنده مى بايست به جاى جمله ى مزبور اين جمله را بشر در گذرگاه جبرى تاريخ جبرا ساخته مى شود بگويد.

دو. مى گويد:

نه آنطور كه مايل است و نه تحت شرايط و اوضاع و احوالى كه خود انتخاب كرده است بلكه تحت شرايط و اوضاع و احوالى كه مستقيما بر او وارد شده با او مواجه شده و به او داده شده و از گذشته به او منتقل شده است.

اگر اين جمله را مورد دقت قرار بدهيد، انتقادهاى زير را در آن خواهيد ديد:

١. آن گذشتگان كه شرايط و اوضاع و احوال را به دوره ى آينده منتقل كرده اند، آنها را از كجا گرفته بودند؟ آيا دموكراسى را از شامپانزه ها و رياضيات عاليه را از گوريل ها و علوم مربوط به ذرات بنيادين طبيعت هايدلبرگ و آن همه هنرهاى بسيار ظريف داوينچى را از عنكبوت و سمفونى هاى بتهون را از الاغ هاى قبرس گرفته اند!!

٢. قدرت و استعداد اكتشاف و فرهنگسازى و تمدن پردازى بشر چه شده است؟

آيا اينكه دانشمندان مسلمين در قرن سوم و چهارم و نيمه ى اول قرن پنجم هجرى علم را از سقوط حتمى نجات دادند و تجربه و مشاهده را در به وجود آوردن دانش مبنا قرار دادند، دروغ بوده است؟! آيا اين همه اكتشافات و اختراعات كه در دو قرن نوزدهم و بيستم در مغرب زمين بروز كرده است، دروغ بوده و همه ى آنها ناگهان از آسمان به زمين باريده، يا از زمين روييده است؟!!

٣. اگر گذشتگان بوده اند كه همه ى اوضاع و شرايط و احوال و عناصر پيشرفت ها و تمدن ها و انقلابات را به آيندگان منتقل مى كردند چرا هر يك از آن گذشتگان، آن اوضاع و شرايط و احوال و عناصر را به جامعه و نسل خود منتقل نمى كردند؟ مگر هر جامعه اى از گذشتگان با نسل هاى آينده ى خود عداوت داشتند!! يونان آن فرهنگ علمى و سياسى و هنرى خود را به نسل خود نمى دهد و ناگهان مردمان رم مى آيند و از يونانى ها غارت مى كنند و مى برند و براى خود يك فرهنگ و تمدن تشكيل مى دهند كه هم نرون خونخوار و ديوانه را مى سازد و هم مارك اورليوس فيلسوف خردمند و عاطفى را!! به جز درباره ى مسيحى ها كه اين فيلسوف درباره ى آنان حساسيت داشته است تمدن بين النهرين نه تنها به نسل خود بين النهرينى ها منتقل نمى شود و اقوام و جوامع ديگر آن را تعقيب مى كنند يا به وجود مى آورند، بلكه قرن هاى بسيار طولانى اين سرزمين مانند هند دست به دست مى شود.

سه. نويسنده تاكيد مى كند كه همه چيز از گذشتگان است. او متوجه نشده است كه واقعيات شايسته ى انسان كه همه ى مردم خردمند، در همه ى ادوار و در همه ى جوامع، در تحصيل آن تكاپو مى كنند، امورى فطرى و مشترك هستند كه چنان كه به هيچ قوم و نژادى اختصاص ندارد، متعلق به هيچ اقليم و دورانى هم نيستند. اگر بر فرض، جامعه اى امروز داد و فرياد راه بيندازد و طرح انقلابى بريزد كه من مى خواهم به از خود بيگانگى خاتمه بدهم و به خود آشنايى و انسان آشنايى برسم، اگر هم وسايل و ابزار و سخنان و شعارهايى نو در اين داد و فرياد و انقلاب داشته باشد، اصل هدفى كه براى داد و فرياد انقلاب طرح كرده است، سابقه دارد. شما مى توانيد همين هدف را در عناصر و پديده هاى دينى و فرهنگى گذشتگان به خوبى مشاهده كنيد. به عنوان مثال، در نتيجه گيرى از قصه ها و اساطير آفريقاى باستانى جملات زير به دست آمده است:

انديشه هاى لطيف فلسفى و باور داشت هاى متعالى مذهبى، پا به پاى خرافه گرايى و گمان هاى ساده لوحانه و كودك پسندانه، عموما در افسانه ها منعكس اند.

اسطوره ها، همانند كان هاى زغال سنگ، انبوهى از زغال و رگه هاى الماس را با هم و در هم دارند. از اين روى تا اسطوره كاوى، نسج افسانه ها را از شكل قصه گونه ى آنها، به واحدهاى اوليه ى فكرى، به نخستين ياخته هاى تشكيل دهنده ى عقيدتى آنها باز پس نكاود، ما هرگز به گوهرهاى مكنون و پايدار لطايف انديشه ى بشرى در بطن اسطوره ها پى نخواهيم برد. در حقيقت صرف نظر از جنبه ى تفريحى و لالايى گويانه ى افسانه ها، آن چه كه مطالعه در اسطوره ها را براى پژوهندگان تاريخ رشد فكر فلسفى، براى تجلى جويان وجدان عام بشرى، براى مردم شناسان، براى جامعه شناسان، براى كارشناسان مقايسه اى اديان، براى آرمان شناسان و ديگر انديشمندان علوم انسانى و ادبيات عاميانه، اجتناب ناپذير مى كند، انعكاس وجود همين ديرين ترين ذخاير فكرى و ناآگاه اقوام مختلف در اسطوره هاست. [ آفريقا، افسانه هاى آفرينش، يولى باير، ترجمه ى ژ. آ. صديقى، صص ١٧٨ -١٧٧. ]

ولى اين حقايق انسانى براى هر جامعه و دورانى از همه ى جهات يكسان تلقى نمى شود. مثلا در يك زمان حقايق اقتصادى آن انگيزگى را ندارد كه همه ى شئون بشرى را تحت الشعاع خود قرار بدهد، ولى در زمانى ديگر با اجتماع شرايطى مناسب، انگيزگى مزبور را پيدا مى كند. به طور كلى، هر يك از آن عوامل محرك تاريخ، به مقتضاى شرايط و اوضاع و احوال، مى تواند در سير تاريخ و بروز كيفيت هاى اوليه و ثانويه تاثير اساسى داشته باشد.

چهار. نويسنده ى جملات مورد نقد و بررسى از كسانى است كه به تكامل انسان اعتقاد دارد. يعنى بر اين عقيده است كه چنان كه انسان از نظر بيولوژيك و فيزيولوژيك در جريان تكاملى است، همين طور از نظر مغزى و روانى در حال تكامل است. به هر حال مسلم است كه اين نويسنده تكامل را با جبر محض سازگار ديده است. ما بايد اين نظريه را مورد دقت قرار بدهيم. اين مسئله بايد حل شود كه قدرت و كمال تفاوت دارد، زيرا مى توان از قدرت براى كشتار همه ى انسان ها و تخريب هر چيزى كه با دست بشر به سود مادى و معنوى وى ساخته شده است، بهره بردارى كرده، ولى كمال، در هر شكلش كه تصور شود، جز احيا و سازندگى را نمى تواند مطرح كند. همچنين فرق است ما بين قدرت و جمال. بنابراين، كمال باردار مفهوم ارزشى است، چنانكه جمال باردار مفهوم جذبه و انبساط روانى است. در ماهيت قدرت هيچ يك از اين دو مفهوم وجود ندارد، بلكه بستگى به اين دارد كه قدرت، كه يك واقعيت ناآگاه و بى اختيار است، در دست كيست و در راه وصول به چه هدفى استخدام شده است.

پس اگر بگوييم تكامل تنها عبارت است از قهر و غلبه ى جبرى بر طبيعت، در حقيقت يك مفهوم ارزشى را به جاى يك مفهوم بى طرف از ارزش و ضد ارزش به كار برده و مورد تعريف قرار داده ايم. اگر بگوئيم تكامل عبارت است از غلبه ى جبرى بر همنوع به طور مطلق، در اين مورد نيز يك مفهوم ارزشى را در موردى به كار برده ايم كه از جهت جبرى بودن غير ارزشى است. غلبه بر همنوع به طور مطلق از عامل جبرى ضرورى سر چشمه نمى گيرد، بلكه فقط در مواقع تزاحم و رويارويى هاى خشن است كه كشتار به وجود مى آيد، در غير اين صورت عمل مزبور ضد ارزش و مورد نفرت همه ى انسان هاست. و اگر گفته شود تكامل عبارت است از ايجاد بيشترين تاثير و پذيرش بيشترين تاثر از واقعيات انسانى و جهانى به سود خويش، اين تعريف، اگر چه با نظر به مختصات خود انسان مى تواند يك بعدى مهم از او را توصيف كند [ [دانشمند ارجمند آقاى دكتر جهانگير ثانى در مقدمه ى مباحث مربوط به اعلاميه ى جهانى حقوق بشر آورده اند:

انسان جاندارى است كه بيشترين اثر را بر موجودات و امور مى گذارد و بيشترين اثر را از آنها مى پذيرد و اين تاثير و تاثر را در روند زندگى به وجه غير قابل مقايسه اى با ديگر حيوانات مورد عمل و استفاده قرار مى دهد. .] ] ولى با نظر به عمق واقعيات مى بينيم كه اگر از اين تاثر و تاثير فقط نفع و حيات مطلوب و مادى خويش را منظور كند، ناتوانترين جانداران خواهد بود. اين ناتوانى مى تواند معلول دو علت بوده باشد:

علت يكم. وقتى كه يك خود انسانى خويشتن را به عنوان محور يا به اصطلاح روشن تر هدف مطلق تلقى كرد، از شناخت و پذيرش موجوديت ديگر اشياء در هر دو قلمرو انسان و جهان بدان جهت كه واقعياتى براى خود هستند ناتوان مى شود، زيرا چنان كه فرض كرديم، چنين انسانى فقط و فقط خود خويشتن را مى شناسد و آن خود را هدف مطلق ديده و ديگر واقعيات را وسيله مى بيند. در صورتى كه با عظمت ترين قسمت آن واقعيات كه بنى نوع او هستند، نه تنها وسايلى براى خود او نيستند، بلكه هر يك از آنان، مانند خود او، استعداد تاثير و تاثر فراگير در جهان هستى را در خود مى بيند. حتى مى توان گفت آن قسمت از اشياء هم كه موجودات غير انسانى اين كيهان بزرگ را تشكيل مى دهند، اگر هم بعد وسيله اى براى انسان داشته باشند، بعدى مستقل براى خود دارند كه با نظر به آن بعد، آهنگ خود را مى نوازند و مى شنوند و آيات الهى بودن خود را در آفاق روشن مى كنند.

جمله اجزا در تحرك در سكون ناطقان كانا اليه راجعون ذكر و تسبيحات اجزاى نهان غلغلى افكنده در اين آسمان جمله اجزاى زمين و آسمان با تو مى گويند روزان و شبان ما سميعيم و بصيريم و هشيم با شما نامحرمان ما خامشيم خامشيم و نعره ى تكرارمان مى رود تا پاى تخت يارمان علت دوم. محدوديت هويت و مختصات خود از لحاظ مادى. عمر محدود، آن چه را كه به عنوان غذا و پوشاك مستهلك خواهد كرد محدود، جايى را كه به عنوان مسكن انتخاب خواهد كرد محدود، فعاليت غرايز طبيعى محدود. براى چنين خود محدود، چگونه مى توان با هستى نا محدود در تاثير و تاثر قرار گرفت. بلى، اگر خود انسانى بتواند از مرحله ى خود طبيعى بگذرد و آن خود مجازى را پشت سر بگذارد و به خود حقيقى برسد كه شعاعى نامحدود از اشعه ى خورشيد عظمت خداوندى است، در اين صورت نوعى احاطه و اشراف بر عالم هستى پيدا مى كند. به قول جلال الدين مولوى متوجه مى شود كه:

جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و سايه اند و تو غرض پنج. نتيجه ى جبرى بسيار روشنى كه مى توان از مجموع جملات آن نويسنده در اين مبحث گرفت. اين است كه انسان در صحنه ى هستى، جز مشتى جاندار مجبور به زندگى وسيله اى چيز ديگرى نيست. او انتخاب نمى كند، بلكه تاريخ و گذشتگان براى او انتخاب مى كنند. بنابراين نظريه تنها توصيه اى كه مى توان به انسان كرد، اين است كه بنشين تا مبدا و مقصد و سمت حركت تو را تعيين كنند، و آنگاه حركت كن!! اين جبر بى امان، بهشت آمال ماكياولى ها و چنگيزهاى قرون و اعصار است كه همواره ادعا مى كنند اين ما هستيم كه مى توانيم و بايد مبدا و مقصد و سمت حركت انسان ها را تعيين كنيم!!

٢٤. رو به سستى و انحطاط رفتن احساسات لطيف انسانى، كه اساسى ترين عامل تلطيف واقعيات خشن طبيعت بوده و انسان ها را تا حد احساس وحدت در حيات و ايدآل هاى اعلاى آن بالا مى برد. شگفت آور اين است كه هر مكتبى را كه از تراوشات مغز بشرى يا ابلاغ شده از وحى خداوندى است، سراغ بگيريم، همه ى آن مكتب ها، انسان ها را به داشتن جوهرى در نهاد كه موجب وحدت و احساس آن است هشدار داده و همه ى انسان ها را به سوى شناخت و تحصيل آن دعوت و تحريك كرده اند. با اين حال مشاهده مى شود كه جدايى انسان از انسان هر روز رو به فزونى است. آدميان در ارتباط با يكديگر شبيه جماداتى هستند كه فقط براى حفظ خويشتن مجبورند در كوه ها و دشت ها و درياها و فضاها دنبال يكديگر بدوند و فرياد بزنند كه كجا فرار مى كنى، من بايد تو را با دست خود بكشم، زيرا تو در آسيا متولد شده اى و يا در آفريقا به دنيا آمده اى. اين روياروى هم قرار گرفتن و اين تخاصم هاى نامحدود و مستمر، بهترين دليل آن است كه انسان ها فاقد احساس همنوع بودن هستند. انسان ها از احساس درد و شكنجه ى ديگران نه تنها رنج نمى برند، بلكه خوشحال هم هستند. ٢٥. آيا مى توانيد اثبات كنيد كه اين حضرت تكامل يافته! در مسير رشد و تكامل به موقعيتى رسيده است كه مادران امروز، بيش از گذشتگان و بهتر از آنان، براى فرزندان خود احساس عاطفه كنند! آيا مى توانيد اثبات كنيد كه همسران امروز خيلى بهتر و اصيل تر از گذشتگان از رابطه ى زناشويى لذت مى برند؟ و نظم و بايستگى حيات خود را با ارتباط زناشويى عالى تر و زيباتر از گذشتگان درك مى كنند؟! و آيا مى توانيد اثبات كنيد كه به جهت رشد و تكامل روحى يا روانى، كه قطعا به تبعيت از رشد و تكامل فيزيولوژيك و بيولوژيك به وجود آمده است بنا به نظريات تكامليون به اصطلاح امروز ، لذت فعاليت غريزه ى جنسى امروز اصيل تر و عالى تر از گذشتگان است؟!

٢٦. آيا مى توانيد اثبات كنيد كه انسان در مسير تكاملى خود، نسبت به گذشتگان، در مواجهه ى با زيبايى ها، از درك عالى ترى برخوردار شده است؟ يعنى آيا انسان هاى امروز از درك زيبايى سپهر لاجوردين با ستارگان زرينش در زيبايى هاى محسوس ، و از درك زيبايى وجدان هاى پاك و عالى در زيبايى هاى معقول معناى عالى تر و لذتى عالى تر دريافت مى كنند؟!

٢٧. در مسير تكامل خلاق!! وراثت رو به تباهى رفته و اختلالاتى مهم به وجود آمده است. آيا اين اختلالات است دليل تكامل است؟!

٢٨. تكامل، در مسير خود، فلسفه و هدف زندگى را گم كرده است!! اين از آن دلايل بسيار روشن براى اثبات تكامل! است، كه نه داروين آن را در خواب ديده بود و نه هربرت اسپنسر و نه اميل دوركيم و غير هم.

امروزه تيراژ كتاب ها و مقالاتى كه در پوچى و بى هدفى زندگى با اشكال مختلف نوشته مى شود و مورد مطالعه ى حتى جوانان كه در متن بهار زندگى به سر مى برند قرار مى گيرد. خيلى بالاتر از آن است كه كسى بگويد بگذاريد يك عده ى اندك از راه گم كرده ها هم با اينگونه كتابها و مقالات دلخوش باشند. ٢٩. اضطراب شديد و نگرانى بى حد درباره ى آينده اى كه بشر در پيش دارد مرض عمومى قرن بيستم . آيا واقعا كره ى زمين با اين تاريخ و سابقه و با آن عظمت و با آن ميلياردها ساكنانش كه هر يك بالقوه مصداق فرمايش اميرالمومنين عليه السلام هستند، كه فرمود:

و در درون تو جهانى بزرگ تر نهاده شده است .

به انگيزگى هواى و هوس چند نفر از خدا و انسان بى خبر متلاشى خواهد شد؟! آيا هر چه انسان جلوتر برود، بر خود خواهى و لذت جويى و منفعت پرستى او كه بر آلام و ضررهاى ديگران تمام مى شود، افزوده خواهد شد؟! آيا با گذشت زمان هاى بيشتر، همه ى حقايق عالى و با ارزش، مانند علم و قانون و غير ذلك، و ابزار دست اقويا خواهد شد؟! اضطرابات ناشى از اين نگرانى ها در وضع روانى همه ى انسان هاى آگاه، از جوانان نو رسيده تا كهنسالان سپيد موى، تاثير ناگوار به وجود مى آورد. آيا اين نوع تكامل يافته! فكرى درباره ى اين اضطرابات و نگرانى ها مى كند؟ اصلا آيا اين دلهره ها و آشفتگى ها را جدى تلقى مى كند؟! يك انسان آگاه مى گفت شما چه فكر مى كنيد؟! مگر نمى بينيد مردم شب و روز در ميان انواع بى شمار از وسايل تخدير غوطه ورند!! ٣٠. گويا حركت تكاملى چنين اقتضا كرده است كه اين جزء تكامل يافته، كه انسان ناميده مى شود، از مفهوم كلى و هدف اعلاى جهان و قوانينى كه او را در مسير تكامل قرار داده است، اطلاعى نداشته باشد! واقعا جاى شگفتى است كه آدمى كه در دامان اين جهان بزرگ شده و به اصطلاح به تكامل رسيده است، چگونه، به استثناى افراد نادر و استثنايى در هر قرنى، نمى خواهد اين جهان را مگر در حدود خور و خواب و خشم و شهوتشان بشناسند؟! حتى همان كسانى استثنايى هم كه درباره ى جهان و عظمت و شكوه قوانين و هدف عالى آن مى انديشند، چنان غريب و بيگانه از زندگى مى كنند كه گويى از سنخ انسان ها نيستند!

## فردا گرايى

٣١. فردا گرايى، ناشى از بريده شدن دست از امروز و ديروز، و متلاشى كردن واقعيات با قطعات برنده ى زمان، به طورى كه مى توان گفت چندين هزار سال است كه ما تكامل يافتگان! با اين بشارت به خويشتن كه فردا كارها درست خواهد شد!! ، در فرداها زندگى مى كنيم:

عمر من شد برخى فرداى من واى از اين فرداى نا پيداى من [ برخى: قربانى. ] البته در دوران ما، تاريكى اسلحه هاى گوناگون كه تكامل يافتگان براى كشتن يكديگر آماده كرده اند، حتى آن فرداهاى تسليت بخش را هم از دستشان گرفته است.

٣٢. يك بيمارى فراگير كه همه ى كاروانيان تكامل را در بر گرفته است، مى تواند عاقبت و آينده ى اين تكاپوگر كمال را روشن كند. اين بيمارى فراگيرد از خود بيگانگى ناميده مى شود كه همواره معلولى به نام بيگانگى انسان ها از يكديگر را به وجود مى آورد.

٣٣. بيگانگى انسان ها از يكديگر. البته اين يك معلول جبرى براى آن علت است و آگاهى و آزادى و قدرت و پديده هاى ضد آنها دخالتى در آن ندارند. زيرا وقتى كه من از خود من كه نزديك ترين حقايق به خود هستم، احساس بيگانگى كنم، جاى ترديد نيست كه به طريق اولى از ديگر انسان ها بيگانه خواهم شد.

٣٤. يكى ديگر از دلايل تكامل اين نوع شگفت انگيز از حيوانات! قرار دادن همه چيز در دكان معاملات است. به تو محبت مى ورزم كه تو هم به من محبت بورزى! به تو محبت مى ورزم كه از انتقامجويى تو در امان باشم ، به تو محبت محبت مى ورزم كه اثبات كنم من آدمى داراى عاطفه و محبت هستم! ، به تو محبت مى ورزم و خار از پايت درمى آورم تا در موقعش خار از پاى من درآورى! ، به تو محبت مى ورزم كه درونم شاد و منبسط شود! البته اينگونه محبت، اگر چه مانند ديگر اقسام آن معامله اى است كه به سود شخصى انجام مى گيرد، ولى با نظر به اينكه عوض مطلوب در اين قسم شادى و انبساط وجدانى است، اين معامله شريف تر از اقسام ديگر است كه متذكر شديم.

به هر حال، با اينكه اين انسان تكامل يافته! صفحات كتاب هاى ادبى و اخلاقى و حتى كتب مذهبى اش كه در تفسير و توضيح كتب آسمانى خود به رشته ى تحرير در آورده است، پر از دستور به محبت ورزيدن است، و بالاتر از اين، با اينكه همه ى كتابهاى آسمانى اين موجود تكامل يافته

محبت به بنى نوع انسانى را با اشكال گوناگون توصيه كرده و حتى در مواردى فراوان محبت به انسان را محبت به خدا معرفى كرده است، با اين حال انسان پر مدعا دست از سوداگرى خود بر نداشته و اين نعمت الهى را در مجراى داد و ستد قرار داده است. در صورتى كه داد و ستد كه به مقتضاى خود طبيعى آدمى با عوامل جبرى خواه ناخواه بايد انجام بگيرد، نه ارزشى دارد و نه نيازى به توصيه، و نه كسانى كه محبت را بر مبناى سوداگرى ابراز مى كنند، شايسته ى تمجيد و تحسين هستند.

٣٥. ناتوانى شديد گردانندگان جوامع و به اصطلاح متصديان مديريت جوامع كه سياستمداران و زمامداران نيز ناميده مى شوند از عمل به تعهدات و قول هايى كه براى به دست آوردن پست و مقام بالا به مردم مى دهند، و چنان آينده اى براى جامعه تصوير كرده و وعده مى دهند كه مردم بينوا و ساده لوحان خوش باور و خوش بين، با تصدى وعده دهنده به چنان آينده، خود را در بهشت برين مى بينند. معمولا كوشش مى شود يا ادعا بر اين بوده است كه زمامداران و گردانندگان از برگزيدگان جامعه هستند. اگر حال برگزيدگان جامعه ى بشرى اين دغل و دروغ باشد، وضعيت پيروان و انسان هاى معمولى روشن مى شود! يكى از دوستان مى گفت پسرم پس از امتحان رياضى، موقعى كه مى توانست از دبير پاسخ بگيرد كه نمره هاى بچه هاى كلاس ما چگونه بود، پرسيده بود كه جناب آقاى دبير محترم، لطفا بفرمائيد وضع بچه هاى كلاس ما در امتحان رياضى چگونه بود. دبير گفته بود فرزندم، برو فكرت را ناراحت مكن، شاگرد اول كلاس نمره ى ٣ گرفته است. يعنى تكليف شماها روشن است. بى اعتنايى سياستمداران و زمامداران درباره ى مردم به قدرى تند و زننده است كه وايتهد را وادار كرده كه بگويد:

طبيعت بشرى آن چنان گره خورده است كه همه ى برنامه هاى اصلاحى كه نوشته مى شود، در نزد زمامدار، حتى از كاغذ باطل شده به وسيله ى نوشته برنامه روى آن نيز بى ارزش تر است. [ نفوذ و ماجراى ايده ها، آلفرد نورث وايتهد، متن اصلى انگليسى، ص ١٣. ]

٣٦. هنوز تكليف هنر روشن نشده و رسالت اين پديده ى عالى و سازنده معلوم نيست. اصلا اين حركت تكاملى كه بشر شروع كرده، به قدرى از هنر اشباع شده است كه نيازى به اصالت بخشيدن به هنر و تقويت عقل و اشباع احساسات عالى انسانى به وسيله ى هنر را نمى بيند! و چه هنرى بالاتر از اينكه!! هنر فقط براى تلمبه زدن به فواره ى غريزه ى جنسى، كه منبعش در بالاترين فضاى حيات نصب شده است و نيازى به تلمبه زدن ندارد بلكه از جهاتى به مختل كردن دستگاه منتهى مى شود ، استخدام شود!! به قول مولوى:

جز ذكر نى دين او نى ذكر او سوى اسفل برد او را فكر او ٣٧. مباحث نسبى و مطلق و ثابت و متغير به كجا رسيده است؟ گويا ناتوانى اسف انگيز از تفسير و تطبيق نسبى ها و مطلق ها و ثابت ها و متغيرها هيچ ارتباطى به تكامل و تناقص ندارد؟ چه اشكالى دارد كه ما در معارف خود هيچ آشنايى با چهار موضوع فوق نداشته باشيم؟!! همين مقدار كافى است كه بدانيم ما مى توانيم عكسى از دو ضربدر دو مساوى است با چهار، و اينكه زنده بايد از زندگى خود دفاع كند، و اينكه همه ى زنده ها خواهند مرد، و حق زندگى هم در اختصاص اقوياست، در ذهن خود داشته باشيم. همين كفايت مى كند!!

٣٨. اگر همه ى آنچه را كه تا حال گفتيم كنار بگذاريد و اين دليل سى و هشتم را براى اثبات تكامل! در نظر بگيريد، كافى خواهد بود.

مسائل ضرورى حيات براى اكثريت قريب به اتفاق مردم كه در حيات طبيعى محض زندگى مى كنند، از روى تقليد و تاثر از يكديگر پذيرفته مى شود.

اين مسائل ضرورى، هفت مسئله است.

مسئله يكم

من در عين حال كه در ميان عوامل محيطى و اجتماعى و پديده هاى ارثى درونى و عوامل ريشه دار زندگى مى كنم، درباره ى اين زندگى يك احساس شخصى دارم، و آن اين است كه اين منم كه زندگى مى كنم، لذت مى برم، درد مى كشم، تكاپو مى كنم، به قانون و قرار دادها عمل مى كنم. خلاصه با اينكه در ميان عوامل فوق غوطه ورم، آن عوامل نمى تواند من را آنطور محو و نابود كند كه هيچ احساس درباره ى حيات شخصى خود نداشته باشم. با اين مشاهده ى قطعى درباره ى حيات شخصى چه بايد بكنم؟

آيا اين حيات شخصى را هم به تقليد از ديگران بپذيرم؟ متاسفانه، چنانكه گفتيم، در امتداد تاريخ حيات طبيعى محض چنين بوده و چنين هست، و ظاهرا آنطور كه به نظر مى رسد، در آينده هم چنين خواهد بود كه اين حيات شخصى و اراده ى آن را بايد از ديگران گرفت.

مسئله دوم

مشاهدات بديهى و دلايل لازم و كافى اثبات مى كند كه حيات من در اين برهه از زمان كه زندگى مى كنم، يك امر تصادفى نبوده، بلكه از گذرگاه پر پيچ و خم ميلياردها رويداد در طبيعت، از كانال معين عبور كرده، به اين موقعيت فعلى رسيده است. من اگر هم نتوانم پاسخ هفت ميليون چرا را كه از آغاز حيات مطرح مى شود، بدهم، حداقل بايستى يك تفسير و توجيه منطقى براى اقناع خود داشته باشم كه حيات من در اين برهه از تاريخ بشرى، در امتداد تاريخ كيهانى، چه موقعيتى دارد؟

مسئله سوم

هدف نهايى و فلسفه ى قابل قبول اين زندگى چيست؟ متاسفانه، به استثناى عده اى محدود در هر قرنى از قرون و اعصار، همه ى مردم كه در حيات طبيعى محض حركت مى كنند، اين هدف و فلسفه را با تقليد تعيين مى كنند.

مسئله چهارم

انواعى بى شمار از چگونگى هاى زندگى انسان ها را مشاهده مى كنم كه بر دو قسم عمده ى حيات قابل تفسير منطقى و حيات يله و رها در ميان عوامل طبيعت و خواسته ها و تمايلات همنوعان تقسيم مى شوند. من بايد كدام يك از اين دو طرز زندگى را بپذيرم و با كدامين دليل متقن و غير قابل ترديد اين پذيرش را منطقى تلقى كنم؟ مسلم است كه انتخاب يكى از اين دو قسم عمده نيز معمولا با تقليد صورت مى گيرد.

مسئله پنجم

آيا در اين دنيا اين سئوال مطرح است كه از كجا آمده ام، براى چه آمده ام، و به كجا مى روم؟ . اگر مطرح است، پاسخ استدلالى اين سئوال چيست؟ متاسفانه پاسخ اين سئوال، با منتفى كردن اصل آن كه چنين سئوالى وجود ندارد نيز با تقليد بر گزار مى شود.

مسئله ششم

آيا مى توان براى تعديل امتيازات سودمند و مواد معيشت كه با دست بشر استخراج مى شوند، راهى را پيشنهاد كرد كه مورد عشق و علاقه ى همه ى انسانها يا حداقل مورد خواست اكثريت قابل توجه انسان ها بوده، و احتياجى به توسل به زور و قدرت و فريبكارى نداشته باشد؟ آيا مى توان دارندگان امتيازات مستند به استعدادهاى شخصى را از روى دليل قانع كرد كه امتيازاتى را كه به دست آورده ايد بايد در راه صلاح خود و ديگر انسان ها به كار بيندازيد؟ آيا لزوم تعديل امتيازات تا كنون متكى به حماسه ها و تقليد از عده اى انگشت شمار از پيشتازان بشرى نبوده است؟

مسئله هفتم

با قطع نظر از يقين صد در صد به نظم و معقول بودن جريانات جهان هستى كه در آن زندگى مى كنيم، حداقل يك نوع نگرانى كه موضوعش بسيار جدى است در خود مى بينيم. اين نگرانى، ناشى از احتمال حداقل منطقى وابستگى وجود من به موجود برين و كوك كننده ى اين ساعت بزرگ است كه جهان هستى ناميده مى شود. اين نگرانى جدى را چگونه بايد حل و فصل كنيم؟

متاسفانه تصفيه حساب با اين نگرانى ناشى از احتمال منطقى فوق العاده جدى و محرك نيز اكثرا با تقليد انجام مى گيرد.

٣٩. آيا انسان در مسير تكامل خود توانسته است خطوطى را براى تعليم و تربيت كودكان و جوانان خود ترسيم كند كه قوا و استعدادهاى آنان را بدون اختلال و با كمال هماهنگى به فعليت برساند؟ تا در مراحل پايانى عمر نگويند:

من كيستم؟ تبه شده سامانى افسانه اى رسيده به پايانى ٤٠. آيا تعلق انسان به حيات طبيعى محض و غوطه ور شدن در لذايذ حيوانى و متورم كردن خود طبيعى اجازه داده است كه اين مدعى تكامل! درباره ى آزادى و اختيار واقعا بينديشد؟ آيا اين مدعى تكامل نمى داند كه جبر نقص است و آزادى و اختيار كمال است؟ زيرا تسليم شدن در برابر هرگونه عوامل كه انسان را مانند وسيله و ابزار ناآگاه معرفى مى كند كجا، و استقلال شخصيت و سلطه ى آن برانگيزگى عوامل و تصرف آن در آن انگيزه ها كجا؟!

آيا جاى شگفتى نيست كه اين رهرو تكامل! همواره مى كوشد دلايلى براى مجبور بودن خود بتراشد، و نمى داند كه با آن دلايل ساختگى، از روى آگاهى و عمد، مى خواهد خود را از مسئوليت ها و ارزش ها كنار كشيده، و خود را داخل در قلمرو حيوانات كند؟

٤١. يك پديده ى بسيار جالب توجه در گذرگاه تكامل!! نصيب اين سر فصل تكامل شده است كه خودكشى نام دارد. خودكشى به دو نوع عمده تقسيم مى شود:

نوع يكم

شكستن و مختل كردن قفس كالبد مادى و پرواز خارج از نوبت قانونى روح به پشت پرده ى طبيعت. البته وقتى كه اصلاح خود كشى به كار برده مى شود، معمولا مقصود همين نوع طبيعى است كه رواج دارد، و ناشى از اين است كه اين كاروان تكامل! هنوز نتوانسته است اصالت و عظمت و هدف حيات و طرق بهره بردارى از آن را بفهمد، و چنان به آنها معتقد شود كه به چنين جرم شرم آور دست نزند!

نوع دوم

خود كشى روانى است كه عبارت است از سركوب كردن وجدان و تعقل و قربانى كردن حقايق، پيش پاى هوى و هوس هاى شيطانى. رواج و شيوع اين نوع خودكشى به حدى است كه ديگر براى هيچ كس جلب توجه نمى كند. به يك اعتبار مى توان گفت كمتر كسى است كه در طول زندگانى معمولى اش، بارها خودكشى نكرده باشد. ممكن است گفته شود خودكشى به معناى سركوب كردن عقل و وجدان چيزى نامفهوم است. زيرا انسان، هر قدر هم با وجدان و تعقل خودش به مبارزه برخيزد و آن دو را سركوب كند، بالاخره من او، يا به اصطلاح ديگر شخصيت يا روان او وجود دارد. بنابراين، خودكشى در اين موارد چه معنايى دارد؟ پاسخ اين اعتراض روشن است، و آن اين است كه هر نوع تعقل خير و فعاليت صحيح وجدانى، موجى از من است كه از هويت حقيقى من سر مى كشد، و ترديدى نيست كه سركوبى اين موج، سركوبى خود من است كه موج مزبور را از هويت خود به حركت در آورده بود. سركوبى من در هر لحظه اى عبارت است از ساقط كردن آن از موقعيتى كه در آن لحظه به دست آورده است. اين سقوط مساوى مرگ من در همان لحظه است. البته خداوند متعال قدرت احيا و بازسازى من را در درون آدمى به وديعت نهاده است. اين بازسازى عبارت است از ندامت از آن سركوب كردن و بازگشت به طرف فياض مطلق و هستى بخش همه ى من ها.

٤٢. يكى ديگر از علامات تكامل! اين مدعى بى اساس اين است كه اين موجود در موقع عرض امانت الهى سينه ى خود را پيش آورد و گفت منم كه شايستگى حمل امانت الهى را دارم! او در آن موقع با خويشتن نگفت كه:

بار غم عشق او را گردون ندارد تحمل چون مى تواند كشيدن اين پيكر لاغر من [ ديوان حكيم صفا اصفهانى. ] سپس، چنانكه ديديم، با كمال بى خيالى ظلوم و جهول از آب در آمد. از اين امانت الهى صرف نظر مى كنيم، زيرا تكامل يافتگان، هر چه گشتند، آن را در اطاق تشريح، در خون و گوشت و استخوان و اعصاب و سلول هاى انسان ها نديدند! آيا از امانت تعهدهاى اجتماعى هم مى توان صرف نظر كرد؟!

اين نكته براى هيچ كس پوشيده نيست كه پديده ى تعهد، اساس زندگى اجتماعى انسان هاست. تخلف و عدم عمل به تعهدها، در حقيقت نه تنها شخصيت تعهدكنندگان را ساقط و به پست ترين تباهى پايين مى آورد، بلكه اصل زندگى اجتماعى را مختل مى كند. با اين وصف، آيا پيمان شكنى هاى فردى و دسته جمعى، امرى شايع و رايج در اين جوامع تكامل يافته نيست.

در گذشته ى نزديك، آمارى درباره ى پيمان هاى صلح ابدى و مدت دوام آن پيمان ها ديدم كه مجبور شدم تكامل انسان را تا مرحله ى خدايى البته خداى مجسم در مغز اشخاصى از قرن نوزدهم بپذيرم!! به نظرم آمار چنين بوده است كه در مدت هجده قرن ١٨٠٠ سال ، در حدود ٢٠٠٠ پيمان صلح ابدى بسته شده است كه هيچ يك از اين پيمان ها بيش از دو سال طول نكشيده است. البته چنانكه با كلمه ى به نظرم اشاره كردم، رقم دقيق در هر دو مورد در خاطرم نمانده است، ولى در همين حدود بود كه عرض كردم. در اين مسئله بايد توجه كنيم كه اين پيمان شكنى ها در موارد بسيار چشمگيرى بوده است كه تاريخ به آنها اهميت داده و ثبت كرده است. اگر بخواهيم همه ى پيمان هاى فردى و خانواده اى و محلى و شهرى و كشورى و بين كشورها را حساب كنيم، بدون ترديد، رقم، مافوق ارقام نجومى خواهد بود. اگر پيمان شكنى هاى هر يك از افراد با خويشتن را درباره ى ترك آلودگى ها و كثافات و گناهان در نظر بگيريم، روشن خواهد شد كه مرحله ى تكامل ما انسان ها به كجا رسيده است!!

٤٣. مى دانيم كه اساسى ترين شرط يك حيات معقول و قابل محاسبه و متكى به بينه و برهان، شناخت رابطه ى منطقى با افراد بنى نوع و ديگر مواد جالب دنياست. آيا بشر مى تواند درباره ى رابطه اى كه با جز خود بر قرار مى كند، توضيح و استدلال قانع كننده اى را ارائه بدهد؟ پاسخ اين سئوال قطعا منفى است. به طورى كه اگر به قول بعضى از انسان شناسان، در طول هر قرنى بيش از شماره ى انگشتان انسانهايى را پيدا كرديد كه منطقى ترين رابطه ميان جز خود را شناخته و همان رابطه را ميان خود و جز خود بر قرار كرده اند، يقين بدانيد كه شما معناى عدد را نمى دانيد يا ضعف باصره و بصيرت داريد.

٤٤. پس از گذشت دو قرن از داد و فرياد و ادعاى تكامل! اكنون موقع آن رسيده است از كاروانسالاران اين قافله بپرسيم كه شما خيلى حرف ها براى ما زديد، ولى بالاخر به ما نگفتيد كه اصالت با فرد است يا با اجتماع؟ هنوز جنگ ميان جان استوارت ميل و پيروانش از يك طرف و اميل دوركيم و هواخواهانش از طرف ديگر بر قرار است. آيا بدون تعارفات معمولى مى توان ادعا كرد كه عاشق زندگى طبيعى محض توانسته است رابطه ى فرد و اجتماع و قلمرو زندگى آن دو را به طور منطقى و انسانى تنظيم كند؟! آنچه كه مشاهدات تاريخى جريان زندگى عينى دو طرف رابطه فرد و اجتماع نشان مى دهد، اين است كه استعدادها و نهادهاى فردى انسان ها نه به عنوان فرد موجود در خلا، بلكه به عنوان ماهيت انسانى ، در زندگى اجتماعى، يا به كلى حذف مى شود و يا آن نوع استعدادها و نهادها را به فعليت مى رساند كه قالب هاى زندگى اجتماعى تعيين مى كند.

براى توضيح اين مسئله، جمله اى را كه بعضى از مطلعين به ژان پل سارتر نسبت داده اند و من به نوبت خود در صحت اين نسبت ترديد دارم نقل كنيم.

انسان تاريخ دارد و نهاد ندارد.

يعنى آنچه كه انسان دارد، همان است كه در زندگى اجتماعى به فعليت مى رسد و سپس به حلقه هاى زنجير تاريخ مى پيوندد، ملاحظه مى شود كه جمله ى فوق چگونه انسان را تحويل قالب هاى زندگى اجتماعى مى دهد و سپس بدون اينكه مجالى به بروز استعدادهايى كه در جوامع و محيطهاى بازتر شكوفا مى شود، بدهد، به دست تاريخ مى سپارد. مسئله اين است كه چه بايد كرد كه به فعليت رسيدن آن استعدادها و امتيازات، با برخوردارى از مزاياى زندگى اجتماعى، به حذف نبوغ آزادى ها و احساسات و عواطف اصيل نينجامد. پاسخ و راه چاره ى اين مسئله در تنظيم فرديت افراد با زندگى اجتماعى در حد لازم و كافى ديده نمى شود. به نظر مى رسد كه اكثريت قريب به اتفاق ناله ها و آه هايى كه تاريخ بشرى، از هشياران در ميان مستان، در دفتر خود ثبت كرده است، مربوط به نادانى آنان درباره ى رازهاى اصلى جهان هستى نبوده است، بلكه مستند به اين بوده است كه آيا ضرورت يا شايستگى داشته است كه انسان، با همه ى آن استعدادها و نهادهايى كه دارد، با يك قيافه ى نيمرخ از صدها چهره ى با ارزش، در قالب هاى زندگى اجتماعى ريخته شود و سپس به بستر تاريخ بخزد؟! به عنوان مثال، آيا ابوذر غفارى همان است كه عوامل محيط و اجتماع او را در خود فشرده، ولى تاريخ تنها نمودهايى محدود اما در نهايت عظمت براى هشياران در ميان مستان از وى نشان مى دهد؟! آيا واقعا سقراط با همه ى نهادهايش همان است كه تاريخ يونان از قالب هاى اجتماعى خود گرفته، و سم شوكران به دست، به ما نشان مى دهد؟!

٤٥. اين سئوال جدى را هم بايد از حمايت كنندگان تكامل! پرسيد كه به راستى، اى دوستان عزيز، در همين منزلگه رشد و تكامل كه رسيده ايد، چند دقيقه توقف كنيد و به ما بگوييد واقعا انسان ماشينى امروزى و ماهيگير معمولى مغرب زمين و ديگر آچار و بيل به دست هاى دوران ما، تكامل يافته ى ارسطوى پير و افلاطون كهنسال هستند؟ آيا واقعا مغز رياضيدانان و هندسه دانان امروزى ما تكامل يافته تر از مغز اقليدس، ارشميدس، شيخ موسى خوارزمى، البتانى، حسن بن هيثم، ابن خلدون، ابن سينا و خواجه نصير طوسى شده است؟! آيا امروزه مغز برتراند راسل، وايتهد، سارتر، چرنيشفسكى و اومو واقعيت جهان عينى را بهتر از محمد بن طرخان فارابى اثبات مى كند؟

٤٦. گويا هنوز وقت آن نرسيده است كه اين تكامل يافته درباره ى ارزش جان و جانداران بينديشد و بفهمد كه حد و مرز منطقه ى ممنوع الورود جان هاى آدميان كجاست؟ اصلا نبايد در برابر اين پيشرفتگان سخنى از شعر سعدى به ميان بياورى كه مى گويد:

به جان زنده دلان سعديا كه ملك وجود نيرزد آنكه دلى را ز خود بيازارى زيرا او نه تنها از جان هاى آدميان فقط پديده ى زيست را مى بيند كه حركت و احساس و توالد مى كند و همواره در صدد دفاع از خويشتن و آماده كردن محيط براى زندگى مى كوشد، بلكه او به مقضاى درجه ى اعلاى تكامل! مى تواند به يك يا چند فرد از جامعه ى خود چنان قدرت قرار دادى بدهد كه آن احمق و يا احمق ها را سر مست غرور و كبر كند و آنان را به ريختن خون ده ها ميليون انسان جاندار وادار كند، چنان كه در جنگ جهانى دوم مشاهده كرديم.

٤٧. جنگ و جنايات و مشتقات مربوط به آن. اگر جريان جنگ ها و پيكارها چنين بود كه هر جنگى فقط مردم آلوده و منحرف و مفسد جامعه را، اعم از داخلى و خارجى، از بين مى برد و جامعه را براى زندگى انسان ها هموار مى كرد، مى توانستيم بگوييم جنگ هموار يك عامل تطهيركننده ى جوامع است، ولى مى دانيم كه در ميان جنگ هاى كوچك و بزرگى كه تا كنون در جوامع بشرى رخ داده است، حتى يك هزارم آنها نيز از ملاك فوق كه جهاد مقدس است بر خوردار نبوده است. شيوع و رواج پديده ى جنگ و پيكار، و استناد اكثر قريب به اتفاق آنها به زورگويى و قدرت پرستى و شهوات و هوى و هوس و خودكامگى، به قدرى بديهى است كه متفكران به جهت ناتوانى از پيدا كردن يك علت معقول براى آن همه كشتارهاى فجيع كه گذرگاه تاريخ را پر كرده است، خود را مجبور ديده اند كه بگويند جنگ به عنوان يك نهاد ثابت در طبيعت انسان وجود دارد!

اين متفكران يا به اصطلاح صحيح تر اين متفكرنماها، براى اينكه به پستى و سقوط فكرى و روحى خود اعتراف نكنند، تقصير را به گردن خود انسان مى اندازند و با زنجير پولادين جبر دست و پاى او را مى بندند كه آرى، اين موجود طبيعتا مجبور به جنگ و پيكار است!! اين متفكرنماها به جاى آنكه به بيان استعدادهاى عالى انسان بپردازند و اثبات كنند كه اخلاق و مذهب راستين نه ساختگى مى تواند آن استعدادها را به فعليت برساند و ريشه ى جنگ و برادر كشى را از صفحه ى زمين بر كند، با ابزار فلسفه، شمشيرهاى يكه تازان تنازع در بقا را تيز مى كنند. آنان هرگز به دلالى خود براى خونريزى ها اعتراف نخواهند كرد، زيرا اگر چنين اعترافى بكنند و اين راهنمايى را براى فعليت رسانيدن استعدادهاى عالى انسان انجام بدهند، تكامل آنان دچار ركود مى شود و زحماتشان درباره ى اسلحه ى كشنده به هدر مى رود. مگر شوخى است كه مقدار ٥١٠٠٠ پنجاه و يكهزار كلاهك اتمى را كه بنا به نوشته ى مجله ى اشترن ١٧٠٠٠ هفده هزار از آنها در اروپا و آبهاى اطراف اين قاره مستقر شده است، ناديده بگيريم؟! اگر يك نفر با نظر به آيه ى:

انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فى الارض فكانما قتل الناس جميعا.

هر كس يك انسانى را بدون استحقاق قصاص يا فساد راه انداختن در روى زمين بكشد، مانند اين است كه همه ى انسان ها را كشته است.

به آن ٥١٠٠٠ كلاهك اتمى نگاه كج كند، حتما مورد نفرين تكامل و مستحق محاكمه ى انسان هاى تكامل يافته خواهد شد كه چرا به عامل كشتار ميلياردى آدميان، كه علامت اوج تكامل و ترقى انسانيت است، اهانت و جسارت كرده است! جالب تر از اين علامت تكامل كه عبارت است از نابودى انسان ها به دست همديگر، فلسفه بافى و علم پردازى است كه اين تكامل يافتگان! به پيروى از توماس هابس و ماكياولى منشيان معتقد جلادان خون آشام شرق و غرب، چنگيز، نرون، تيمورلنگ و گاليگولا كه در كشتار انسان ها به تكامل رسيده بودند مى گويند: انسان گرگ است .

آرى، اين هم يك نوع منطق در تكامل است كه همين انسان در جهان هستى تكامل يافته است، ولى در برابر همنوع خود گرگى درنده است!

٤٨. معماى لا ينحل اين كاروان تكامل در اين است كه اشتياق به كمال اعلا در درونش به طور جدى زبانه مى كشد، ولى راهى براى تحقق بخشيدن به آن نمى بيند. در نتيجه، اين احساس برين، در شهوات و آدمكشى ها و زورگويى ها پياده مى شود! يعنى اين پليدى ها و درندگى ها در حد اعلا انجام مى گيرد.

٤٩. اين قهرمانان تكامل! از شدت رشد و كمالى كه به آن دست يافته اند، نيروى مطلق سازى و تجريد بازيشان، به قدرى شدت يافته و گسترش پيدا كرده است كه نمى توان فوق آن را تصور كرد. براى اينكه مبادا مغزشان با مطلق بافى و تجريدبازى دور از واقعيات حركت كند، فرياد زدند كه خدا وجود ندارد. از روح هم خبرى نيست. فرشتگان و ابديت هم نوعى ساخته هاى ذهنى است كه از مواد خام جمال و جلال هاى مادى نسبى تجريد شده است! ولى انسان به طور مطلق بايد هدف همه ى تلاش ها و كوشش ها و فداكارى ها باشد! و بدين ترتيب انسان خدايى چنان شيوع پيدا كرد كه براى هيچ كسى احتمال خلاف آن، قابل درك نبود. و در عين حال براى اثبات همين انسان خدايى ميليون ها انسان كه خدايانى بوده اند، قربانى شدند و ده ها ميليون به زنجير كشيده شدند و بدين ترتيب خدايان با خدايان به جنگ و كشتار پرداختند! آرى، يك اراده ى كسى بدان جهت كه مطلق است نفى شد ولى بدان جهت كه حركت در عالم هستى مى بايست تفسير شود، زيرا بدان جهت كه در هر يك از كوچكترين اجزا تا كل مجموعى آن، حركت حكم فرماست بايستى عامل اصلى حركت را پيدا كنند، وجود شعور و اراده براى هر جزئى از ماده ضرورت كرد البته نمى توان منكر شد كه هيچ نگفته است ما يگانه ى مطلق را حذف كرديم و به جاى آن به عدد اجزاى عالم هستى مطلق مقرر نموديم. بلكه آنچه كه بيان مى شود مفاهيم بسيار عمومى است مانند كل طبيعت، كل ماده و كل حركت يا طبيعت كلى، ماده كلى و حركت كلى و همه ى ما مى دانيم كه هم گل با قطع نظر از اجزاء واقعى مفهومى است انتزاعى و هم كلى با قطع نظر از افرادش و اين دو مفهوم با اختلافاتى كه با يكديگر دارند در تجريدى و انتزاعى بودن مشترك اند.

٥٠. هيچ اتفاق افتاده است كه تا كنون در اين باره فكر كرده باشيد اغلب تلاش ها و بودجه ها و انرژى هاى فكرى و عضلانى بشر در اشكال بسيار گوناگون، صرف رفع تزاحم همنوعان از يكديگر شده است نه از عوامل مزاحم طبيعت. بدين معنى كه انسان براى امكان پذير كردن زندگى خود، در دفع تزاحم از بنى نوع خود تكامل يافته ى خود! آن مقدار كه تلاش و كوشش و بودجه ها و انرژى هاى فكرى و عضلانى صرف كرده و مى كند كه شايد يك هزارم آن را براى رفع تزاحم عوامل ناآگاه و مجبور طبيعت صرف نكرده است.

وقتى كه در اين موضوع به فكر افتاديد، يادتان نرود كه شما درباره ى انسانى فكر مى كنيد كه مدعى تكامل بوده و منكر آن را وحشى خوانده است!!

٥١. قطعى است كه انسان شناسان هشيار و انسان دوست نه تخديرشدگان و ضد انسان ها مى دانند وقاحت دروغ و زشتى آن در چه حد است. از طرف ديگر، آن فلاسفه ى واقع نگر هم مى دانند كه يك دروغ عبارت است از زير پا گذاشتن واقعيت و آن را پايمال كردن. بدين ترتيب، دروغ و دروغگو، هم از ديدگاه واقعيت ها آنچنانكه هستند و هم از ديدگاه ارزش ها، كثيف و خبيث و زشت و قبيح است.

آيا، مى توان گفت دروغ در ضرورت حيات انسان هاست؟ چنانكه سياستمداران حرفه اى و مستخدمان آنان در هر طبقه و هر لباسى كه باشند، مى گويند، و با اين حال فرياد مى زنند كه كنار برويد و راه اين كاروان متحرك در مسير تكامل را نگيريد!! يعنى اين موجود، در عين كمال و تكامل، دروغ را ضرورى مى داند!! آيا معناى اين مسئله چنين نيست كه بشر تكامل يافته در بر قرار كردن ارتباطات خود با واقعيات به قدرى عاجز و ناتوان است كه مجبور است زندگى خود را با دروغ سپرى كند!!

٥٢. آخرين علامت و دليل تكامل انسان عبارت است از مكرپردازى ها و حيله گرى ها و نيرنگ بازى ها و چند رويى هايى كه به نام هوشيارى ها و زيركى ها و مهارت ها مشغول خدمت به تكامل انسان هاست. به همين جهت است كه آن شخص آگاه مى گفت اگر تكامل اين پنجاه و دو مسئله است كه بشر در ميان آنها غوطه مى خورد، ما انسان ها همين امروز اعلام مى كنيم:

از طلا گشتن پشيمان گشته ايم مرحمت فرموده ما را مس كنيد اگر كسى احتمال بدهد كه اين بيچارگى ها و نكبت هاى پنجاه و دوگانه، كه آنها را فقط براى نشان دادن نمونه متذكر شديم، بدون شناخت و گرايش انسان ها به خدا و پذيرش ابديت و پيوستن حيات آنان به هدف اعلايى كه بايد ما فوق خور و خواب و خشم و شهوت باشد، قابل بر طرف شدن است، او درباره ى انسان هايى كه ما مى شناسيم صحبت نمى كند، او در ذهن خويشتن موجوداتى را فرض كرده است كه تا كنون در اين خاكدان مشاهده نشده اند.

پيامبران الهى، مردم را با دور كردن از فساد و افساد و ترغيب و تحريك به صلاح و اصلاح، در مسير تكامل قرار مى دادند

پيامبران الهى، مردم را با دور كردن از فساد و افساد و ترغيب و تحريك به صلاح و اصلاح، در مسير تكامل قرار مى دادند

تكامل با جبر سازگار نيست، اصلى است كه همه ى اديان و مكتب هاى اخلاقى مستند به اديان و حكمت هاى سازنده ى بشرى، آن را پذيرفته اند. ما در ضمن مطالب گذشته، اين اصل را بيان و تثبيت كرديم.

بنابراين اصل، انسانى كه از روى آگاهى و اختيار، يك سنگ را از مسير همنوعان خود برمى دارد، در مسير تكامل است، ولى انسانى كه نا آگاهانه و به وسيله ى عوامل جبرى، دنيايى را مى سازد، در مسير تكامل نيست. اگر بخواهيم اين مسئله را طورى مطرح كنيم كه هيچ متفكر و هيچ مكتبى نتواند اعتراضى به آن داشته باشد، چنين مى گوييم كه امتياز بر دو قسم است:

١. امتياز جبرى مانند زيبايى طبيعى و قد و قامت رسا.

٢. امتياز اختيارى مانند عادل بودن و فرا گرفتن دانش و حق شناسى و تكاپو براى خدمت به همنوع و غير ذلك. اگر كسى بگويد همه ى امتيازاتى كه بشر صاحب آن شده، جبرى است، چون چنين شخصى اساسى ترين بعد انسانى را ناديده مى گيرد، ما سخنى با چنين شخصى نداريم. در واقع چنين شخصى مى گويد آن انسانهايى كه در اين دنيا با بعد احساس تعهد برين و احساس شريف تكليف، به وظيفه عمل مى كنند، و داراى درجه اى از عظمت اند كه در برابر انجام وظيفه، هيچگونه پاداشى نمى طلبند، حيوانات احمقى هستند كه بر ضد جبر طبيعى حيوانى خود قيام كرده و از جبر لذايذ و منافع چشم پوشيده اند! پيامبران الهى و حكماى راستين و اخلاقيون به پيروى آنان، همه ى كوشش هاى خود را در اين مسير مبذول كرده اند كه براى ورود انسان ها به ميدان تكامل به دست آوردن امتيازات ارزشى ، آنان را از فساد و افساد كردن دور و به صلاح و اصلاح ترغيب و تحريك كنند. لذا ما معتقديم كه انبياى عظام، با همكارى بسيار نزديك و ضرورى با عقول و وجدان هاى پاك آدميان، ميدان زندگى را براى تكامل آماده كرده و عامل حركت و تكاپو را در انسان ها به وجود آورده اند. اين حركت دائمى به وسيله ى انبياء و وجدان ها و عقول، در همه ى دوران ها و جوامع مشاهده شده است:

از جمادى مردم و نامى شدم وز نما مردم ز حيوان سر زدم مردم از حيوانى و آدم شدم پس چه ترسم كى ز مردن كم شدم حمله ى ديگر بميرم از بشر تا بر آرم از ملائك بال و پر از ملك هم بايدم جستن ز جو كل شى ء هالك الا وجهه بار ديگر از ملك پران شوم آن چه آن در وهم نايد آن شوم پس عدم گردم عدم چون ارغنون گويدم انا اليه راجعون اين حركت تكاملى، همان گونه براى هابيل فرزند حضرت آدم عليه السلام جريان داشته است كه براى نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و محمد و على صلوات الله عليهم اجمعين، و پيروان راستين آنان و انسان هاى شريف امروزى.

بنابراين، ممكن است در اوايل بروز زندگى انسان ها در روى زمين، انسان هايى باشند كه به دليل پيروى از پيامبران و عقول وجدان هاى پاك خويش، تكامل يافته باشند، و امروز كه خلاصه ى همه ى پيشرفته ها و ترقيات بشرى را در خود جمع كرده است، از نظر امتياز ارزشى، بى نهايت زير صفر و اشقا و خبيث و كثيف ترين فرد بوده باشد. اگر اين تحقيق را نپذيريم، ما هرگز قدرت تفسير بروز امثال سقراط را در زمانى در محدود ٢٠٠٠ سال پيش، با آن اميتازات علمى و انسانى، و آدمشكان حرفه اى و تبهكاران جاهل امروز را نخواهيم داشت.

ارسطو و افلاطون و اقليدس و حماى هند در دنياى باستانى و احمق هاى امروزى را چگونه مى توان تفسير كرد؟ آيا مردمان امروز خوارزم، تكامل يافته شيخ موسى خوارمى، و مردمان بصره ى امروز

تكامل يافته حسن بن هيثم بصرى، و اهالى امروزى خرميثن كه دهى است ميان بلخ و بخارا تكامل يافته ى ابن سينا، و مردم بلخ امروزى، تكامل يافته ى جلال الدين محمد مولوى، و انسان هاى بيرون امروزى، تكامل يافته ابوريحان بيرونى هستند؟!

چگونه پيامبران الهى با افساد كنندگان در روى زمين مبارزه ها كرده اند

پيامبران الهى، كه مسخ كنندگان علم و محدودكنندگان علم در محسوسات نمى خواهند به وجود آنان اعتراف كنند، با فساد و افساد در روى زمين مبارزه هاى بى امان داشته اند. آن انسان هاى الهى، با هر شكل و طريق ممكن مى خواستند به مردم بفهمانند كه خداوند به فساد و افساد روى زمين رضايت ندارد. اين مطلبى است كه در همه ى كتاب آسمانى كه خداوند به پيامبران فرستاده، منعكس است. صحف ابراهيم و تورات موسى و انجيل عيسى و قرآن محمد بن عبدالله، صلى الله عليهم اجمعين، اثبات كننده ى مدعاى فوق است. به عنوان نمونه:

١. و هنگامى كه به آنان گفته مى شود در زمين افساد نكنيد، مى گويند: جز اين نيست كه ما مصلحيم. آگاه باشيد آنان هستند كه مفسدند، ولى دركى ندارند. [ سوره ى بقره، آيات ١٢ -١١. ]

٢. در روى زمين، پس از آنكه اصلاح شد، افساد نكنيد. [ سوره ى اعراف، آيه ى ٥٦. ]

٣. آيا در اين صدد برآمديد كه اگر ولايتى براى خود قرار داديد يا اگر از دين و قرآن رويگردان شديد در روى زمين فساد به راه بيندازيد و قطع رحم كنيد؟ آنان كسانى هستند كه خداوند بر آنان لعنت كرده و ناشنوا ساخته و ديدگان آنان را نابينا كرده است. [ سوره ى محمد ص ، آيات ٢٣ -٢٢. ]

٤. آن تبهكار زبان باز وقتى كه از دين رويگردان شد يا به مقامى رسيد، در روى زمين براى افساد و نابود كردن زراعت و از بين بردن نسل مى كوشد و خداوند فساد را دوست نمى دارد. [ سوره ى بقره، آيه ى ٢٠٥. ]

٥. و آنان كه عهد خداوندى را بعد از محكم كردن آن مى شكنند، و آنچه را كه خدا دستور داده است، وصل كنند صله ى ارحام به جاى بياورند قطع مى كنند و در روى زمين افساد مى كنند، آنان زيان كاران اند. [ سوره ى بقره، آيه ى ٢٧. ]

٦. و آن تبهكاران در روى زمين افساد مى كنند. بر آنان باد لعنت خداوندى و براى آنان است سراى بد در ابديت . [ سوره ى رعد، آيه ى ٢٥. ]

٧. براى آنان در مقابل افساد كه در روى زمين مى كردند، عذاب بالاى عذاب افزوديم. [ سوره ى نحل، آيه ى ٨٨. ] ٨. آيا نبود نمى بايست در ميان قرن ها پيش از شما باقى ماندگانى بودند كه از فساد در روى زمين جلوگيرى مى كردند، مگر اندكى ميان آنان افراد اندكى بودند كه از ميان مردم آن قرون از عذاب نازل به مردم آن قرون نجات داديم مانند پيامبران و حكما و اولياء الله و آنان كه ستم ورزيدند، از وسايل رفاه و آسايش خودكامگى پيروى كردند و آنان گنهكاران بودند. [ سوره ى هود، آيه ى ١١٦. ]

٩. و پروردگار تو آبادى ها را به جهت ظلم هلاك نمى كرد، اگر مردم آن ها مصلح بودند. [ سوره ى هود، آيه ى ١١٧. ]

١٠. فساد در خشكى و دريا آشكار شد به جهت آنچه كه مردم با اختيار خود اندوختند. [ سوره ى روم، آيه ى ٤١. ]

١١. آيا نديدى خداى تو چه كرد با فرعون داراى لشكريانى نيرومند كه در شهرها طغيان كردند، و فساد زياد در آنها به راه انداختند و خداوند تازيانه ى عذاب بر آنان وارد آورد. قطعا پروردگار تو در كمين است. [ سوره ى فجر، آيات ١٠ تا ١٤. ]

١٢. و خداوند افسادكنندگان را دوست نمى دارد. [ سوره ى مائده، آيه ى ٦٤. ]

١٣. جز اين نيست جزاى كسانى كه با خدا و رسولش به محاربه برمى خيزند و در روى زمين براى افساد مى كوشند، اينكه كشته شوند يا از دار آويخته شوند يا دست ها و پاهاى آنان بر خلاف دست راست با پاى چپ يا دست چپ با پاى راست بريده شود يا از زمين نفى تبعيد شوند. اين مجازات براى آنان رسوايى در اين دنيا است و در آخرت براى آنان عذابى بزرگ است. [ سوره ى مائده، آيه ى ٣٣. ]

١٤. و آن دنياى ابدى را براى كسانى قرار مى دهيم كه در روى زمين برترى و فساد نمى خواهند. [ سوره ى قصص، آيه ى ٨٣. ]

١٥. و به تبهكارى در زمين نپردازيد كه افساد كننده ايد. [ سوره ى بقره، آيه ى ٦٠، سوره ى اعراف، آيه ى ٧٤، سوره ى هود، آيه ى ٨٥، سوره ى شعراء، آيه ى ١٨٣ و سوره ى عنكبوت، آيه ى ٣٦. ]

١٦. و به ياد بياوريد زمانى را كه شما اندك بوديد و خداوند شما را تكثير فرمود و بنگريد كه عاقبت مفسدين چگونه گشت. [ سوره ى اعراف، آيه ى ٨٦ و سوره ى نمل، آيه ى ١٤. ]

١٧. و از راهى كه مفسدين پيش گرفته اند پيروى مكن. [ سوره ى اعراف، آيه ى ١٤٢. ]

١٨. قطعا، خداوند عمل افسادكنندگان را اصلاح نمى فرمايد. [ سوره ى يونس، آيه ى ٨١. ]

١٩. يا امكان دارد كسانى كه ايمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند، مانند افساد كنندگان در روى زمين قرار بدهيم. [ سوره ى ص، آيه ى ٢٨. ]

آياتى ديگر در قرآن مجيد وجود دارد كه با اشكال مختلف و تاكيد شديد، به اصلاح ميان انسان ها در روى زمين دستور مى دهد. اميرالمومنين عليه السلام در نهج البلاغه، هم از افساد در روى زمين نهى و جلوگيرى مى فرمايد و هم دستور به اصلاح مى دهد. به عنوان نمونه مى توان جملات ذيل را در نظر گرفت:

١. الا و قد امعنتم فى البغى، و افسدتم فى الارض، مصارحه لله بالمناصبه، و مبارزه للمومنين بالمحاربه. [ نهج البلاغه، خطبه ى ١٩٢. ]

آگاه باشيد كه در ستمگرى از حد گذشتيد و در روى زمين فساد به راه انداختيد. در اين نابكارى هاى نابخردانه خود را روياروى خدا قرار داديد و براى پيكار با مومنين به مبارزه پرداختيد.

٢. فاذا ادت الرعيه الى الوالى حقه، و ادى الوالى اليها حقها عز الحق بينهم، و قامت مناهج الدين، و اعتدلت معالم العدل، و جرت على اذلالها السنن. فصلح بذلك الزمان، و طمع فى بقاء الدوله، و يئست مطامع الاعداء. [ نهج البلاغه، خطبه ى ٢١٦. ]

پس در آن هنگام كه مردم جامعه حق حاكم را به حاكم ادا كردند و زمامدار نيز حق مردم را به آنان ادا كرد، حق در ميان آنان عزيز گردد و مسيرهاى روشن دين هموار، و نشانه هاى عدالت معتدل و بر پا، و سنت ها در مجراى خود به جريان مى افتند. در نتيجه زمان اصلاح مى شود و بقاى حكومت مورد اميد، و طمع و آز دشمنان از تسلط بر جامعه مايوس و ساقط مى گردد.

٣. اللهم انك تعلم انه لم يكن الذى كان منا منافسه فى سلطان، و لا التماس شى ء من فضول الحطام، و لكن لنرد المعالم من دينك، و نظهر الاصلاح فى بلادك، فيامن المظلومون من عبادك، و تقام المعطله من حدودك. [ نهج البلاغه، خطبه ى ١٣١. ]

پروردگارا، تو مى دانى كه مطالبه و اقدام ما براى به دست آوردن حكومت نه براى تلاش و رقابت در ميدان سلطه گرى بوده و نه براى خواستن زيادتى از مال دنيا. بلكه همه ى هدف ما ورود به نشانه هاى دين تو و اظهار اصلاح در شهرهاى تو بوده است. باشد كه بندگان ستمديده ى تو امن و امان يابند، و آن كيفرها و احكام تو كه از اجرا باز ايستاده است، به جريان بيفتد.

با نظر به آيات قرآنى فوق و جملاتى كه از نهج البلاغه آورديم، به خوبى روشن شد كه مشيت بالغه ى تشريعى خداوندى اين است كه فساد و افساد در روى زمين منتفى شود، و انسان ها بتوانند بدون اضطراب و آلودگى به كثافت ها و ستمكارى ها زندگى كنند. اين مشيت خداوندى از انسان ها يك عمل تعبدى محض نمى خواهد، بلكه او حيات انسان ها را مى خواهد، كه با فساد در روى زمين، قطعا مختل مى شود. ممكن است در اين مورد گفته شود: اگر افساد يكى از مختصات طبيعت انسانى بوده باشد، چنانكه از سئوال فرشتگان در حكمت خلقت آدميان برمى آيد: آيا قرار مى دهى مى آفرينى در روى زمين كسى را كه فساد در آن به راه خواهد انداخت و خون ها خواهد ريخت. [ سوره ى بقره، آيه ى ٣٠. ]

آيات و روايات وارده در لزوم منتفى كردن فساد از روى زمين، چه نفعى خواهد داشت؟ پاسخ اين سئوال روشن است، زيرا فرشتگان نگفتند: آيا مفسد در روى زمين مى آفرينى؟

بلكه سئوال اين بود كه خدايا در روى زمين كسى را مى آفرينى كه فساد خواهد كرد و خون ها خواهد ريخت. چنانكه اين آيه دلالت نمى كند بر اينكه هدف از خلقت آدميان، فساد و خونريزى بوده است، همچنين دلالت نمى كند كه انسان ذاتا مفسد و خونريز است. بلكه در طبيعت او هر دو استعداد افساد و اصلاح و خونريزى و احيا وجود دارد، و در اين طبيعت كه داراى هر دو استعداد است، بعضى از افراد اصلاح و بعضى ديگر افساد را به جريان مى اندازند.

روشن ترين دليل اين مدعا، مشاهده ى خود انسان هاست. مى بينيم نه تنها همه ى انسان ها حيوانات خون آشام نيستند و نه تنها از آدمكشى شديدترين وحشت را دارند و حتى حاضر نيستند جراحتى سبك و قابل تحمل به يك انسان، بلكه به يك حيوان وارد بياورند، بلكه مى بينيم افسادهاى مخرب و خيلى ناشايست و ناگوار، از افراد كمى كه به كلى وجدان خود را سركوب كرده اند، سر مى زند. افساد فرعونى و چنگيزى و تيمورى و ماكياولى در اقليت است، اگر چه اثر و نتيجه ى آن گسترده و فراوان است. به هر حال افساد در ذات هيچ تبهكارى، به طورى كه مجبور به آن باشد، وجود ندارد.

در مبحث شماره ى ١٨ نظرياتى كه به عنوان عامل محرك تاريخ تاكنون ارائه شده است گفتيم سه عامل از عوامل فوق خدا، انسان، آنچه كه مفيد به حال انسان هاست ، اساسى ترين عوامل محرك و ايجادكننده ى كيفيت هاى اوليه و ثانويه و هويت اصلى تحولات و رويدادهاست. مسائل مربوط به مشيت و عمل خدا را تحت عنوان ١. خدا مطرح كرديم.

٢. انسان. يك فرد از انسان مى تواند مديريت حيات خويش را داشته باشد. معناى اين جمله چنين است كه انسان داراى نفس من، شخصيت است و اين نفس، او را در رابطه با جهانى كه در آن زندگى مى كند و در رابطه ى اجتماعى كه با مردم آن اجتماع به طور دسته جمعى حركت مى كند و در رابطه با خدا كه خود را از او و به سوى او مى بيند، توجيه مى كند. از آغاز تاريخ تاكنون، افرادى از انسان ها، جمعيت هايى را اداره مى كنند و سرنوشت آنان را در زندگى به دست مى گيرند، مانند امرا و روسا. همچنين افرادى از انسان ها ابعاد معنوى جمعى را اداره مى كنند و سرنوشت فرهنگ و تعليم و تربيتى اجتماع را به عهده مى گيرند. به طور كلى، شخصيت هاى بزرگى در جوامع بروز مى كنند و خواه ناخواه، چه مردم آگاه باشند يا نباشند، در توجيه حيات آنان موثر هستند. اگر كسى اين انواع مديريت را كه گفتيم منكر شود، ما سخنى قابل گفتن با چنين شخصى نداريم. انسان ها با اين مديريت و مقاومت در برابر عوامل جبرى مخرب است كه در گذرگاه قرون، انواعى بى شمار از ابعاد و سطوح طبيعت را شناخته و خود خويشتن را در آن ابعاد و سطوح گسترده است، به نحوى كه گويى طبيعت ساخته ى خود اوست. نيز انسان در اين گذرگاه بس طولانى، با انواعى از روابط، با همنوعانش به زندگى خود ادامه داده است. آيا با چنين قدرت و فعاليت فكرى و عضلانى كه بشر را از آغاز تاريخ به موقعيت كنونى رسانده است، باز مى توان گفت انسان در به وجود آوردن تاريخ خود نقشى ندارد و عامل محرك تاريخ، مثلا، محيط طبيعى اوست؟ يا عامل محرك تاريخ فعاليت جبرى غريزه ى جنسى اوست؟ يا عامل محرك تاريخ كرات آسمانى هستند؟

به نظر مى رسد اگر چه ابرازكنندگان اينگونه نظريات، قصد بيان واقعيات را دارند و نمى خواهند خويشتن و ديگران را فريب دهند، ولى اينان بدون توجه، انسان را سركوب مى كنند و او را آلت و ابزار بى اختيار عوامل جبرى كه از انسان كوچك ترند، مى كنند. اگر انسان اسير محيط طبيعى و اجتماعى خويشتن بود، آيا مى توانست از غارهاى آغاز زندگى خود به اصطلاح باستان شناسان بيرون بيايد و راهى كهكشان ها و رهسپار اعماق اقيانوس ها شود و به ديار ذرات بنيادين طبيعت، مانند الكترون ها، مسافرت كند؟

حتى كسانى كه مى گويند تاريخ بشرى ساخته شده ى مسائل اقتصادى است كه خود انسان را اجبارا اداره مى كند، و كيفيت هاى اوليه و ثانويه ى تاريخ او را مى سازد، اگر چه در فلسفه و تفسير تاريخ با قصد واقع بينى وارد مى شوند، ولى ناآگاهانه انسان را تسليم عوامل جبرى كه ساخته ى خود اوست، مى كند.

يك مثال ساده و لطيفى مى تواند مقصود ما را در اين مورد توضيح بدهد. يكى از اساتيد رياضيات در جامعه ى ما كه از طرح كردن مسائل شگفت انگيز خيلى لذت مى برد و شايد واداشتن مردم به تعجب را هدف اصلى زندگى خود قرار داده بود، در يكى از سخنرانى هاى خود گفته بود: سلطه ى كامپيوترها بر جوامع انسانى به حدى شدت پيدا خواهد كرد كه مردم حتى خنده ها و گريه ها و تفكرات و احساسات و تخيلات خود را هم در اسارت كامپيوتر قرار خواهند داد. بدين ترتيب اراده و جهت آن را هم كامپيوترها تعيين خواهد كرد. در نتيجه انسان ها مبدل به يك عده اجزاى ناآگاه و بى اراده اى در صحنه ى طبيعت خواهند شد! يكى از دانشجويان در همان موقع از جاى برمى خيزد و مى گويد: استاد عزيز، به ياد داشته باشيد كه كليد كامپيوترها در دست خود انسان است و انسان در آن موقع كه احساس كرد جبرا به وسيله ى كامپيوتر معدوم مى شود، با جبر قوى ترى، به وسيله

مهار كامپيوترها، به وجود خود ادامه خواهد داد. آن استاد رياضى كه فقط با داشتن مقدارى از شناخت هاى رياضى خو را در همه ى علوم و فلسفه ها صاحب نظر مى ديد، در حالى كه يك روز پس از آن كه اينجانب در دانشكده ى علوم تهرانى سخنرانى كرده بودم، به من گفت: من هيچ فلسفه نخوانده ام ساكت مى شود و دنبال بحث را نمى گيرد.

خلاصه ما نبايد عظمت وجودى انسان را تا حد كرم پيله پايين بياوريم و بگوييم او اسير بافته ها و ساخته ها و ابزارهايى است كه خودش آنها را ساخته است.

البته اين نكته را فراموش نمى كنيم كه مى توان بعضى از انسان ها را براى هميشه ، و همه ى انسانها را به مدتى محدود، با تلقين و فريب اسير جبرى ساخته و پرداخته ى خود آنان قرار داد، ولى همه ى انسان ها را براى هميشه نمى توان اسير جبر همه چيز كرد.

خلاصه، ناديده انگاشتن قدرت و اراده و انديشه ى انسان در تشكيل تاريخ خويشتن، به اضافه ى اينكه به وى، هواى قهوه خانه هاى نيهيليستى هيچ و پوچ گرايى مى دهد، رسالتى در تحقير انسان را از خود نشان مى دهد كه برنامه ى اساسى آن اين است كه اى انسان، بنشين تا عوامل جبرى كه در برابر قدرت و اراده و انديشه ى تو داراى توانايى نبوده و امكان تسليم شدن در برابر تو را داشت، بيابند و موجوديت مادى و معنوى تو را بسازند!

برخى از نويسندگان درباره ى فلسفه و تحليل تاريخ، كه اصرار در تسليم كردن انسان به عوامل ناآگاه و بى اراده ى محيط و اجتماع و عوامل مربوط به آن دو را دارند، به نظر بزرگ تر از آن مى نمايند كه واقعا عظمت و اهميت قدرت و اراده و انديشه ى انسان را نشناخته باشند، و در نتيجه دست و پاى انسان را با زنجير پولادين ساخته شده هاى خود انسان، بسته و تسليم قدرت پرستان خودكامگى جوامع كنند! آيا بيل و كلنگ ديروزى و كامپيوتر امروزى كه هر دو ساخته شده ى فكر و دست بشرى است، مى تواند انسان را پيرو خود كرده و حقيقت و كيفيت اوليه و ثانويه ى تاريخ او را بسازند، ولى خود انسان كه به وجود آورنده ى بيل و كلنگ ديروزى و كامپيوتر امروزى است، نتواند راهى را كه در پيش گرفته است ببيند و بشناسد و انتخاب كند؟! آيا مفاهيمى مانند دموكراسى، به عنوان مبناى اصلى سياست، حقوق پيرو مردم به عنوان مبناى بهترين حقوق مردمى، اقتصاد اجتماعى با ارشاد معقول از ناحيه ى مديريت ها، طرز تفكر خودسازى انسان در فلسفه ها و غير ذلك، كه به عنوان عالى ترين آرمان هاى بشرى تلقى شده اند، نمى توانند تاثير انسان را در تشكيل تاريخ خود اثبات كند؟

يك بحث بسيار مهمى كه در اين مورد بايد در نظر داشت و نبايد مورد غفلت قرار بگيرد، اين است كه:

## كميت و كيفيت دخالت و تاثير انسان در تشكيل تاريخ

تعيين دقيق كميت و كيفيت دخالت و تاثير انسان در تشكيل تاريخ خود، اگر امكان ناپذير نباشد، حداقل بسيار بسيار دشوار است. زيرا چنان كه در مباحث اوليه ى اين رساله گفتيم، هم نظام سيستم موجوديت مغزى و روانى انسان در حال انفرادى و اجتماعى، و هم نظام اجتماع و محيط و منظومه ى شمسى مربوط به كيهان كه در آن زندگى مى كند، باز بوده و قابل بستن نيست مگر با اعمال قرار داد و قدرت و زور، آن هم براى مدتى در حيطه ى اجتماع . مسلم است كه واحدها و جرياناتى كه در يك نظام سيستم باز، مشغول فعاليت اند، همواره در معرض دگرگونى هستند، لذا به هيچ وجه از ديدگاه علمى نمى تواند سرنوشت كمى و كيفى جريانات و واحدهاى فعال در يك نظام باز را تعيين و مشخص كرد. به همين علت است كه همواره تفسير و تحليل رويدادهاى مهم در تاريخ، مانند بروز تمدن ها و زوال آنها و ظهور و اعتلا و سقوط امپراطورى ها و شكوفايى و پژمردگى فرهنگ ها، جز با تخمين و احتمال و شايد و ممكن است و غير ذلك تفسير و تحليل نمى شود.

با اين حال، انديشه و اراده ى انسان ها، در هر مقطعى از تاريخ، توانسته است آمال و اهداف و وسايل واقعى حيات خود را درك كرده و براى به دست آوردن آنها اقدام كند، كه گاهى در حركت خود موفق و گاهى ناموفق بوده است. در آن صورت كه ناموفق بوده است، اشتياق به آن واقعيات، مانند آتش زير خاكستر بوده است كه بادهاى رويدادهاى محاسبه نشده براى بازيگران صحنه ى اجتماع، كه عامل ناموفق بودن مردم بوده اند، از راه رسيده، خاكسترها را بر كنار كرده و آتش اشتياق را نمودار كرده و به فعاليت واداشته است.

٣. آنچه كه مفيد به حال انسان هاست. همه ى موضوعات و رويدادهايى كه چه از طرف طبيعت و چه از ناحيه ى خود نوع انسانى، به انسان روى مى آورند و با وى در حال تاثير و تاثر قرار مى گيرند، بر دو نوع عمده تقسيم مى شوند:

نوع يكم

امورى هستند كه بروز مى كنند و به وجود مى آيند و زمانى نسبتا كم و بيش، ولى محدود، در ارتباط با انسان قرار مى گيرند و سپس از منطقه ى ارتباط بيرون مى روند.

نوع دوم

امورى هستند پايدار و ملايم هويت انسانى، در هر دو قلمرو مادى و معنوى انسان. اين امور به علت منفعتى كه براى موجوديت مادى يا معنوى او دارند، پايدار مى مانند و اگر هم در معرض دگرگونى ها قرار بگيرند، مطلوبيت ماهيت خود را از دست نمى دهند. البته منظور از منفعت در اين مورد، اعم از منافع گوناگون مادى و اقسام مختلف منافع معنوى است.

اين منفعت نه تنها بايد مزاحم اصول بنيادين حيات انسانى نباشد، بلكه بالضروره بايد ملايم و بر پا دارنده ى اصول مزبور بوده باشد. لذا فرهنگ هايى كه به وجود مى آيند و زمانى يا از بعضى جهات براى انسان لذت بخش و سودمند بوده و سپس عامل ضرر به انسان ها هستند، و يا نفع بعضى جهات آنها موجب ضرر بزرگ ترى به جهات ديگر مى شود، دير يا زود از صحنه ى حيات انسان ها رخت برمى بندند و منتفى مى شوند.

## منفعت گرايى در فلسفه تاريخ

گمان نمى رود خردمندى پيدا شود و در نفع گرايى انسان ها كمترين ترديدى داشته باشد. چنانكه گريز از ضرر براى انسان ها به عنوان يك اصل كاملا جدى مطرح است. منفعت در قرآن مجيد، با صراحت كامل مورد تذكر قرار گرفته است. از آن جمله:

١. قطعا، در آفرينش آسمان ها و زمين و تعاقب شب و روز و كشتى كه در دريا به نفع مردم حركت مى كند و در آن آب كه خداوند از آسمان فرستاده و زمين را بعد از مرگش حيات مى بخشد و در اينكه از هر نوع جنبنده در روى زمين منتشر ساخته و در وزش بادها و ابر مسخر ميان آسمان و زمين، آياتى است براى مردمى كه تعقل مى نمايند. [ سوره ى بقره، آيه ى ١٦٤. ]

٢. و اما آنچه كه براى مردم نفع مى رساند، در روى زمين مى ماند. [ سوره ى رعد، آيه ى ١٧. ]

٣. و چهارپايان را آفريد. در آن چهارپايان براى شما وسيله ى گرمى مانند پشم و منافعى است و از آنها مى خوريد. [ سوره ى نحل، آيه ى ٥. ]

٤. اعلان كن در مردم وجوب حج را، در حال پياده و سوار بر شترهاى لاغر به سوى تو خواهند آمد. از هر راه دور مى آيند تا منافعى را كه براى آنان است مشاهده كنند و نام خداوندى را ذكر كنند... [ سوره ى حج، آيه ى ٢٧. ]

٥. و قطعا براى شما درباره ى چارپايان عبرتى است. ما شما را از آنچه كه در شكم هاى آنهاست از شيرهايشان سيراب مى كنيم و براى شماست در آن چارپايان منافعى فراوان و از آن ها مى خوريد. و بر آن چارپايان و بر كشتى حمل مى شويد. [ سوره ى مومنون، آيات ٢٢ -٢١. ]

خداوند در سوره ى يس، آيه ى ٧٣، سوره ى غافر، آيه ى ٨٠، سوره ى حديد، آيه ى ٢٥ نيز موضوع منافع را گوشزد كرده است. كلمه ى خير در آيات قرآنى به هر دو معناى خير مادى و خير معنوى آمده است. از آن جمله:

و قطعا انسان در محبت خير شديد و مقاوم است. [ سوره ى عاديات، آيه ى ٨. ]

و هر چه كه از خيرات انفاق كنيد قطعا خداوند به آن داناست. [ سوره ى بقره، آيه ى ٢٧٣. ] در بعضى آيات ديگر، محبت شديد به مال كه نوعى خاص از نفع است، تذكر داده شده است. از آن جمله:

و شما مال را بسيار دوست مى داريد. [ سوره ى فجر آيه ى ٢٠. ]

ما در اين مبحث، به تفصيل تعريف نفع و منفعت كه به لغت فارسى سود گفته مى شود، نمى پردازيم، و به بيان دو مفهوم بسيار روشن كه در ذهن همگان وجود دارد، قناعت مى كنيم:

مفهوم يكم. هر چيزى كه به حالى از حالات انسانى مفيد باشد، آن را نافع و سودبخش و سودمند مى نامند، خواه در برابر آن، كار و كالا يا قيمتى پرداخته باشد يا نه. مانند نور و حرارت آفتاب و هواى قابل استنشاق در روى زمين. همچنين كار و تلاش عضلانى و فكرى در راه وصول به مقاصد مادى و معنوى كه آرمان تلقى شده اند، نافع و سودمند ناميده مى شوند، زيرا اينگونه كار و تلاش مفيد است. البته در نظر داريم كه مفيد بودن اشياء گاهى مربوط به ماهيت خود آنهاست، مانند خوراك گوارا و پوشاك و مسكن مناسب و غير ذلك. گاهى ديگر مفيديت از جنبه ى وسيله بودن اشياء براى وصول به خواسته هاست. مانند پول هايى كه ارزش آنها كاملا اعتبارى قراردادى است و مربوط به ماهيت آنها نيست، و مانند كار و تلاش براى آماده كردن زمينه ى وصول به منافع، يعنى آن سودها مستقيما در ماهيت خود اشياء است، چنانكه در بالا متذكر شديم.

مفهوم دوم. نفع تبادلى كه ناشى از داد و ستد است. نفع به اين معنى عبارت است از سودى كه بيش از آن است كه واگذار كرده و از دست داده است. بنابراين، اگر يك صندلى را كه مثلا صد تومان خريده است، به همان صد تومان بفروشد، يا در برابر آن صندلى مقدارى چوب بگيرد كه قيمتش معادل صد تومان باشد، سودى نبرده است. در اين دو صورت، اگر چه صد تومان پول به عنوان وسيله و مقدارى چوب به قيمت صد تومان، منفعت به مفهوم اول، يعنى مفيد به حال انسان است، ولى منفعت به مفهوم دوم نيست. زيرا در مقابل آنچه كه دريافت داشته است، كالايى داده است كه از نظر ارزش مساوى همان دريافت شده ى او است. اگر فرض كنيم ارزش كار يك بافنده در هشت ساعت، مثلا صد و پنجاه تومان است، اگر چه صد و پنجاه تومان به مفهوم اول منفعت محسوب شود، زيرا مبلغ مزبور به جهت تبديل آن به كار و كالا داراى فايده ى وسيله اى است، ولى بدان جهت كه در برابر آن مبلغ، هشت ساعت انرژى كار مصرف كرده، و فرض اين است كه دستمزد مزبور از نظر ارزش درست معادل همان هشت ساعت كار است،

لذا نفع و منفعت به مفهوم دوم، به آن مبلغ دستمزد گفته نمى شود.

## تلاش انسان براى منفعت

طلب و جويندگى هر دو معناى نفع و منفعت را مى توان به انسان نسبت داد. اين مسئله اى نيست كه جاى ترديد باشد، لذا از بحث و تفصيل درباره ى اثبات آن خوددارى مى كنيم. چيزى كه در اين مورد داراى اهميت است و بايد آن را مورد توجه قرار بدهيم، اين است كه تلاش براى به دست آوردن منفعت به مفهوم اول را، كه مستند به ضرورت و جست و جوى عامل و وسيله ى ادامه ى حيات انسانى است، مى توان به صيانت ذات نسبت داد. يعنى منفعت جويى كه عبارت است از تلاش براى به دست آوردن هر چيزى كه مفيد به ادامه ى حيات است، از فعاليت هاى كاملا طبيعى اصل الاصول صيانت ذات است، كه هيچ كس را ترديدى در آن نيست.

آيات قرآنى كه بازگو كننده ى متن اصلى همه ى اديان حقه ى الهى است، بر مبناى فطرت اصلى انسان مقرر شده است، اين تلاش را نه تنها محكوم نكرده، بلكه چنانكه گفتيم، براى به دست آوردن آن نيز تشويق و تحريك شديد كرده است. اگر براى منفعت گرايى انسان كيفيت و حد و اندازه اى مقرر نشود، بدان جهت كه خودخواهى آدمى هيچ كيفيت خاص و حد و اندازه اى براى خود نمى شناسد، لذا تا بلعيدن همه ى مواد مفيد و امتيازات دنيا، به نام اصالت منفعت تيليتارنيسم پيش خواهد رفت، و هر كس كه بخواهد از اين جهانخوارى جلوگيرى كند، خواهد گفت طبيعت انسانى منفعت گراست و تو مى خواهى بر ضد طبيعت من كه انسان هستم، قيام كنى! اين حركت متاسفانه سراسر تاريخ را به خود مشغول داشته است. داستان غم انگيز آن چنين بوده است كه اقوياى ناآگاه و قدرت پرست، همواره چنين پنداشته اند كه عالم هستى با همه ى مزاياى مفيد و انسان هايش، وسايلى براى ادامه ى حيات مطلوب آنان است و آنان بدون اينكه به زبان بياورند، با كنايه هاى روشن و طرز رفتار خود، اين پندار انسان كش را ابراز كرده اند. ناگوارتر و غم انگيزتر از اين داستان، متفكرنماهايى هستند كه به جاى اينكه براى دفاع از انسان برخيزند و اثبات كنند كه منفعت بيش از ضرورت هاى حيات، نه تنها منفعت نيست، بلكه ضرر است، و در نظر گرفتن نفع ديگران كه عامل بقاى حياتشان است، خود بزرگترين نفع است به جاى اين راهنمايى ، فلسفه اى به نام اصالت منفعت را پى ريزى مى كنند و مردم را كه اكثرا به جهت عدم تربيت سودجو هستند، و بلكه در برابر سود هوش و عقل از دست مى دهند، مست تر و ناهشيارتر مى سازند! و رسالت خود را كه تعديل حس منفعت خواهى است، به فراموشى مى سپارند. با اين فراموش كارى صدمه اى جبران ناپذير به حيات انسان ها وارد مى آورند، زيرا منفعت خواهى نامحدود و بى حساب، قطعا به ضرر ديگر انسان ها تمام خواهد شد. زيرا:

ده تن از تو زرد روى و بينوا خسبد همى تا به گلگون مى تو روى خويش را گلگون كنى اين ضرر مستقيما به ديگر انسان ها وارد مى شود، و به طور غير مستقيم و در زمانى نسبتا طولانى، سراغ خود انسان منفعت پرست را خواهد گرفت، و بنا بر قانون عليت و يا عمل و عكس العمل:

اين جهان كوه است و فعل ما ندا سوى ما آيد نداها را صدا دمار از روزگار او هم درمى آورد. اين منفعت گرايان و قدرت پرستان نابخرد نمى دانند كه همان شيران به دور از عقل اند كه در سراسر تاريخ، آتش در نيزارهايى مى افروزند كه خود در آنها زندگى مى كنند!

اين سه عامل اساسى خدا، انسان، آنچه كه به سود انسان هاست ، مانند سه جزء معمولى از يك عامل مركب نيست. يعنى چنين نيست كه عامل محرك تاريخ يك كل مجموعى است كه جزء يكم آن خدا و جزء دوم آن انسان و جزء سوم آن هر حقيقتى است كه به سود انسان ها است. بلكه هر يك از دو عامل دوم و سوم انسان و آنچه كه به سود اوست ، بعدى از تاريخ و كيفيت اوليه و ثانويه ى آن را مى سازند. خداوند سبحان فوق همه ى دو عامل اساسى و ديگر عوامل فرعى است، و نظاره و سلطه بر تاريخ و ايجاد اجزا و عناصر و حفظ قوانين حاكمه بر آن را در اختيار دارد. اهميت عامل انسانى در شكل دادن به تاريخ در اين است كه خداوند او را بر طبيعت مسلط كرده و قدرت تفاهم و هماهنگى با بنى نوع خود را به او عنايت فرموده است. بنابراين، همه ى عوامل ديگرى كه درباره ى عامل محرك تاريخ گفته شده است، در حقيقت مانند مواد خامى است كه انسان مى تواند آنها را به قدر توانايى و معرفتى كه درباره ى آنها به دست آورده است، در توجيه حيات خود استخدام كند و به وسيله ى آنها به تاريخ خود شكل بدهد.

ممكن است در اين جا اعتراض شود كه گاهى بعضى از عوامل مزبور، به عنوان محرك تاريخ، كه تاثير آن ها را در تاريخ در درجه ى دوم قرار داديم، به قدرى شيوع و اهميت پيدا كند كه خود انسان را تحت تاثير قرار بدهد، و نوعى كيفيت جبرى را در تاريخ براى او پيش بياورد. در اين صورت نقش انسان در سازندگى تاريخ، يا ناچيز مى شود و يا به كلى از بين مى رود، مانند عوامل سياسى پديده ى سياست، با اين كه ساخته ى مغز دمى است، ولى اغلب به قدرى قدرت و نفوذ به دست مى آورد كه همه ى انسان هاى يك جامعه را دست بسته در برابر كارهاى انجام شده و يا آن چه بايد انجام بگيرد، قرار مى دهد. پاسخ اين اعتراض روشن است، زيرا پديده ى

سياست و فعاليت هاى مربوط به آن، عبارت است از مديريتى كه انسان درباره ى جمعى از همنوعانش تصويب كرده و انجام مى دهد. بنابراين، اين خود انسان است كه با انتخاب روش خاصى از سياست يا حقوق يا فرهنگ، تاريخ خود را شكل مى دهد. اگر چه اين شكل گيرى با جبر پديده اى به وجود آيد كه از اختيار او خارج است.

ما با چنين جريانى درباره ى يك فرد از انسان نيز مواجه هستيم. يك فرد از انسان مى تواند كارى انجام بدهد يا شغلى را انتخاب كند كه بعدها نتواند از تاثير جبرى آن خود را رها كند. به همين دليل است كه در اسلام تاكيد شده است كه حكومت آن قدر بايد سالم و شايسته باشد كه مردم چنين تلقى كنند كه خودشان حكومت مى كنند، يا اگر خودشان مديريت سياسى را در اختيار مى گرفتند، همان روش را اتخاذ مى كردند كه حكومت در پيش گرفته است.

نيز بعضى ديگر از عواملى كه به عنوان عوامل محرك تاريخ گفته شده است، مانند قوه، حيات كلى فعال، رگه هاى رسوب شده ى پيشين در اجتماعات و حقيقت و جمال، نمى تواند در تحريك و تشكيل تاريخ، بالاتر از خود انسان بوده باشد. زيرا مثلا قوه يك وسيله ى ناآگاه در دست انسان است كه مى تواند از آن سوء استفاده كند، و حتى در راه نابودى خويشتن به كار بيندازد. مانند اسلحه ى وحشتناكى كه امروزه بشر آگاه را در يك اضطراب شديد فرو برده است. نيز مى تواند از آن حسن استفاده كند، مگر اينكه خود انسان با اختيار خويش، تحت تسلط قوه در آيد و دست و پاى خود را ببندد. حيات كلى فعال كه در فلسفه ى برگسون ديده مى شود، بنياد زندگى انسان است كه توجيه آن به دست خود انسان است. او با فرهنگ و تعليم و تربيت صحيح مى تواند آن حيات كلى فعال را در مسير رشد و كمال خود قرار بدهد. رگه هاى رسوب شده ى پيشين در مردم اجتماعات، اگر چه مانند عوامل وراثت در انسان، كه زمينه ى اخلاقى و صفات خاصى را به وجود مى آورد، ولى هرگز تعيين كننده ى قطعى همه ى ابعاد و اجزاى سرنوشت آن فرد نيست، همين طور رگه هاى رسوب شده در يك اجتماع، مانند ترس ها و اميدها و تخيلات و گرايش ها و عناصر فرهنگى رسوب شده، اگر چه مى تواند زمينه ى تشكيل متن تاريخ جامعه و كيفيت اوليه و ثانويه ى آن را به وجود بياورد، ولى توانايى ساختن سرنوشت قطعى و همه جانبه ى تاريخ آن قوم را ندارد. اگر واقعيت چنين بود كه رگه هاى رسوبى بتواند سرنوشت تاريخ ملتى را به عهده بگيرد، تحولات و دگرگونى ها و به وجود آمدن شخصيت هايى در جامعه كه از آن رگه هاى رسوبى رويگردان باشند، امكان ناپذير مى شد.

ديگر امورى كه به عنوان عوامل محرك تاريخ گفته شده است، بعضى از آنها مانند كرات آسمانى و محيط محض طبيعى، به هيچ وجه در تعيين متن تاريخ و كيفيت اوليه و كيفيت ثانويه ى آن اثرى ندارند. به قول ناصرخسرو:

نكوهش مكن چرخ نيلوفرى را برون كن ز سر باد خيره سرى را برى دان ز افعال چرخ برين را نكوهش نشايد ز دانش برى را چو تو خود كنى اختر خويش را بد مدار از فلك چشم نيك اخترى را البته كرات فضايى كه با زمين ما در ارتباط طبيعى هستند و همچنين محيط طبيعى ما، در تكوين مواد اجزا و عناصر انسانى و شئون او در تاريخ، تاثير وسيله اى دارند، ولى اينكه پس از تكوين مواد اجزا و عناصر، تاريخ چه شكلى را به خود خواهد گرفت و دو نوع كيفيت اولى و ثانويه ى او چه خواهد شد، از كرات فضايى و محيط طبيعى برنمى آيد.

همه ى آن كشورها و جوامعى كه در آنها تمدن ها و فرهنگ ها بروز كرده و به اعتلا رسيده، و سپس راه زوال را پيش گرفته اند، اكنون هم داراى همان محيطهاى طبيعى خود هستند. نه محيط طبيعى مصر تغيير يافته است و نه يونان و نه بين النهرين، ولى چه دگرگونى هايى كه در آنها به وجود نيامده است!

بعضى ديگر از امورى كه به عنوان عامل محرك تاريخ گفته شده است، مانند حقيقت و جمال و عدم رضايت قناعت مقدس، مى تواند در به وجود آوردن ابعادى از كيفيت تاريخ نقش بسيار مهمى داشته باشد. مثلا عامل حقيقت جويى، و بيان حقيقت، و واقعيت داشتن حقيقت در برابر باطل، و ثبات و پايدارى آن، و اميد بخش و عامل تسليت بودن آن در فعاليت انسان هاى داراى شرف و فضيلت، در زندگى جمعى بسيار موثر است. توضيح اينكه در همه ى دوران ها، در هر يك از جوامع، انسان هاى رشد يافته اى هستند كه با احساس تكليف و تعهد برين براى حركت هاى اجتماعى و به وجود آوردن يا تشديد فداكارى ها در راه به دست آوردن حقيقت، فعاليت كرده و مى كنند. قطعى است كه وجود اين انسان هاى بزرگ كه با اشتياق سوزان دنبال حقيقت مى روند و مى خواهند حقيقت را در جامعه ى خويشتن قابل درك و عمل كنند، در حركت و شكل پذيرى تاريخ، بسيار موثر بوده است. لذا با كمال صراحت مى توان گفت اين روحيه ى حقيقت جويى، با در نظر گرفتن نسبيت اشكال و مصاديق حقيقت و تنوع عوامل آن، مربوط به انسان است، كه چنانكه گفتيم، دومين عامل اساسى عامل محرك و تعيين كننده ى كيفيت اوليه و كيفيت ثانويه ى تاريخ است. همين طور جمال زيبايابى و زيباجويى هر دو نوع زيبايى محسوس و معقول مسلما يكى از عوامل آماده كننده ى زمينه ى مناسب براى زندگى طبيعى و معنوى انسان ها در تاريخ است.

گاهى زيبايى به مفهوم عام آن، به طور مستقيم يا غير مستقيم، در تاريخ اثر مى گذارد. كلئوپاترا، آنتوان سردار رومى و امثال او را كاملا كلافه كرده بود و موقعيت آنتوان را در آن دوران تغيير داد. اگوست كنت كه در طرز تفكرات فلسفى فرانسه و سپس در مقدارى از قاره ى اروپا با نوعى عين گرايى تند تاثيراتى گذاشته بود، با عشق به زنى زيبا به نام كلوتلد دگرگون و تفكراتش تطليف و در مكتب اومانيسم شكوفا مى شود.

خلاصه، به نظر مى رسد كه با نظر به نتايج مجموع مطالعات و تجارب و تحقيقاتى كه تاكنون درباره ى انسان و تاريخش به دست آمده است، بايد گفت: سه عامل اساسى در به وجود آمدن و كيفيت تاريخ، اصيل ترين عامل است:

١. خدا.

٢. انسان.

٣. واقعيات مفيد براى انسان.

بقيه ى عوامل، در برخى كيفيات ثانويه ى تاريخ موثرند و بعضى ديگر مواد مهمى هستند كه انسان با شناخت و در اختيار گرفتن آنها، تاريخ خود را توجيه مى كند. بعضى ديگر مى توانند تاثيرات مقطعى و يا مشروط داشته باشند.

معانى سنت در آيات قرآنى و نهج البلاغه

سنت به معناى طريق و اصل و قانون و به معانى متعدد، در قرآن و نهج البلاغه آمده است.

با نظر به آيات قرآنى و جملاتى از نهج البلاغه كه شامل كلمه ى سنت و سنن توجه و آموزش و تجربه اندوزى از سنت هاى تاريخ، امرى لازم است. بدون كوشش در اين مسير، نه تنها شناسايى ما درباره ى سر گذشت بشرى و طرق و اصول و قوانين حاكمه در تاريخ ناقص خواهد بود، بلكه از يك جهت بايد گفت بدون كوشش مزبور، معارف ما درباره ى هويت انسان و مختصات موقت و پايدار و مفيد و مضر، به قدرى ناچيز خواهد بود كه شايستگى توجه و اعتنا را از دست خواهد داد.

به هر حال، بر خلاف سطح بينان و مردم كم اطلاع كه گمان مى كنند اسلام به تاريخ و سرگذشت بشرى توجهى ندارد، با در نظر گرفتن قصه هاى فراوانى كه خداوند متعال در قرآن براى شناساندن انسان در دو منطقه ى انسان آنچنان كه هست و انسان آنچنان كه بايد تذكر داده، و مخصوصا با در نظر داشتن تذكر فراوان در انواع سنت هايى كه در تاريخ مورد پيروى بوده يا مى بايست مورد پيروى و تبعيت قرار بگيرد، بطلان گمان آن مردم بى اطلاع يا غرض ورز، با كمال وضوح اثبات مى شود. [ در قرآن مجيد، در مواردى متعدد، خداوند متعال به سير روى زمين و مطالعه و تحقيق در سر گذشت انسان ها در امتداد تاريخ، دستور صادر فرموده است. از آن جمله در سوره ى حج، آيه ى ٤٦. مضمون اين دستور سازنده در موارد زير آمده است: سوره ى يوسف، آيه ى ١٠٩، سوره ى روم، آيات ٩ و ٤٢، سوره ى فاطر، آيه ى ٤٤، سوره ى غافر، آيات ٢١ و ٨٢، سوره ى محمد ص ، آيه ى ١٠، سوره ى آل عمران، آيه ى ١٣٧، سوره ى انعام، آيه ى ١١، سوره ى نحل، آيه ى ٣٦، سوره ى نمل، آيه ى ٦٩، و سوره ى عنكبوت، آيه ى ٢٠. ] اكنون مى پردازيم به بيان انواع سنت ها كه در قرآن و نهج البلاغه آمده است.

١. سنت به معناى طريق يا اصل نافذ در اجتماع كه از مدتى پايدار برخوردار بوده و اجتماع يا اجتماعاتى را تحت تاثير قرار داده است:

پيش از شما سنت هايى گذشته است. در روى زمين سير كنيد و ببينيد چگونه بود عاقبت تكذيب كنندگان. [ سوره ى آل عمران، آيه ى ١٣٧. ]

در اين آيه ى مباركه، سير در روى زمين و بررسى و تحقيق در سنت هايى كه در روى زمين بروز، و مدتى از زمان در جريان بوده اند، مورد دستور قرار گرفته است. مسلم است كه اين سير و بررسى تنها براى پر كردن حافظه و سياه كردن كاغذهاى سفيد نيست. بلكه با نظر به توجه دادن مردم در ذيل آيه ى مباركه به سرنوشت نهايى تكذيب كنندگان پيامبران و پيام هاى خداوندى، معلوم مى شود كه منظور از سير و بررسى، شناخت علل و معلولات و اصول و قوانين حاكم در تاريخ بوده است. در سوره ى حج، آيه ى ٤٦ مى فرمايد: آيا آنان در روى زمين سير نكرده اند تا براى آنان دل هايى باشد به وسيله ى آنها تعقل كنند.

عظمت محتواى اين آيه ى مباركه وصف ناپذير است. زيرا مى توان گفت بنابر مفهوم اين آيه، كسانى كه از سرگذشت انسانها در روى زمين و نتايج كارها و انديشه هاى آنان و نمودها و محصولاتى كه از همه شئون حياتى و قواعد و سنت هايى كه به موجوديت انسان ها و عموم شئون حياتى آنان حكمفرما بوده است، آگاهى ندارند، از تعقل به وسيله دل هاى آگاه محروم اند. بالعكس، گشت و گذار و بررسى و تحقيق در سرگذشت انسان ها در گذرگاه تاريخ، دل هاى آنان را براى تعقل آماده مى كند.

به آن كسانى كه كفر ورزيده اند بگو: اگر از كفر و پليدى ها خوددارى كنند، خطاهاى گذشته ى آنان آمرزيده مى شود و اگر به همان كفر و پليدى ها برگردند، سنت گذشتگان كه عذاب و مشاهده ى نتايج دردناك عقايد منحرف و اعمال ناپاك است در گذشته ثابت شده است. [ سوره ى انفال، آيه ى ٣٨. ]

اين يك قانون است كه انسان در گرو اعمال و انديشه هاى خويش است.

عمل و عكس العمل يا فعل و رد فعل و كنش و واكنش ، در همه ى شئون حياتى انسان ها، چه در حال انفرادى و چه در حال جمعى، بدون استثناء حاكميت دارد. چنانكه قانون عليت با اشكال گوناگونش در هر دو قلمرو انسان و جهان حاكميت دارد. به تجربه ثابت شده است كه ستمكاران نتيجه ى كار خود را در طول تاريخ مى بينند. آنان كه گريانده اند خود خواهند گريست، آنان كه در راه خدمت به انسان فداكارى كرده اند، پاداش خود را مانند يك واكنش ضرورى درمى يابند.

اين معنى براى سنت در سوره حجر، آيه ى ١٣، سوره ى اسراء، آيه ى ٧٧، سوره ى كهف، آيه ى ٥٥، سوره ى احزاب، آيات ٣٨ و ٦٣، سوره ى فاطر، آيه ى ٤٣ و سوره ى غافر، آيه ى ٨٥ نيز منظور شده است. در همه ى اين موارد، بروز نتيجه اعمال انسان ها در امتداد تاريخ، مانند بروز معلول به دنبال علت خود گوشزد شده است. در سوره ى فاطر، آيه ى ٤٣، بروز نتايج استكبار و حيله پردازى ها غدر و مكر و نقشه كشى ها براى اجراى ظلم و تعدى را سنت غير قابل دگرگونى معرفى فرموده است. در سوره ى نساء، آيه ى ٢٦، سنت هاى شايسته اى را كه در تاريخ گذشته ى بشرى در جريان بوده است، توصيه مى فرمايد:

خداوند مى خواهد براى شما بيان كند و شما را به سنت هاى اقوام پيش از شما هدايت كند.

بنابراين، در فلسفه ى تاريخ از ديدگاه اسلام، اصل يا قانون عمل و عكس العمل ناشى از يك نظم ثابت، در قلمرو حيات انسان ها وجود دارد كه بدون پذيرش آن، تاريخ بشر قابل تفسير و تحليل نيست.

٢. تقليد از گذشتگان در تاريخ و تكيه بر آنان. قرآن مجيد تقليد بى دليل از گذشتگان و تكيه بر آنان را دور از عقل و ناشايست مى داند، و مردم را از تقليد و تكيه برحذر مى دارد. مى دانيم كه تقليد بى دليل از گذشتگان، يك پديده ى مستمر و فرا گير در تاريخ بشرى است كه اساسى ترين نقش را در ركود تاريخ به عهده داشته است. اگر همين امروز وضع فرهنگ ها و عقايد اقتصادى و حقوقى جوامع را مورد مطالعه و تحقيق قرار بدهيم، خواهيم ديد كه اغلب اين فرهنگ ها و عقايد، تقليد از گذشتگان، مخصوصا تقليد از شخصيت هايى چشمگير است، به اين عنوان كه آنان صاحب نظران و بانيان اين فرهنگ ها و عقايد هستند. نمونه اى از آيات قرآنى درباره ى اين جريان راكدكننده چنين است:

١. بلكه آن تبهكاران در پاسخ پيامبر گفتند: ما پدرانمان را معتقد به عقايد امتى دريافتيم و ما بر مبناى آثار آنان هدايت يافتيم و همچنين ما پيش از تو در هيچ آبادى مبلغى نفرستاديم، مگر اينكه خودكامگان آن آبادى ها گفتند كه ما پدرانمان را معتقد به عقايد امتى دريافتيم و ما از آثار آنان پيروى مى كنيم. آن فرستاده ى خداوندى گفت: شما باز از پدرانتان تبعيت خواهيد كرد اگر چه آن چه را كه من آورده ام هدايت كننده تر از آن باشد كه پدرانتان را معتقد به آن يافته ايد. آنان گفتند: ما به آن چه كه به شما فرستاده شده كفر مى ورزيم. [ سوره ى زخرف، آيات ٢٤ -٢٢. ]

٢. كافران گفتند: بلكه ما از آن چه كه پدرانمان را معتقد به آن يافته ايم پيروى مى كنيم. [ سوره ى بقره، آيه ى ١٧٠. ]

مضمون اين دو آيه ى مباركه در سوره ى مائده، آيه ى ١٠٤، سوره ى اعراف، آيه ى ٢٨، سوره ى يونس، آيه ى ٧٨ و سوره ى انبياء، آيه ى ٥٣ وارد شده است. در بررسى فلسفه ى تاريخ و تحليل و تحقيق درباره ى اصول و عوامل اساسى آن، توجه و اهتمام به پديده ى تقليد و تبعيت از گذشتگان، مخصوصا از شخصيت هاى چشمگير، فوق العاده اهميت دارد. مخصوصا تقليد از شخصيت هايى كه به عنوان بنيان گزاران

مكتب هاى اجتماعى، اقتصادى، سياسى و فلسفى، در تاريخ براى خود جاى چشمگيرى باز كرده اند. اهميت تجديد نظر و بررسى هاى دقيق تر درباره ى شخصيت ها از آن جا ناشى مى شود كه آرا و عقايدى كه اين شخصيت ها، از خود در تاريخ به يادگار مى گذارند، معمولا با استناد به آن شخصيت ها از هرگونه اعتراض و انتقاد بركنار مى ماند. به عبارت ديگر مافوق اعتراض و انتقاد قرار مى گيرد.

خلفاى بنى عباس، اميرالمومنين هايى هستند كه نبايد جز با احترام و تجليل از آنها نام برد! چرا؟ براى اينكه پدرانمان به هر يك از آنان اميرالمومنين گفته اند! پس آرا و عقايدشان هم لازم الاتباع است! مطابق آيات قرآنى، پدرانمان اگر مجبور نبوده اند، غلط فرموده اند كه به آنان اميرالمومنين گفته اند. منطق راكدكننده اى وجود دارد كه با كمال صراحت و به طور فراوان گفته مى شود: تو بهتر مى فهمى يا ابن سينا! ، تو بهتر مى فهمى يا ابن رشد! ، تو بهتر مى فهمى يا صدرالمتالهين شيرازى ، تو بهتر مى فهمى يا دكارت! ، تو بهتر مى فهمى يا جان لاك! ، تو يا هگل! تو يا كانت! تو يا آدام اسميت! تو يا ريكاردو! تو يا جان استوارت ميل!..

اين شخصيت زدگى در تاريخ، جريان بسيار اسفناكى است كه عقول و انديشه ها و وجدان هاى مردم را تحت الشعاع قرار مى دهد. در صورتى كه به قول اميرالمومنين عليه السلام، ارزش و عظمت مردان اعم از شخصيت ها و هر انسانى ، با حق سنجيده مى شود نه حق به وسيله ى مردان. پاسخ تو بهتر مى فهمى ها، يك جمله است و آن اين است كه هم من و هم آن شخصيت كه امروز به رخ من مى كشى، بايد از حقيقت پيروى كنيم. هر كسى كه بيشتر به حقيقت نزديك است، او بهتر مى فهمد و بايد از او تبعيت كرد.

با اينكه پيشرفت معارف انسانى در قلمروهاى مختلف انسان و جهان، در دوران ما بسيار چشمگير بوده است، ولى اين پيشرفت تا كنون نتوانسته است مردم را از بت پرستى هاى متنوع نجات بدهد. مانند شخصيت پرستى، نژادپرستى، علم پرستى، پول پرستى، قدرت پرستى، مقام پرستى، شهرت پرستى، محبوبيت پرستى و غير ذلك. براى به وجود آمدن يك تاريخ سالم و مترقيانه ى انسانى، حتما بايد با يك مبارزه ى عميق و گسترده با اين پرستش ها، انسان ها را با خود واقعيت ها و حقايق آشنا كرد، و استعدادهاى بسيار با ارزش آنان را، مانند محبت، عشق، فداكارى، پرستش و انديشه، در مسير حقايق و واقعيات قرار داد.

## زندگى در پرتو حقايق نه در سايه اقوام و ملل و شخصيت هاى گذشته

نتيجه ى بحث گذشته، اين اصل سازنده است كه حيات حقيقى كه آدمى را به هدف تكاملى خود موفق مى كند و شواهد روشنى از تاريخ گذشتگان را مى توان بر اين مدعا منظور كرد ، اين است كه زندگى در پرتو حقايق است كه تاريخ حيات انسانى را قابل تفسير و توجيه مى كند، نه در سايه ى اقوام و ملل و شخصيت هاى گذشته.

اگر بخواهيم شاهدى روشن و متقن براى اثبات مدعاى فوق در نظر بگيريم، جريان علوم در تاريخ مى تواند منظور ما را تامين كند. همه ى ما مى دانيم از آن هنگام كه بشر توانست زنجير تقليد از اقوام و ملل و شخصيت هاى علمى گذشته را از گردن خود باز كرده و به دور بيندازد، گام در توسعه ى علم و اكتشافات گذاشت و به پيشرفت هاى محير العقول در اين ميدان توفيق يافت. از قرن سوم تا اواخر قرن پنجم هجرى تقريبا ، با گسيختن جوامع اسلامى از تقليد در دانش و صنعت و هنر و ادب روياروى مى شويم، و مى بينيم در نتيجه ى بريدن طناب تقليد و وابستگى به گذشته، چه دستاوردهاى با ارزشى براى جوامع مسلمين حاصل شد. گفته مى شود در يكى از كتابخانه هاى يكى از خلفاى مصر، تعداد شش هزار مجلد كتاب فقط در رياضيات و تعداد هجده هزار مجلد كتاب فقط در فلسفه وجود داشت. بنابه نوشته ى پى يرروسو، در كتاب تاريخ علم ترجمه ى حسن صفارى، ، تعداد ششصد هزار مجلد كتاب در كتابخانه ى قرطبه از نقاط مختلف دنيا جمع آورى شده بود. راسل كه كارى با مذهب ندارد درباره ى مذهب به نوعى حساسيت دچار است ، با كمال صراحت مى گويد اگر در قرون وسطى علم گرايى مسلمانان نبود، قطعا علم سقوط مى كرد. [ در اين مسئله رجوع شود به رساله اى از اينجانب به نام علم از ديدگاه اسلام. ] اگر مسلمين زنجير تقليد و تبعيت از گذشتگان را از گردن خود باز نمى كردند، سرنوشت علم يا سقوط حتمى بود و يا نامعلوم. آياتى در قرآن مجيد اين اصل را مورد تاكيد قرار مى دهد كه بعضى از آنها را در بحث گذشته آورديم. يكى از آياتى كه تكليف انسان ها را در رابطه با گذشتگان تعيين مى فرمايد، سوره ى بقره، آيات ١٣٤ و ١٤١ است كه خداوند مى فرمايد:

آن امتى بود كه در گذشته است و براى اوست آن چه كه اندوخته است و براى شما آن خواهد بود كه اندوخته ايد.

## تناوب تمدن ها

يكى ديگر از جريانات مستمر تاريخ، تناوب تمدن ها در جوامع است. بشر در سرگذشت تاريخى خود تمدن هايى متعدد ديده است، كه توين بى وعده اى از متفكران در تاريخ، آنها را تا بيست و يك تمدن شمرده اند. البته مسلم است كه امثال اين ارقام درباره ى چنين موضوعات گسترده اى در بستر تاريخ، كه ايهام هايى گوناگون آنها را فرا گرفته است، نمى تواند جز حدس و تخمين چيزى ديگر بوده باشد. به هر حال، با نظر دقيق و واقع گرايانه در تاريخ نه با تكيه بر اصول پيش ساخته اين قضيه را بايد قطعى تلقى كرد كه بروز تمدن ها و اعتلا و زوال آنها، از قانون پيوستگى و از ساده پيچيده از بساطت رو به تركيب تبعيت نكرده است. يعنى شما نمى توانيد بنشينيد و براى بروز تمدن يونان، علل كاملا مشخص در آن سرزمين پيدا كنيد و آنگاه كميت زمانى و مقدار گسترش و كيفيت آن تمدن را از جنبه هاى علمى، فلسفى، صنعتى، هنرى، اجتماعى، سياسى و غير ذلك، مورد تفسير و تحليل علمى خالص قرار بدهيد، و آنگاه بپردازيد به تحقيق درباره ى اعتلا و سقوط آن تمدن، با آن فرهنگ گسترده و عميقى كه در تاريخ عرضه كرده است.

تمدن روم را در نظر بگيريد. با اينكه درباره ى اين تمدن و بروز و اعتلا آن و سقوط امپراطورى روم، كتابهايى مانند تاريخ گيبون و غير ذلك نوشته شده است، با اين حال تا كنون نه فلسفه ى قانع كننده اى براى بروز و اعتلاى تمدن روم عرضه شده است و نه براى سقوط و اضمحلال آن. وانگهى، اين پديده ى شگفت انگيز چگونه تفسير مى شود كه حتى در جريان يك تمدن، ميان گردانندگان آن، فاصله و تفاوتى غيرقابل تصور وجود داشته است. در همين تمدن رم، نرون خونخوار احمق و خودخواه را مى بينم. ماركوس اورليوس را هم مى بينيم كه مردى است حكيم، بسيار خردمند و متواضع و مردم دوست منهاى خصومت بى اساسى كه با مسيحى ها داشته است.

در مقدار زيادى از تمدن ها، با همين اختلاف شديد در وضع روحى گردانندگان آنها مواجه هستيم، كه گاهى اختلاف در حدى غير قابل تصور است چنانكه در تمدن روم مى بينيم. اگر واقعيت چنين بود كه تمدن ها پديده هايى بودند كه از نظر هويت و مختصات و علل و انگيزه ها و اهداف كاملا مشخص و قابل شناخت بودند، نمى بايست ميان تفكرات و آرمان ها و طرز عملكرد گردانندگان آنها، آن همه اختلاف شديد وجود داشته باشد. از طرف ديگر، در طول تاريخ تا دوران اخير، ديده نشده است كه تمدنى كه در نقطه اى از دنيا ظهور مى كند، از قرن ها حتى از يك قرن پيش، قابل پيش بينى قطعى بوده و هويت و مختصات و مدت بقا و دوران زوالش با يك عده قوانين علمى محض و تفكرات و تكاپوهاى عضلانى، قابل ايجاد و ابقا و نقل به جامعه يا جوامع ديگر بوده باشد.

ممكن است بعضى از اشخاص گمان كنند كه اديان الهى همواره از يك نقطه از دنيا بروز كرده مانند مسيحيت از ناصره و اسلام از مكه و سپس به ديگر نقاط دنيا منتقل و گسترش يافته است. همچنين در دوران معاصر، بعضى از مكتب هاى اقتصادى و سياسى در نقطه اى از دنيا بروز، و به ديگر نقاط دنيا منتقل و گسترش يافته است.

پاسخ اين اعتراض بدين نحو است كه پيش بينى قطعى بروز اديان و همچنين مكتب هاى اقتصادى و سياسى، از طرق معمولى نه از راه اخبار غيبى، تا كنون به هيچ وجه صورت نگرفته است. وانگهى، مورد بحث ما، تمدن هاى اصيل است نه تقليدى و وابسته كه در انتقال مكتب هاى اقتصادى و سياسى دوران معاصر ديده مى شود. زيرا روشن است كه تمدن هاى تقليدى نه از اصالت برخوردارند و نه از پايدارى و نه هضم واقعى از طرف ملتى كه به طور تقليد تمدنى را وارد كرده است. به اضافه اين كه اصلا داستان انتقال و گسترش اديان را نمى توان با تمدن به معناى معمولى آن مقايسه كرد. زيرا هدف اعلاى اديان، ايجاد زمينه ى تكامل، با متوجه كردن انسان ها به چند اصل اساسى است، كه عبارت اند از:

١. گرايش به مبدا و به وجود آورنده ى كمال كه خداست.

٢. نظاره و سلطه ى او بر جهان هستى و مشيت او به كمال يابى انسانى است كه از دو راه اساسى درونى عقل و وجدان و برونى پيامبران عظام آن را امكان پذير كرده است. ٣. پيوستگى اين زندگانى به ابديت با نظر به دلايلى متقن ، كه اگر وجود نداشته باشد، نه تنها زندگى دنيوى انسان ها قابل تفسير و توجيه نخواهد بود، بلكه خود جهان هستى هم معناى معقولى نخواهد داشت.

٤. عدل و دادگرى مطلق خداوند سبحان كه داور مطلق است، مقياس همه ى دادگرى هاى آن عدل الهى است و بس.

٥. رهبرى مستمر انسان ها به وسيله ى شخصيت هاى الهى، كه يا مستقيما به وسيله ى وحى دستورات خداوندى را به مردم ابلاغ كنند، يا به وسيله ى ولايتى كه از منابع وحى به اثبات رسيده باشد.

## بروز، اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها از ديدگاه اسلام

در مقدمه ى اين مبحث مهم، اشاره اى مختصر به تعريف توصيفى فرهنگ و تمدن مى كنيم. مى توان گفت فرهنگ عبارت است از شيوه ى انتخاب شده براى كيفيت زندگى، كه با گذشت زمان و مساعدت عوامل محيط طبيعى و پديده هاى روانى و رويدادهاى نافذ، در حيات يك جامعه به وجود مى آيد. البته مى دانيم كه اينگونه معرفى، بيش از يك توصيف اجمالى نيست، ولى براى ديدگاه ما در اين مبحث كافى به نظر مى رسد. اما تمدن عبارت است از برقرارى آن نظم و هماهنگى در روابط انسان هاى يك جامعه، كه تصادم ها و تزاحم هاى ويران گر را منتفى كرده و مسابقه در مسير رشد و كمال را جايگزين آنها كند، به طورى كه زندگى اجتماعى افراد و گروه هاى آن جامعه، موجب بروز و به فعليت رسيدن استعدادهاى سازنده ى آنان بوده باشد. در اين زندگى متمدن كه قطعا هر كسى ارزش واقعى كار و كالاى خود را در مى يابد، و هر كسى توفيق و پيروزى ديگران را از آن خود، و توفيق و پيروزى خود را از آن ديگران محسوب مى كند، انسان رو به كمال، محور همه ى تكاپوها و تلاش ها قرار مى گيرد. لذا تمدن در اين تعريف، بر مبناى انسان محورى معرفى مى شود، در صورتى كه در اغلب تعريف هاى ديگرى كه تاكنون در مغرب زمين گفته شده است، اصالت در تمدن از آن انسان نيست، بلكه به طور بسيار ماهرانه اى اصالت انسانيت در آن تعريفات حذف مى شود و به جاى آن، بالا رفتن در آمد سرانه و افزايش كمى و كيفى مصرف، جزء تعريف قرار مى گيرد.

اين نكته را هم متذكر مى شويم كه مقصود ما از انسان محورى، آن معناى مضحك نيست كه مستلزم انسان خدايى است. بلكه منظور ما اين است كه محور همه ى تلاش ها و ارزش هاى مربوط به تمدن، بايد خدمت گزار انسان باشد، نه اينكه انسان را قربانى ظواهر و پديده هاى فريبا به نام تمدن كند. به عبارت روشن تر، انسان در تعريف تمدن هدف قرار مى گيرد، و اين شايستگى براى هدف قرار گرفتن، از قرار گرفتنش در جاذبه ى كمال مطلق كه خداست ناشى مى شود.

پس از توجه به اين مقدمه، نخست اين مسئله را به عنوان يك اصل اساسى در نظر بگيريم كه تمدن و فرهنگ، با همه ى عناصر ممتازى كه دارند، از ديدگاه اسلام، در خدمت حيات معقول انسان ها قرار مى گيرند. نه اينكه حيات معقول انسان ها در خدمت تمدن و فرهنگى قرار بگيرد كه براى به فعليت رسيدن استعدادهاى مثبت انسانى و اشباع احساس هاى برين او به وجود آمده است. در مواردى، انسان ها بايد در راه وصول به تمدن و فرهنگ فداكارى كرده و دست از جان خود بشويند. اين يك فداكارى و گذشتى است كه انسان براى ريشه كن كردن آفات تمدن در خدمت حيات معقول، و به وجود آوردن شرايط حيات مزبور، براى انسان ها انجام مى دهد، نه براى دو پديده ى مزبور كه ارتباطى با حيات معقول انسان ها نداشته باشد.

حال اجتماع انسانى در بروز و اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها، شبيه به حال فردى از انسان است كه تحت تاثير عواملى بروز مى كند و به اعتلا مى رسد و سقوط مى كند. مثلا احساس نياز، چنانكه فرد را وادار به تلاش و تكاپو در عرصه ى طبيعت و منطقه ى روابط همنوعانش مى كند، همچنين جامعه را به گسترش و عميق تر كردن درك و معرفت و سازندگى در عرصه ى زندگى تحريك و تشويق مى كند.

ما شاهد بروز تعدادى از اكتشافات در موقع بروز جنگ ها بوده ايم. لذا ممكن است يك يا چند نياز موجب اكتشاف و به دست آوردن امتياز يا امتيازاتى باشد كه آنها هم به نوبت خود، مردم را براى وصول به امتيازات زنجيرى ديگر موفق كند. ولى داستان تمدن ها از نظر عوامل به وجود آورنده، در نياز خلاصه نمى شود. بلكه در موارد بسيار فراوان، به قول بعضى از محققان در سر گذشت علم، بارقه ها و جهش هاى مغزى انسان ها بوده است كه عناصر مهم تمدن اصطلاحى را به وجود آورده است. گاهى ديگر تمدن ها و فرهنگ هاى مثبت ناشى از اكتساب و استفاده از تمدن ها و فرهنگ هاى ديگر جوامع است. البته اينگونه تمدن ها و فرهنگ ها، گاهى به طور صورى و راكد مورد تقليد قرار مى گيرند، كه در اين صورت، نه تنها موجب پيشرفت جامعه ى مقلد و پيرو نمى شود، بلكه ممكن است موجب عقب ماندگى و باختن هويت اصيل خود آن جامعه مقلد بوده باشد. ما در دوران اخير، در جوامعى متعدد، شاهد اينگونه انتقال تمدن ها و فرهنگ هاى تقليدى هستيم، كه چگونه هويت اصيل خود جوامع مقلد را محو و نابود كرده است. در صورتى كه اگر آن جوامع فريب امتيازات تقليدى آن تمدن ها و فرهنگ ها را نمى خوردند و با همان هويت اصيل خود به راه مى افتادند، مى توانستند از تمدن و فرهنگ اصيل و آشنا با خويشتن برخوردار شوند.

يكى ديگر از عوامل بروز تمدن ها و فرهنگ ها، احساس لزوم جبران ضعف در برابر رقيبان است، كه مى توان گفت از اساسى ترين عوامل محسوب مى شود. با اين حال، تشخيص عامل قطعى بروز و اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها، با نظر به تعريفات و استدلال هاى رايج در اين مبحث، حداقل بسيار دشوار است. آن چه كه از قرآن مجيد و نهج البلاغه برمى آيد، اين است كه عامل اساسى آغاز و پايان منحنى تمدن ها و فرهنگ ها خود انسان است. براى مطالعه ى آيات قرآنى درباره ى عامل انسانى تاريخ، به مبحث ١٨ نظرياتى كه به عنوان عامل محرك تاريخ تا كنون ارائه شده است و به مبحث ١٩ توضيحى در رابطه ى موجودات و رويدادهاى تاريخ بشرى با انسان مراجعه شود. در آن آيات ديديم كه خداوند امورى را مانند كفران نعمت در از بين بردن اجتماع و تمدن سبا ، فساد، خودكامگى، ظلم، استكبار، افساد در روى زمين است و انحراف از حقيقت، عوامل سقوط تمدن ها و فرهنگ ها معرفى فرموده است. از همان آيات به خوبى استفاده مى شود كه مفاهيم مقابل آن صفات رذل، عوامل بروز و اعتلاى تمدن ها و فرهنگ ها است. يعنى از همان آيات، با كمال وضوح برمى آيد كه سپاس گزارى نعمت هاى خداوندى، صلاح و اصلاح ميان انسان ها، تهذب، عدالت و حركت در مسير واقعيات، از عوامل مهم بروز و اعتلاى تمدن ها و فرهنگ هاى انسانى صحيح است. خداوند سبحان در قرآن مجيد تصريح فرموده است:

و اگر اهل آبادى ها ايمان مى آوردند و تقوا مى ورزيدند قطعا بركات خود را از آسمان و زمين براى آنان باز مى كرديم نازل مى كرديم ، ولى آنان ايمان و تقوا و مناديان آن دو، يعنى پيامبران را تكذيب كردند و در نتيجه، آنان را به سبب اندوخته هاى ناشايستشان مواخذه كرديم. [ سوره ى اعراف، آيه ى ٩٦. ]

آيات قرآنى، در اينكه ظلم عامل سقوط جوامع و تمدن ها و فرهنگ هاست، فراوان است و تاكيد شگفت انگيزى دارد. از آن جمله:

١. و بدين سان است مواخذه ى پروردگار تو، هنگامى كه آبادى ها را مواخذه ساقط و مضمحل كرد در حالى كه آنها ستمكار بودند. [ سوره ى هود، آيه ى ١٠٢. ]

٢. پس دنباله ى قومى كه ظلم كردند، بريده شد و سپاس مر خدا را كه پرورنده ى عالميان است. [ سوره ى انعام، آيه ى ٤٥. ]

٣. ما مردم قرونى پيش از شما را به جهت ظلمى كه كردند، نابود كرديم. [ سوره ى يونس، آيه ى ١٣. ]

٤. اى نوح و كشتى را به نظاره ى ما و به سبب وحى اى كه به تو كرديم، بساز و درباره ى كسانى كه ظلم كرده اند، با من سخنى مگو، قطعا آنان غرق خواهند شد. [ سوره ى هود، آيه ى ٣٧. ]

٥. و خداوند مثل آن آبادى را براى شما مى زند كه در امن و امان و آرامش بود، و روزى او از هر طرف فراوان

مى رسيد. سپس آن آبادى به نعمت هاى خداوندى كفران ورزيد. خداوند در نتيجه ى تبهكارى هايى كه انجام مى دادند، لباس گرسنگى و ترس را به آن آبادى چشانيد و براى آنان پيامبرى از خودشان آمد، او را تكذيب كردند. پس عذاب، آنان را در حالى كه ستمكاران بودند، در گرفت. [ سوره ى نحل، آيات ١١٣ -١١٢. ]

٦. و آنان را كه ستم كردند، صيحه فرياد شديد آسمانى گرفت و آنان در ديار خود، در حالى كه به رو يا به زانو در افتاده بودند، هلاك شدند. [ سوره ى هود، آيه ى ٦٧. ]

٧. و آن آبادى ها را زمانى كه به جهت آنكه ظلم كردند، نابود كرديم و براى نابود شدنشان زمان معينى قرار داديم. [ سوره ى كهف، آيه ى ٥٩. ]

٨. و خداست كه عاد اولى عاد بن ارم، پيش از قوم عاد معروف را هلاك كرد. و ثمود را و از آنان كسى را نگذاشت. و پيش از آنان قوم نوح را نابود كرد آنان ظالم تر و طغيان گرتر بودند. [ سوره ى نجم، آيات ٥٢ -٥٠. ]

٩. آيا كسى جز مردم ستمكار هلاك مى شود؟ [ سوره ى انعام، آيه ى ٤٧. ]

١٠. و ما آبادى ها را به هلاكت نمى رسانيم مگر اينكه اهل آنها ستمكار باشند. [ سوره ى قصص، آيه ى ٥٩. ]

اميرالمومنين عليه السلام، كه سخنانش گاهى اقتباسى از قرآن مجيد و گاهى تفسيرى از آن كتاب الله و در مواردى تطبيق كليات آن به مصاديق و افراد آنهاست، ظلم را از اساسى ترين عوامل سقوط و تباهى جوامع معرفى فرموده است. از آن جمله:

الله الله فى عاجل البغى، و اجل و خامه الظلم. [ نهج البلاغه، خطبه ى ١٩٢. ]

برحذر باشيد از خدا، بترسيد از خدا، درباره ى نتايج دنيوى ظلم و وخامت اخروى آن.

يكى ديگر از عوامل سقوط جوامع و نابودى تمدن ها و فرهنگ ها، استكبار است، كه مفهوم عام آن عبارت است از هدف ديدن خود و وسيله ديدن ديگران، اميرالمومنين عليه السلام در سقوط جوامع، چنانكه در آيات قرآنى مشاهده خواهيم كرد، استكبار را مطرح فرموده است. او مى فرمايد:

فاعتبروا بما اصاب الامم المستكبرين من قبلكم من باس الله وصولاته، و وقائعه و مثلاته، و اتعظوا بمثاوى خدودهم، و مصارع جنوبهم، و استعيذوا بالله من لواقح الكبر، كما تستعيذونه من طوارق الدهر. [ نهج البلاغه، خطبه ى ١٩٢. ]

عبرت بگيريد و تجربه بيندوزيد از آنچه كه پيش از شما متكبران امت ها را گرفتار ساخت از غضب خداوندى و حملات و عذابها و كيفرهاى سخت او. و پند بگيريد از خاك آلود شدن با جايگاه هاى صورت ها و مواضع نهادن پهلوهاى آنان. و به خدا پناه ببريد به خدا از اسباب توليد كبر همانگونه كه از حوادث كوبنده ى روزگار به او پناهنده مى گرديد.

از جمله مواردى كه اميرالمومنين عليه السلام در مورد عوامل اعتلا و سقوط جوامع و فرهنگ ها و تمدن ها بيان فرموده، خطبه ى قاصعه است.

پس اگر ناچار از تعصب هستيد، عصبيت خود را براى اخلاق نيكو و كردارهاى پسنديده و امور زيبا قرار بدهيد كه خاندان هاى اصيل و بزرگمنش عرب و روساى قبايل به آن موصوف بودند: تعصب به داشتن اخلاق مرغوب عقلا، و آرمان هاى بزرگ و درجات بالاى ارزش ها و آثار پسنديده كه از خود به يادگار مى گذاشتند. پس تعصب بورزيد به خصلت ها و عادات پسنديده مانند حمايت و حفظ حقوق همسايگى و وفا به پيمان و اطاعت نيكوكار و مخالفت با خودخواهى و فراگرفتن فضل و فضيلت و بزرگ شمردن معصيت قتل نفس، و انصاف به خلق و فروبردن غضب و پرهيز از فساد در روى زمين. بترسيد از آن عذابهايى كه بر اقوام و مللى پيش از شما در نتيجه ى اعمال زشت و كارهاى ناشايست فرود آمد. حالات آنان را در نيكى ها و بدى ها متذكر شويد و بترسيد از اينكه همانند آنان باشيد. و هنگامى كه در حالات نيك و بد آنان انديشديد، امورى را عهده دار شويد كه عزت را ملتزم وضع زندگى آنان ساخت و دشمنانشان را دور ساخت و عافيت و آسايش را بر آنان گسترش داد و نعمت را براى آنان مطيع ساخت و كرامت انسانى طناب خود را براى همه ى آنان وصل نمود، و آن: اجتناب از جدايى و پراكندگى بود و التزام به انس و الفت و يكديگر را به آن توصيه نمودن. و از هر كارى كه پشت آنان را شكست و قدرتشان را به ناتوانى مبدل ساخت عوامل شكست و ناتوانى آن اقوام و ملل بپرهيزيد. و از كينه ها و عداوت هايى كه در دل هايشان جاى گرفته بود و خصومت هايى كه در سينه ها موج مى زد و از پشت به همديگر كردن نفوس و دست از كمك و تعاون با يكديگر كشيدن بپرهيزيد. و بينديشيد در حالات مردمان با ايمان كه پيش از شما از اين دنيا گذشته اند كه چگونه زندگى را در حال تصفيه و ابتلا سپرى كردند. مگر آنان سنگين بارترين مردم و جهادگرترين بندگان در هنگام بلا و مشقت پذيرترين اهل دنيا در تنگناهاى حالات زندگى نبودند. فراعنه و طواغيت، آنان را به بردگى خود گرفتند و عذاب بدى به آنان دادند و تلخى ها را جرعه جرعه به آنان نوشاندند. روزگار آنان به اين منوال در ذلت هلاكت بار و در فشار سخت مغلوبيت سپرى مى شد، نه چاره اى براى حفظ و نگهدارى خويشتن از آن همه گرفتارى ها داشتند و نه راهى براى دفاع از خويشتن. تا آنگاه كه خداوند سبحان بردبارى جدى آنان را در اذيت ها و آزارهايى كه در راه محبت او مى ديدند و نيز اينكه ناگوارى ها را از بيم و هراس از مقام ربوبى تحمل مى كردند، ديد و به آنان از تنگناهاى بلا فرجى عطا نمود و به جاى ذلت و خوارى عزت و در عوض ترس، امن و امان عنايت فرمود، در نتيجه پادشاهان و فرمانروايان و پيشوايان و پيشتازانى گشتند و كرامت خداوندى به درجه اى نصيب آنان گشت كه حتى آن را در آرزوهاى خود هم نمى ديدند.پس بنگريد به وضع آنان تا آنگاه كه مردمشان اجتماع داشتند و تمايلاتشان با هم بود داراى دل هاى معتدل بودند و دستهاى تكيه به هم داده و شمشيرهاى به يارى هم كشيده شده و بينايى هاى تيزبين و تصميم هاى متحد. آيا آنان با چنين عواملى، سرورانى در پهنه ى زمين و سلاطينى بر گردن هاى عالميان نبودند؟ حال بنگريد به سرنوشت آنان در آخر كارشان، در آن هنگام كه جدايى ميان آنان افتاد و انس و الفت به پراكندگى تبديل گشت و اختلاف كلمه و اختلاف دل ها وارد جمع آنان گشت و در نتيجه به تيره هاى مختلف تقسيم شدند و در حال ستيزه گرى با يكديگر پراكنده شدند، خداوند لباس كرامتش را از پيكرشان بيرون آورد و طراوت و فراوانى نعمتش را از آنان سلب نمود. حال داستان هاى اخبار آنان در ميان شما براى عبرت گيرى انسان هاى پندآموز مانده است. تجربه و عبرت بيندوزيد از حال فرزندان اسماعيل و اسحاق و اسراييل: كه احوال شما به احوال آنان سخت متناسب است و چه شبيه به يكديگر است مثل ها امثال صفات شما با آنان . در وضع زندگى آنان بينديشيد، در حال تفرقه و پراكندگى. آن شب ها كه كسرى ها و قيصرها مالكين آنان بودند و آنان را از مساكن و مزارع و مراتعى كه داشتند و از درياى عراق دجله و فرات دور مى ساختند و هم چنين آنان را از اماكن سر سبز و خرم به بيابان هاى بى آب و علف و جايگاه هاى وزش باد و تنگناى معيشت مى راندند.

و آنان را در احتياج و فقر رها مى كردند و دمساز شتران پشت ريش و پشمين يا بى پشم . آنان ذليل ترين امت ها بودند از حيث خانه و كاشانه و خشك ترين قرارگاه. به حمايت هيچ دعوتى كه بتوانند به آن چنگ بزنند پناهى نداشتند و نه اميدى به سايه ى الفتى داشتند كه به عزت آن تكيه كنند. احوال در اضطراب، و قدرت ها مختلف، و كثرت پراكنده، در بلايى شديد و طبقاتى از نادانى! دخترانى كه در ميان آن قوم زنده به گور مى شدند و بت هايى كه پرستش مى شدند و ارحام و خويشاوندانى كه از هم مى بريدند و غارت ها و چپاولگرى هايى از هر طرف به راه مى افتاد. بنگريد به موارد نعمت هايى كه خداوند به وسيله ى بر انگيختن رسولى به آنان عنايت فرمود. اطاعت آن مردم را به دينى كه آورده جلب و محكم ساخت، و انس و الفت آنان را به دعوت خود جمع فرمود. در اين هنگام نعمت با كرامت خود را براى آنان بگستراند و نهرهاى نعمت هايش را بر آنان به جريان انداخت و دين اسلام آنان را به فوايد و نتايج بركات آن دين جمع نمود. پس در نعمت آن ملت دين غوطه ور گشتند و در طراوت عيش آن ملت شادمان گشتند. امور زندگانى در سايه ى يك سلطه ى پيروز براى آنان اعتدال يافت و موقعيت آنان در جانب عزت پيروز جايگير گشت، و امور زندگى در مراتب بالايى از ملك ثابت به سوى آنان ميل كرد. آنگاه آنان فرمانروايان جهانيان گشتند و پادشاهانى در پهنه ى زمين. حال امور كسانى را مالك شده اند كه روزگارى بر آنان مسلمانان مالك بودند و احكام را در ميان جمعى انفاذ مى كنند كه در ميان خود آنان مقرر و اجرا مى كردند. ديگر نيزه اى از آنان را براى شناخت تيزى و كندى و قدرت آن آزمايش نكردند و سنگى از آنان را براى شكستن نكوبيدند. [ نهج البلاغه، خطبه ى ١٩٢. ]

## بروز، اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها از ديدگاه نهج البلاغه

مقدمه اى در توصيف فرهنگ و تمدن از ديدگاه اسلام و مكتب هاى معمولى

در مباحث گذشته اشاره كرديم كه بروز، اعتلا و سقوط جوامع، يك شباهت بسيار قابل توجه با بروز، اعتلا و سقوط فردى از شخصيت انسان دارد. چنانكه نظم قانونى ابعاد و استعدادهاى مادى و معنوى يك فرد از انسان، كه موجب به فعليت رسيدن و جريان آن ابعاد و استعدادها در مجراى تكاملى خود مى شود، همچنان، وقتى كه اعضاى پيكر يك اجتماع، كه همان افراد تشكيل دهنده ى آن اجتماع است، با نظم قانونى، ابعاد و استعدادهاى خود را به فعليت برساند، بروز و اعتلاى مدنيت در آن جامعه كه موجب بروز و اعتلاى فرهنگ و تمدن شايسته ى انسانى است ، حتمى و ضرورى خواهد بود. بالعكس، چنانكه با تباهى و اختلال در ابعاد و استعدادهاى يك فرد، موجوديت وى رو به سقوط خواهد رفت، همچنان است اجتماعى كه متشكل از افراد نوع انسانى است، كه با بروز تباهى و اختلال در ابعاد و استعدادهاى آن جامعه، قرار گرفتن آن در معرض سقوط قطعى خواهد بود. اميرالمومنين عليه السلام در جملات فوق، عناصر اساسى آن ابعاد و استعدادها را بيان فرموده است، و ما به طور مختصر در اين مبحث متذكر خواهيم شد. پيش از بيان آن عناصر اساسى، مجبوريم كه قبلا به اختلاف ديد اسلام و مكتب هاى معمولى درباره ى فرهنگ و تمدن اشاره كنيم: مكتب هاى معمولى، مخصوصا آن نوع مكتب ها كه در دو قرن اخير به وجود آمده اند، نتوانسته اند براى انسان هويتى قابل تفسير و براى فرهنگ و تمدن، هويت و هدف و غايتى منطقى و قابل قبول مطرح كنند. كارى كه آن مكتب ها انجام مى دهند، اين است كه يك مقدار پديده ها را به عنوان پديده هاى فرهنگى مى شمارند، مانند فرهنگ هنرى، فرهنگ اخلاقى، فرهنگ آداب و رسوم، و سپس مى گويند: هنر، اخلاق، آداب و رسوم هر قومى، از طرف سرگذشت تاريخى و محيطى و ريشه هاى اصلى روانى، رنگ آميزى مخصوصى مى شود. اين رنگ آميزى، فرهنگ آن قوم و جامعه است و كارى با آن ندارند كه اين رنگ آميزى فرهنگى، درباره ى انسان هاى آن قوم و جامعه چه مى كند.

آيا آن رنگ آميزى مردم جامعه را در گذشته ى خود ميخكوب مى كند؟! آيا آن رنگ آميزى تضادى در درون خود ندارد؟ مثلا فرض كنيم فرهنگ هنرى يك جامعه، امتناعى از نقاشى صورت هاى ركيك و مشمئزكننده ندارد، ولى اخلاق آنان با يك عده اصولى رنگ آميزى فرهنگى شده است كه با آنگونه نقاشى ها تضاد دارد! در اين موارد چه بايد كرد؟ همچنين فرض كنيم فرهنگ مذهبى يك جامعه، عطوفت و محبت و عاطفه ورزيدن در حد اعلاى آن است، ولى فرهنگ صيانت ذات خود را داشتن، حب ذات، ابقاى ذات و غير ذلك ، نه تنها با فرهنگ مذهبى آنان تعديل نمى شود، بلكه اغلب، فرهنگ صيانت ذات آنان بر فرهنگ مذهبى چيره و مسلط مى شود. همه ى اين نابسامانى هاى فرهنگى كه در جوامع و ملل غير اسلامى و حتى در جوامع اسلامى كه معناى فرهنگ و تمدن را از ديدگاه اسلام نمى دانند و يا به آن عمل نمى كنند ، مشاهده مى شود، ناشى از بى هدفى و انسان محورى نبودن آن فرهنگ ها و تمدن هاست، چنانكه در اين مبحث مشاهده خواهيم كرد.

اما تمدن، اين مفهوم بسيار درخشان و فوق العاده جالب، معنايى در مكتب هاى معمولى بشرى دارد كه در اسلام ديده نمى شود. اگر بخواهيم معناى اجمالى تمدن را از ديدگاه مكتب هاى امروزى در نظر بگيريم بايد بگوييم: تمدن عبارت است از رسيدن انسان هاى يك جامعه، از نظر صنعت و علم و ديگر وسايل آسايش و پيروزى، به مرحله اى كه افراد و گروه هاى جمعى آن جامعه، هر چه را بخواهند، بدون معطلى و ناتوانى به خواسته ى خود برسند. ولى خواسته ها چيست؟ هيچ هويت خاص و قيد و شرطى براى آن خواسته ها وجود ندارد!! با اين تعريف كه براى تمدن متذكر شديم، مى بينيم آنچه كه مطرح نيست، انسانى است با هويت خاص و هدفى كه آن تمدن را توجيه منطقى كند.

اكنون ببينيم عوامل بروز و اعتلاى جوامع و فرهنگ ها و تمدن ها و عوامل سقوط آنها چيست.

## عوامل بروز و اعتلا

در آغاز اين مبحث گفتيم كه يك فرد از انسان، در عوامل بروز و اعتلا و سقوط شخصيتش، شباهت به عوامل بروز و اعتلا و سقوط جوامع دارد. اساس آن عوامل عبارت است از نظم قانونى ابعاد و استعدادهاى مادى و معنوى انسان، در هر دو قلمرو فرد و اجتماع و اختلال آن. با نظر به وحدتى كه در هويت شخصيت انسانى وجود دارد، بدون ملاحظه ى هويت مزبور و وحدت آن، نه بروز و اعتلايى براى انسان تصور مى رود و نه شكوفايى، زيرا فقط وحدت هويت شخصيت انسانى است كه مى تواند مديريت همه ى ابعاد و استعدادهاى موجوديت انسانى را به عهده گرفته، و آنها را در تشكلى منظم و بدون تضاد تباه كننده به فعليت برساند. بدون چنين هويتى در شخصيت، هر يك از ابعاد و استعدادهاى آدمى را مى توان تحت سلطه ى اراده ى عوامل قوى تر قرار داد، و در نتيجه آنها را از انسان سلب كرد.

به عنوان مثال، انسانى را در نظر مى گيريم كه از عالى ترين نبوغ هنرى برخوردار است، ولى شخصيت وى داراى آن وحدت و مديريت نيست كه نبوغ مزبور را به طور منطقى مورد بهره بردارى قرار بدهد. مسلم است كه نبوغ مزبور، مانند ميوه اى خواهد بود در جنگلى بى صاحب يا در باغى بدون ديوار و باغبان، كه هر حيوان و انسانى از آنجا عبور كند و آن ميوه را ببيند، آن را خواهد چيد، بدون آنكه قيد و شرطى دست او را بگيرد. مى دانيم كه درخت در آن جنگل يا باغ از كسانى كه ميوه اش را مى چينند نخواهد پرسيد چرا ميوه ى مرا چيدى؟ تو كيستى؟ از كجا آمدى و به كجا مى روى؟ امروزه ما در اغلب جوامع، شاهد اينگونه ميوه چينى ها از استعدادها و امتيازات انسان ها هستيم، كه فقط قوت و سيطره ى عامل است كه دليل برخوردارى از آنهاست، بدون اينكه هويت شخصيت صاحب امتياز، اختيارى در كميت و كيفيت بهره بردارى خود و ديگران درباره ى آن استعدادها و امتيازات داشته باشد. اگر بخواهيم اين پديده را در صورت كلى آن مطرح كنيم، بايد بگوييم: انسان بيگانه از خود و از استعدادها و امتيازاتش . با اين فرض، جاى ترديد نيست كه فرهنگ و تمدن چنين انسان هايى، نه از هويت مستقلى برخوردار خواهد بود و نه از هدفى ما فوق خود. آنچه كه براى انسان هاى بيگانه از خود و از استعدادها و امتيازاتش مطرح خواهد بود، حياتى بدون وحدت هويت است كه با كشش لذت و نفع، ادامه و با منتفى شدن آن دو، سقوط خواهد كرد.

آنچه كه به عنوان فرهنگ و تمدن و به طور كلى جامعه ى سالم از ديدگاه اسلام مطرح است، آن است كه داراى هويتى سازنده ى هويت شخصيت انسان بوده باشد. ترديدى نيست كه براى تحقق و به وجود آمدن هويت شخصيت در انسان، چنان كه شناخت عوامل وجودى آن خدا، طبيعت و قوانين آن لازم است، همچنين شناخت عواملى كه آينده ى اين هويت و علت به وجود آمدن آن را تشكيل مى دهد، مورد نياز است، اميرالمومنين ع فرموده است:

اگر ندانسته اى از كجا آمده اى، نخواهى دانست به كجا مى روى.

اگر آدمى فلسفه ى حركت خود را به سوى فردا نداند، شناخت وى درباره ى مبدا هستى و اينكه از كجا آمده است، ناقص خواهد بود. بر مبناى چنين فرضى انسان ناآگاه از مبدا و مسير و علت حركت و پايان سرنوشت ، از داشتن هويتى كه بتواند شئون مثبت و منفى حيات او را توجيه قابل قبول كند، محروم است. آن فرهنگ و تمدنى كه نتواند هويت مزبور را در انسان تحقق ببخشد و يا نتواند دارنده ى چنان هويتى را پيش ببرد، اعتبارى از ديدگاه اسلام ندارد، زيرا هويتى ندارد كه بتواند در خدمت هويت آدمى قرار بگيرد.

پس از دقت در اين مقدمه، به ديدگاه هاى اميرالمومنين عليه السلام در نهج البلاغه، درباره ى عوامل بروز و اعتلاى جوامع و فرهنگ ها و تمدن هاى آنها مى پردازيم:

پاى بندى شديد به خصلت هاى نيكو

هر اجتماعى از انسان ها كه تقيدى به خصلت هاى نيكو نداشته باشد، طعم انسانيت را نخواهد چشيد. اگر چه از همه ى سطوح و ابعاد عالم طبيعت آگاهى داشته و در حد اعلا از آنها بر خوردار بوده باشد، چنان كه در تعدادى از جوامع دوران ما مشاهده مى شود، در حقيقت لزوم خصلت هاى نيكو براى يك جامعه ى متمدن، لزوم آب براى ماده ى روينده ى نيازمند به آب است. به همين دليل، در نهج البلاغه، در ده ها مورد، اميرالمومنين عليه السلام به داشتن و تقويت خصلت هاى نيكو اصرار فرموده است. قرآن مجيد يك قسمت از آيات خود را به بيان ضرورت همين خصلت هاى نيكو قرار داده است. در يك جمله ى مختصر، تقيد به خصلت هاى نيكو كه انسان را متخلق به اخلاق عالى مى كند، هدف اعلاى بعثت پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله معرفى شده است. پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرموده است:

من براى تتميم مكارم اخلاق مبعوث شده ام.

به نظر مى رسد آغاز سقوط ارزش هاى انسانى و وارد شدن انسان ها به تاريخ طبيعى حيوانى، از موقعى است كه اخلاق را از قاموس زندگى حذف كردند و وجدان را از كار انداختند و گفتند: وجدان پديده اى است كه زندگى خانوادگى و اجتماعى آن را مى سازد، و اصالتى در درون آدمى ندارد! براى اين نابكارى، قيافه ى علمى پوشانيدند و اين موجود را كه در نتيجه ى تعليم و تربيت مى توانست به تكاپوى:

حمله ى ديگر بميرم از بشر تا بر آرم از ملائك بال و پر بار ديگر از ملك پران شوم آنچه آن در وهم نايد آن شوم وارد شود، به حدى از پستى و رذالت و حقارت كشانيدند كه:

جز ذكرنى دين او نى ذكر او سوى اسفل برد او را فكر او با اين حال، اين مبتلايان به بيمارى زندگى بى هدف و ابزار ناآگاه مصرف و استهلاك، باور نمى كنند كه يكى از دلايل سقوط و ارتجاع و حركت قهقرايى آنان، همين است كه مى گويد: من آن انسان زنده ام كه در حدود ٢٠٠٠ راه را براى بازى با آلت تناسل و دروازه ى ورود انسان ها به زندگى كشف كرده ام! اما صحبت از خصلت هاى نيكو كه يكى از آنها عبارت است از شناختن حقوق حيات مادى و معنوى ديگر انسان ها، يا بايد براى شعر و خيالبافى به كار برود و يا براى جست و خيزهاى ماكياوليست هاى جوامع!

## پاى بندى شديد به اعمال پسنديده و امور نيكو و زيبا

اين پاى بندى، ناشى از اخلاق مرغوب است هر دو عامل بروز و اعتلاى تمدن و فرهنگ پويا و هدفدار كه در سخنان اميرالمومنين عليه السلام تذكر داده شده است، از عناصر اساسى آن انسانيت است كه آدميان بدون آنها، چنان كه در شماره ى ١ گفتيم، در خوشى هاى بى اساس بيمارى زندگى بى هدف و موقعيت ابزار ناآگاه براى مصرف و استهلاك، غوطه ور مى شود، و نه تنها از چنان بيمارى احساس ناراحتى نمى كند، بلكه احساس همان نشاط و شادى را مى كند كه معتاد به هروئين و كسى كه روى زخم بدنش را مى خارد. بديهى است كه تحريكات آن نشاط و شادى و لذت، تا نابودى خود زندگى ادامه پيدا مى كند.

## آرمان هاى بزرگ

يكى از عناصر فوق العاده عالى تمدن انسانى، عظمت آرمان هايى است كه درون مردم جامعه ى متمدن را، براى عمل عينى، به خود مشغول مى دارد. مانند آرمان افزايش دائمى معرفت، برخوردارى همه ى مردم از حقوق ضرورى حيات، رخت بربستن دروغ و مكر پردازى از زندگى بشرى، تطابق رفتارها با انگيزه هاى واقعى خود، جريان سياست ها بر مبناى هدف گيرى هاى والا براى قرار دادن انسان ها در مسير تكامل، و امثال اين آرمان ها. متاسفانه مغز و روان مردم امروزى جوامع، به دليل از دست دادن احساس ارزش ها و كمالات، از نداشتن اين آرمان ها احساس هيچ گونه رنج و نكبت نمى كند!! اين همان نكبت و رنج مغفول است كه ابن سينا در اشارات تذكر داده است:

اكنون كه در مجاورت بدن در اشتغالات و علايق مادى آن فرورفته و اشتياقى براى وصول به آن كمال كه براى تو ممكن است، در خود احساس نمى كنى و يا از حصول ضد كمال پستى و رذالت و حقارت در خويشتن احساس درد و رنج نمى كنى، بدان كه اين نكبت، مستند به خود توست، نه به آن كمال و عظمت ها كه براى تو امكان پذير است.

چه نام فريبنده اى است تمدن، در آن هنگام كه انسان هايش، عشق را كه داراى اين قدرت است:

عاشق شو ار نه روزى كار جهان سرآيد ناخوانده درس مقصود از كارگاه هستى به درشكه هاى كرايه اى به اصطلاح بالزاك مبدل مى كنند.

محروم ماندن مردم از داشتن آرمان هايى والا كه وصول به آنها امكان پذير است، به نام تمدن، نتايج بسيار ناشايستى در بر دارد:

اول. از دست دادن تدريجى احساس ضرورت آرمان گرايى است، كه زندگى را براى آدمى با معنى و زيبا مى سازد.

دوم. تعاقب گرفتارى هاى غير قابل تفسير و توجيه، در صورتى كه يكى از آرمان هاى بسيار والاى انسانيت، كوشش براى پيدا كردن علل گرفتارى ها و تحمل و شكيبايى، در صورت عدم امكان برطرف كردن آن هاست.

سوم. مست و تخدير شدن در نتيجه ى نيل به نعمت ها. مسلم است كه با نبودن آرمان هاى والا، هر عامل خوشى، اگر چه بى پايه ترين و محدودترين خوشى ها بوده باشد، همه ى سطوح و ابعاد شخصيت را به خود مشغول مى دارد. لذا تعقل كار حقيقى خود را انجام نمى دهد و منطق زمان و موقعيت ها گم مى شود. مجموع نتايج بى آرمانى ها، در كلمات اميرالمومنين عليه السلام گوشزد شده است. از آن جمله: ثم انكم معشر العرب اغراض بلايا قد اقتربت. فاتقوا سكرات النعمه، و احذروا بوائق النقمه. [ نهج البلاغه، خطبه ى ١٥١. ]

سپس شما طايفه ى عرب نشانه گاه بلاها و گرفتارى ها هستيد كه نزديك شده است. بترسيد از مستى هاى نعمت، و برحذر باشيد از سختى هاى عذاب و انتقام.

و در خطبه ى ١٣٨ مى فرمايد:

فلا تزالون كذلك، حتى تووب الى العرب عوازب احلامها!

روزگار بدينسان بر شما بگذرد تا آنگاه كه عقول غايب شده ى عرب به خود آنان برگردد.

تكاپو در مخاطرات بزرگ و آثار پسنديده

هيچ پيشرفت و تمدنى كه از اصالت بر خوردار بوده باشد، بدون تكاپو و ورود در مخاطرات بزرگ، و تلاش در دشوارى ها و گلاويز شدن با مشكلات تحصيل دانش و معرفت درباره ى طبيعت و بنى نوع انسانى، به دست نمى آيد. زيرا همواره ميان ما انسان ها و هدف هايى كه از طبيعت يا انسان ها بايد به دست بياوريم، فاصله هايى كم و بيش از مشكلات و مسائل مبهم وجود دارد، كه حتما بايد از آن فاصله ها عبور كنيم تا به امتيازات مطلوب برسيم چه در علم، چه در صنعت و غير ذلك . لذا، دست به مخاطره زدن براى وصول به آن هدف ها، ضرورت يك تمدن اصيل انسانى است. [ همه ى جوامع بشرى در احساس ضرورت وصول به پيشرفت هاى مادى مشترك اند. به همين دليل، همه ى آنان، در برداشتن فاصله ها ميان خود و اهدافى كه در سطوح طبيعت و مغزهاى انسان ها دارند، به تلاش و تكاپوى شديد مى پردازند. آن جامعه اى كه مى خواهد از تمدن اصيل انسانى نه مادى محض بر خوردار شود، مجبور است در برداشتن فاصله ها ما بين خود و اهداف عالى كه در پيش دارد، همواره حال سبقت داشته باشد. بدان جهت كه اينگونه جوامع داراى آرمان اعلاى انسانى بوده و در امتيازاتى كه در اين دنيا به دست مى آورند، همه را مشترك مى دانند، لذا سبقت گيرى اينان براى وصول به امتيازات و برداشتن فاصله ها، ضرر و آسيبى به ديگران نمى رساند. ] قرن سوم و چهارم تا نيمه ى قرن پنجم هجرى، شاهد شديدترين تكاپوهاى علمى و معرفتى در جوامع اسلامى است، كه محصول آنها، نه تنها نجات دادن دانش از سقوط قطعى بود، بلكه پيشبرد و گسترش و عميق كردن دانش هاى متنوع بوده است، كه مورخان علم، چه در شرق و چه در غرب، آن را پذيرفته اند.

عواملى ديگر براى اعتلاى تمدن اسلامى در سخنان اميرالمومنين عليه السلام تذكر داده شده است. از آن جمله، شدت بخشيدن به احساس انسان دوستى و محبت و خدمت به انسان ها، مخصوصا آن گروه از مردم كه يا رابطه ى خويشاوندى با انسان دارند و يا در يك محيط با همديگر زندگى مى كنند. مانند همسايه ها. بعضى از راويان مى گويند: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله، درباره ى همسايگان به قدرى سفارش فرمود كه ما گمان كرديم پيامبر، همسايه ها را وارثان يكديگر قرار خواهد داد.

به مقتضاى:

خويشاوندان به احسان و نيكوكارى شايسته ترند.

همچنين به مقتضاى سوره ى ممتحنه، آيه ى ٨، كه مى فرمايد: خداوند شما را از نيكوكارى و عدالت درباره ى كسانى كه با شما نجنگيده اند و شما را از ديارتان آواره نكرده اند، ممنوع نكرده است.

و با نظر به فرموده ى اميرالمومنين عليه السلام در فرمان مالك اشتر:

و اشعر قلبك الرحمه للرعيه، و المحبه لهم، و اللطف بهم، و لا تكونن عليهم سبعا ضاريا ضاربا تغتنم اكلهم، فانهم صنفان: اما اخ لك فى الدين، او نظير لك فى الخلق. [ نهج البلاغه، نامه ى شماره ى ٥٣. ]

مالكا، رحمت و محبت و لطف بر مردم جامعه را به قلبت بفهمان، به طورى كه آن را دريافت كند، نه اينكه در حد يك تصور ذهنى بماند . و براى آنان درنده اى خونخوار مباش كه خوردن آنان را غنيمت بشمارى، زيرا مردم بر دو صنفند، يا برادر دينى تو هستند، يا نظير تو در خلقت همنوع تو مى باشند .

به مقتضاى همه ى اين دلايل و ده ها دليل ديگر، احساس وحدت در هويت انسان ها، اساسى ترين شرط به وجود آمدن يك تمدن انسانى و اعتلاى آن خواهد بود. از همين اصل روشن مى شود كه تفرقه و پراكندگى، سقوط تمدن و زوال هويت جامعه را در بر دارد. اميرالمومنين عليه السلام در مواردى از نهج البلاغه، همين قانون را گوشزد فرموده است. از آن جمله در خطبه ى قاصعه صريحا فرموده است:

تاملوا امرهم فى حال تشتتهم، و تفرقهم، ليالى كانت الاكاسره و القياصره اربابا لهم. [ نهج البلاغه، خطبه ى ١٩٢. ]

در وضع زندگى آنان بينديشيد، در حال تفرقه و پراكندگى. آن شب ها كه كسرى ها و قيصرها مالكين آنان بودند.

عكس اين قاعده را نيز كه عبارت است از پيشرفت اجتماع و مدنيت در سايه ى هماهنگى و اتحاد در هدف گيرى هاى انسانى، در موارد متعدد گوشزد فرموده است. از آن جمله، در همين خطبه مى فرمايد:

فانظروا الى مواقع نعم الله عليهم حين بعث اليهم رسولا، فعقد بملته طاعتهم، و جمع على دعوته الفتهم، كيف نشرت النعمه عليهم جناح كرامتها، و اسالت لهم جداول نعيمها، و التفت المله بهم فى عوائد بركتها، فاصبحوا فى نعمتها غرقين، و فى خضره عيشها فكهين فاكهين . قد تربعت الامور بهم، فى ظل سلطان قاهر، و آوتهم الحال الى كنف عز غالب، و تعطفت الامور عليهم فى ذرى ملك ثابت. فهم حكام على العالمين، و ملوك فى اطراف الارضين. يملكون الامور على من كان يملكها عليهم، و يمضون الاحكام فيمن كان يمضيها فيهم! لا تغمز لهم قناه و لا تقرع لهم صفاه! [ نهج البلاغه، خطبه ى ١٩٢. ]

بنگريد به موارد نعمت هايى كه خداوند به وسيله ى بر انگيختن رسولى به آنان عنايت فرمود. اطاعت آن مردم را به دينى كه آورده جلب و محكم ساخت، و انس و الفت آنان را به دعوت خود جمع فرمود. در اين هنگام نعمت با كرامت خود را براى آنان بگستراند و نهرهاى نعمت هايش را بر آنان به جريان انداخت و دين اسلام آنان را به فوايد و نتايج بركات آن دين جمع نمود. پس در نعمت آن ملت دين غوطه ور گشتند و در طراوت عيش آن ملت شادمان گشتند. امور زندگانى در سايه ى يك سلطه ى پيروز براى آنان اعتدال يافت و موقعيت آنان در جانب عزت پيروز جايگير گشت، و امور زندگى در مراتب بالايى از ملك ثابت به سوى آنان ميل كرد. آنگاه آنان فرمانروايان جهانيان گشتند و پادشاهانى در پهنه ى زمين. حال امور كسانى را مالك شده اند كه روزگارى بر آنان مسلمانان مالك بودند و احكام را در ميان جمعى انفاذ مى كنند كه در ميان خود آنان مقرر و اجراء مى كردند. ديگر نيزه اى از آنان را براى شناخت تيزى و كندى و قدرت آن آزمايش نكردند و سنگى از آنان را براى شكستن نكوبيدند.

## وفاى به عهد

اين پديده در ضرورت هاى حيات تمدنى انسان ها به درجه اى از اهميت است كه مى توان گفت اگر همه ى امتيازات تمدن براى يك جامعه فراهم شود، مگر اين پديده ى حياتى، آن جامعه نمى تواند از تمدن دم بزند. اميرالمومنين عليه السلام روى اين پديده ى حياتى اصرار شديد مى ورزد. در فرمان مالك اشتر با عبارات زير مواجه مى شويم:

و ان عقدت بينك و بين عدوك عقده، او البسته منك ذمه، فحط عهدك بالوفاء، و ارع ذمتك بالامانه، و اجعل نفسك جنه دون ما اعطيت، فانه ليس من فرائض الله شى ء الناس اشد عليه اجتماعا، مع تفرق اهوائهم، و تشتت آرائهم، من تعظيم الوفاء بالعهود. و قد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر، فلا تغدرن بذمتك، و لا تخيسن تحبسن بعهدك، و لا تختلن عدوك، فانه لا يجترى ء على الله الا جاهل شقى. و قد جعل الله عهده و ذمته امنا افضاه بين العباد برحمته، و حريما يسكنون الى منعته، و يستفيضون الى جواره، فلا ادغال و لا مدالسه و لا خداع فيه، و لا تعقد عقدا تجوز فيه العلل، و لا تعولن على لحن قول بعد التاكيد و التوثقه. و لا يدعونك ضيق امر لزمك فيه عهد الله، الى طلب انفساخه بغير الحق، فان صبرك على ضيق امر ترجو انفراجه و فضل عاقبته، خير من غدر تخاف تبعته، و ان تحيط بك من الله فيه طلبه، لا تستقبل فيها دنياك و لا آخرتك. [ نهج البلاغه، نامه ى شماره ى ٥٣. ]

و اگر ميان خود و دشمن معاهده اى منعقد نمودى يا از طرف خود پناهندگى به او دادى، به معاهده ى خود به طور كامل وفا كن، و با كمال امانت تعهد پذيرش پناهندگى او را مراعات نما، و نفس خود را در برابر عهدى كه بسته اى سپر كن، زيرا عموم مردم در هيچ يك از واجبات الهى با آن همه پراكندگى كه در خواسته ها و نظريات خود دارند، مانند بزرگداشت وفا به معاهده ها اتفاق نظر ندارند. اين

يك قانون محكم است كه حتى مشركين هم ما بين خود با قطع نظر از اسلام و مسلمين به آن عمل مى كردند، زيرا آنان نيز عواقب بد حيله گرى براى عهدشكنى را آزمايش كرده بودند. پس هرگز براى مختل ساختن پناهندگى دشمن به تو، نيرنگ راه ميندازد، و تعهد خود را نقض مكن، و براى دشمنت حيله گرى روا مدار، زيرا هيچ كس جز نادان شقى به خدا جرئت نمى كند. خداوند متعال قانون تعهد و پناهندگى و پناه دهندگى را با رحمت الهى خود ميان بندگانش عامل امن، و پناهگاهى قرار داده است كه در منطقه ممنوعه در آن بيارامند، و در همسايگى آن با احساس امنيت به زندگى خود ادامه بدهند. پس هيچگونه دغل بازى و فريبكارى و نيرنگ را در تعهدها نبايد راه داد. و هيچ معامله اى را به گونه اى منعقد مكن كه ابهام انگيز بوده و امكان اختلال در آن وجود داشته باشد. و هرگز پس از تاكيد و استحكام متن معاهده، تكيه بر مغلطه كار مكن. و اگر تعهد الهى تو را در موردى در تنگنا قرار داد، اين امر هرگز موجب نشود كه در صدد فسخ به ناحق آن تعهد برآيى، زيرا شكيبايى تو بر تنگنايى كه اميد گشوده شدن و نيكى عاقبت آن را دارى بهتر از آن عذر خواهى است كه از نتيجه ى بد آن بيمناك، و از باز خواست خداوندى كه در دنيا و آخرت تو را فرا خواهد گرفت هراسناك باشى.

آيا يك انسان عاقل مى تواند ادعا كند كه انسان ها تمدنى به وجود بياورند كه پديده ى بسيار حساس و حياتى تعهد، به نحوى كه اميرالمومنين عليه السلام در جملات فوق فرموده است، در آن جريان نداشته باشد. حقيقت اين است كه اگر تعهد ميان انسان هاى يك جامعه، و ميان آن جامعه و ديگر اقوام و ملل، به ترتيب فوق عمل نشود و اهميتى را كه اميرالمومنين عليه السلام در جملات فوق به آن داده است، نداشته باشد، بلكه در جريان تعهدها فقط منافع خاص طرفين تعهد مراعات شود و جنبه ى انسانى آن كه عبارت است از گرو قرار گرفتن شخصيت منظور نشود، ادعاى تمدن، غير از فريفتن خود و ديگران، هيچ معنايى نمى تواند داشته باشد.

## اطاعت از نيكوكارى

در اينجا مقصود از اطاعت از نيكوكارى ، تسليم آگاهانه و آزادانه در برابر عوامل و انگيزه هاى نيكوكارى است. تسليم آگاهانه و آزادانه در برابر عوامل و انگيزه هاى نيكوكارى، يكى از آثار و نتايج گسيختن از جاذبه ى نيرومند طبيعت حيوانى و آغاز زندگى انسانى است. بدون گسيختن از جاذبه ى مزبور، اگر چه انسان مى تواند به وسيله ى علم و صنعتى كه به دست آورده است، بر همه ى عوالم طبيعت و انسان مسلط شو، ولى قدرت اسناد هيچ كارى را بر خويشتن حقيقى خود ندارد.

نافرمانى و اعراض از كبر

فساد و تباهى كه ناشى از كبر و تسليم در برابر آن است، چنان ارواح بشرى را مى كوبد كه توانايى حركت و رشد را از آنها سلب مى كند. اميرالمومنين عليه السلام در خطبه ى قاصعه مى فرمايد:

الا فالحذر الحذر من طاعه ساداتكم و كبرائكم! الذين تكبروا عن حسبهم، و ترفعوا فوق نسبهم، و القوا الهجينه على ربهم، و جاحدوا الله على ما صنع بهم، مكابره لقضائه، و مغالبه لالائه. فانهم قواعد اساس العصبيه، و دعائم اركان الفتنه، و سيوف اعتزاء الجاهليه. فاتقوا الله و لا تكونوا لنعمه عليكم اضدادا، و لا لفضله عندكم حسادا. و لا تطيعوا الادعياء الذين شربتم بصفوكم كدرهم، و خلطتم بصحتكم مرضهم، و ادخلتم فى حقكم باطلهم، و هم اساس الفسوق، و احلاس العقوق. اتخذهم ابليس مطايا ضلال، و جندا بهم يصول على الناس، و تراجمه ينطق على السنتهم، استراقا لعقولكم و دخولا فى عيونكم، و نفثا نثا فى اسماعكم. فجعلكم مرمى نبله، و موطى ء قدمه، و ماخذ يده. فاعتبروا بما اصاب الامم المستكبرين من قبلكم من باس الله وصولاته، و وقائعه و مثلاته، و اتعظوا بمثاوى خدودهم، و مصارع جنوبهم، و استعيذوا بالله من لواقح الكبر، كما تستعيذونه من طوارق الدهر. [ نهج البلاغه، خطبه ى ١٩٢. ]

آگاه شويد، برحذر و بيمناك باشيد از اطاعت آقايان و بزرگان خود- كسانى كه از ارزش هاى واقعى حيثيت خود را بالاتر تلقى كردند و بالاتر از نسب خود سربلند نمودند. زشتى كار خود را به خدا نسبت دادند! و درباره ى آنچه كه خداوند با آنان انجام داده است، انكار ورزيدند. اين همه خطاكارى ها را در رويارويى جاهلانه و متكبرانه با قضاء خداوندى و پيروزى جستن بر نعمت هاى او مرتكب شدند. اين خودخواهان خودكامه، بر پادارنده ى پايه ى عصبيتند و ستون هاى فتنه و آشوب و شمشيرهاى انتساب خويش به جاهليت، پس به خدا تقوا بورزيد و با نعمت هاى او تضاد نورزيد و حاسدان آن فضل و احسان مباشيد كه به شما عنايت فرموده است. و اطاعت نكنيد آن مدعيان اسلام را كه با صفاى درونى خود تيرگى هاى آنان را آشاميديد و با تندرستى هاى خود بيمارى هاى آنان را در هم آميختيد و باطل آنان را در حقتان داخل نموديد. آنان هستند پايه و بنيان فسق و همداستان هاى منكرين حقوق رسول خدا ص و امام بر حق. شيطان، آنان را مركب هاى گمراهى براى تاختن اتخاذ كرد و لشكريانى كه به وسيله ى آنان به مردم حمله مى كند و ترجمان هايى كه با زبان هاى آنان سخن مى گويد، تا عقول شما را بر بايند يا برده ى خود سازند و براى داخل شدن در چشمان شما تا چيزى را نبينيد و دميدن در گوش هاى شما تا چيزى را نشنويد. او شما را نشانه ى تير خود قرار داده و محل كوبيدن پا و گرفتن دستش. عبرت بگيريد و تجربه بيندوزيد از آنچه كه پيش از شما متكبران امت ها را گرفتار ساخت از غضب خداوندى و حملات و عذاب ها و كيفرهاى سخت او. و پند بگيريد از خاك آلود شدن با جايگاه هاى صورت ها و مواضع نهادن پهلوهاى آنان. و به خدا پناه ببريد به خدا از اسباب توليد كبر همان گونه كه از حوادث كوبنده ى روزگار به او پناهنده مى گرديد. بنا بر سخنان اميرالمومنين، سقوط جامعه به دليل تكبر افراد و پيشتازان آن، حتمى خواهد بود. دليل اين سقوط به قدرى روشن است كه نيازى به تفصيل ندارد. همين مقدار مى گوييم كه كبر از اشتياق آدمى به تورم خويشتن سر چشمه مى گيرد. اين اشتياق در هر انسانى به وجود بيايد و در هر جامعه اى كه شيوع پيدا كند، بدون ترديد، همه ى حقوق و تكاليف مقرره، ضرورت و عظمت و ارزش خود را از دست مى دهد و همه ى حركات و سكنات، بر محور خود تورم خواه مى چرخد. با اين فرض، ديگر حقيقتى براى متكبر مطرح نيست، چه از سنخ انسان باشد و چه از مقوله ى ديگر واقعيات، تا با هماهنگى با انسان و بر قرار كردن ارتباط صحيح ميان افراد و گروه هاى انسانى و شناخت و بر خوردارى از ديگر واقعيات، تمدنى به وجود بيايد. در جملات اميرالمومنين عليه السلام، آب حيات اساسى و آفت كشنده ى تمدن ها به ترتيب زير گوشزد شده است:

اطاعت مكنيد از مدعيانى كه با درون و نيت هاى صاف خود، تيرگى هاى آنان را آشاميديد و بيمارى هاى خباثت نفسانى آنان را با سلامت و صحت روحى خودتان مخلوط ساختيد و باطل آنان را در حق خود داخل كرديد.

آب حيات اساسى تمدن انسانى عبارت است از:

١. درون و نيت هاى پاك و صاف مردم، كه همواره طالب رشد و كمال خود و ديگران هستند. اينكه گفتيم: اين عامل، آب حيات اساسى تمدن هاست، براى اين است كه با بروز و تحقق و تقويت اين حالت روحى، اولين عامل مرگ زاى تمدن كه عبارت است از تزاحم و تصادم و كشتار ميان افراد و ميان گروه هاى يك جامعه و ميان آنها و هيئت حاكمه از بين مى رود و زمينه براى تحقق حيات اجتماعى انسان محورى آماده مى شود. مقصود از انسان محورى را در آغاز مبحث بروز و اعتلا و سقوط جوامع و تمدن ها و فرهنگ ها، توضيح داديم. لطفا مراجعه شود . در برابر اين آب حيات اساسى تمدن، آفت كشنده و نابودكننده ى آن عبارت است از درون و نيت هاى آلوده و ناپاك مردم يك جامعه، و تيرگى هاى درون و نيت هاى پيشروان آن جامعه، اگر چه مردم آن جامعه داراى انسانى ترين درون و عالى ترين نيت ها بوده باشند. يعنى اگر هدف گيرى ها و سطوح روانى و مغزى افراد يك جامعه، بهترين محتويات انسانى را هم داشته باشد، بدان جهت كه درون پيشتازان و اداره ى كننده گان مردم آن جامعه، ناپاك و كثيف و تيره است، آن جامعه توفيق نيل به تمدن را دارا نخواهد بود.

٢. يكى ديگر از عوامل حياتى تمدن عبارت است از صحت و سلامت روحى افراد جامعه. مثل معروفى در ميان مردم در جريان است كه مى گويد: فلانى توانسته است طشت طلايى به دست بياورد، ولى چه فايده! استفاده اى كه از اين طشت طلايى بسيار گران بها مى برد، اين است كه آن را زير دهان خود مى گذارد و در آن استفراغ خونى مى كند.

بنابراين، هرگاه كه عامل حياتى صحت و سلامت روحى افراد جامعه منتفى شود، خواه از خود مردم جامعه يا از سردمداران آن، زوال و سقوط جامعه، و يا تمدن و فرهنگ آن، امرى قطعى است.

٣. عامل نهايى حيات بخش يك تمدن، عبارت است از جريان همه ى امور زندگى در دو قلمرو مادى و معنوى، بر مبناى حق. حق و قانون، از يك نظر، دو اصطلاح مختلف براى بيان واقعيتى بايسته يا شايسته ى تحقق هستند. هنگامى كه مى گوييم: كل از جزء بزرگ تر است ، در حقيقت مى گوييم: قانونى در دو مقوله ى كل و جزء حاكم است كه تحقق آن بايسته است، و آن بزرگ تر بودن كل از جزء است. [ البته مباحثى قابل توجه در اصل يا قانون كل و جزء وجود دارد كه جاى آنها در اين مبحث نيست، مانند اينكه آيا اين اصل يا قانون بايد به كل و جزءهاى محدود مقيد شود يا در همه ى موارد صدق مى كند؟ ] تصور تمدنى كه بر مبناى حق نباشد، مانند تصور يك عمل رياضى است كه عدد و علامت در آن مطرح نباشد!! و مانند ساختمانى است كه بنياد نداشته باشد!!

نكته ى بسيار جالب درباره ى سه عامل حياتى تمدن

اميرالمومنين عليه السلام، نكته اى بسيار شگفت انگيز و جالب درباره ى سه عامل حياتى تمدن متذكر شده اند، كه غفلت از آن، موجب فرو رفتن در ابهامات فراوان است. اين نكته عبارت است از اينكه آن حضرت مى فرمايد اگر درون و نيت هاى شما افراد جامعه پاك و صاف و درون و نيت هاى پيشتازانتان تيره و آلوده باشد، شما سقوط خواهيد كرد . امام نمى فرمايد كه صحت و سلامت ارواح شما و مرض هاى ناشى از خبث و كثافت درونى آنان موجب زوال جامعه و تمدن و فرهنگ انسانى شما خواهد شد، و نمى فرمايد بر حق بودن شما و بر باطل بودن آنان رشته ى حيات اجتماعى متمدن و يا فرهنگ انسانى شما را از هم خواهد گسيخت. بلكه مى فرمايد:

اطاعت مكنيد مدعيانى را كه با صفا و پاكى هاى درونتان، تيرگى ها و آلودگى هاى آنان را آشاميديد و بيمارى هاى درونى آنان را با صحت و سلامتى روحى خودتان در هم آميختيد و باطلشان را در حقتان داخل كرديد.

نكته

چنين نبود كه دو پديده ى متضاد پاك و ناپاك ، صحت و بيمارى و حق و باطل در يك جامعه روياروى هم قرار گرفتند و با يكديگر گلاويز شدند و در نتيجه ناپاكى بر پاكى و بيمارى بر صحت و باطل بر حق پيروز شد، بلكه جريان امر چنين است كه سردمداران حيله گر و پيشتازان قدرتمند، با كمال مهارت توانستند ناپاكى هاى خود را چنان پاك و صاف قلمداد كنند كه پاكى ها و صفاهاى درونى شما را خيره و با همديگر مخلوط كنند و به كام شما فرو ريزند، و انحرافات درونى خود را چنان وانمود كنند كه صحت و استقامت و كمال طلبى ارواح شما را تحت سلطه ى خود قرار بدهد و باطل هاى ويرانگر خود را با حق هاى سازنده ى شما چنان درهم و برهم كنند كه شما انسان هاى پاك و بى غل و غش را فريب بدهند. تا حدى كه يقين كنيد كه سردمداران نابكار، شما را در بهشت برين يك تمدن انسانى اداره مى كنند! آيا اين نكته ى بسيار شگفت انگيز و با عظمتى كه اميرالمومنين عليه السلام متذكر شده اند، داستان همه ى قرون و اعصارى كه تا همين لحظه بر جوامع انسان هاى بينوا اتفاق افتاده است، نيست؟

## قرار گرفتن در شعاع انگيزگى هاى فضيلت

پيش از بحث و بررسى اين عامل، جمله اى را كه از بعضى از نويسندگان مغرب زمين شنيده شده است، مطرح مى كنيم.

فضيلت محبوبيت ذاتى ندارد، بلكه براى نظم زندگى اجتماعى است. پس اگر زندگى اجتماعى به طور صحيح بر قرار شود، نيازى به فضيلت نيست.

البته اين عبارت را خود اينجانب در بعضى از آثار برشت ديده ام، نهايت اينكه به خاطر ندارم آيا اين مطلب را از شخص ديگرى نقل كرده است، يا نظريه ى خود اوست.

مولوى در رد مطلبى كه به جالينوس نسبت داده شده است، مى گويد:

هم چنان كه گفت جالينوس راد از هواى اين جهان و از مراد راضيم كز من بماند نيم جان تا ز... استرى بينم جهان سپس مولوى مى گويد: اثبات نشده است كه گوينده ى اين سخن كودكانه جالينوس بوده باشد. به هر حال، پاسخ من متوجه ى كسى است كه چنين سخن احمقانه اى را گفته باشد.

ما هم مى گوييم طرف سخن ما كسى است كه چنين سخن انسان سوز، ويران گر، ضد ارزش هاى والاى انسانى و نابود كننده ى هدف عالى حيات را گفته باشد. اگر برشت گوينده ى چنين سخنى است، پاسخ ما متوجه اوست و اگر كسى ديگر است، پاسخ متوجه ى آن شخص است. نخست بايد توجه داشته باشيم كه سخن فوق تازگى ندارد. در گذشته يكى از شعراى بسيار زبر دست و اديب متخصص در ادبيات جامعه ى، ما كه حقا از اين جهت در خور ستايش است، بدون داشتن گذرنامه ى رسمى، از قلمرو ادبيات وارد اقليم فلسفه و هستى شناسى شده، چنين گفته بود:

انبياء حرف حكيمانه زدند از پى نظم جهان چانه زدند! اگر صفحات گذشته ى تاريخ بشرى را با دقت ورق بزنيم، خواهيم ديد اين كوته نظرى كه كمالات بالقوه و بالفعل انسان را قربانى زندگى منظم زنبور عسل و موريانه اى و خفاشى مى كند مخصوصا خفاش كه با مراعات كمال نظم، پس از رفتن نور خورشيد، بازيگر ميدان هستى مى شود ، [ [اين مضمون اقتباس از آن شعر سعدى است كه مى گويد:

قرص درخشنده چو پنهان شود شب پره بازيگر ميدان شود اگر كوته نظران، منكر عظمت نور خورشيد فضيلت انسانى اند، از رونق و عظمت آن نور كاسته نمى شود.

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نكاهد ] ] تاريخى بس طولانى داشته و همواره به عنوان عامل تسليت بخش در برابر نداهاى وجدان، در استخدام كوته نظران قرار گرفته است.

حال مقدارى مختصر به زندگى منهاى فضيلت ها مى پردازيم تا ببينيم آيا بدون فضيلت، تمدن و فرهنگى مى تواند تحقق پيدا كند يا نه. البته اين سئوال، پس از اين سئوال است كه آيا بدون فضيلت، اصلا يك جامعه ى انسانى وجود دارد . اگر ما نتوانيم درباره ى سئوال مزبور به نتيجه ى مثبت برسيم، يعنى نتوانيم اثبات كنيم كه بدون فضيلت هم ممكن است جامعه ى انسانى وجود داشته باشد، ديگر نيازى به بحث از تمدن و فرهنگ نداريم. به اصطلاح، ما با قضيه اى سالبه به انتفاى موضوع رو به رو شده ايم. فضيلت محبوبيت ذاتى ندارد، بلكه وسيله اى براى نظم زندگى است ، تير خلاصى است كه در شكل ادبيات يا فلسفه به مغز انسانيت شليك شده است.

روزى درباره ى عبارت فوق با بعضى از دانشمندان محقق گفت و گويى داشتيم. هر دو به اين نتيجه رسيديم كه مى تواند بازگوكننده ى حقيقتى بوده باشد . گوينده و هواداران اين مطلب كه فضيلت محبوبيت ذاتى ندارد، بلكه وسيله اى براى نظم زندگى است، يا مبتلا به بيمارى مهلك تضاد با خويشتن بوده اند كه موجب مى شود كه انسان خود را نشناسد و ناتوانى او از شناختن خويشتن، علت نشناختن ديگران بوده باشد، و يا مانند هابس و ماكياولى، خود را يك حيوان درنده تلقى كرده و سپس همه ى انسان ها را همنوع خود بدانند.

ممكن است عامل اين مبارزه نابخردانه با انسان و انسانيت، مزدورى آگاهانه يا ناآگاهانه باشد، و يا عاشقانه، خود باخته ى طرح خويشتن در جامعه و جوامع بوده اند كه براى وصول به چنين هدف احمقانه، انسانيت را زير پا نهاده و آن را نابود كرده اند به خيال خويشتن . در ميان مردم مثلى است كه مى گويد: يك نفر عاشق شهرت اجتماعى شده بود و به هر طريق ممكن مى خواست مردم جامعه او را بشناسند. چون فاقد هرگونه امتياز چشمگير بود، لذا نمى توانست به معشوقه ى خود، كه مشهور شدن در جامعه بود، نايل شود. در اين موضوع شب و روز فكر مى كرد كه چه بايد كرد تا در ميان مردم مشهور شود. بالاخره مقدارى پول از اين و آن قرض كرد. بعضى مى گويند مقدارى هم پول مردم را به سرقت برد و عازم مكه شد تا در مناسك حج، كه مردم بسيار فراوانى براى عبادت در آنجا جمع مى شوند، كارى انجام بدهد تا مشهور شود. در مكه بود كه به جاى انديشه در اينكه:

در دير بود جايم، به حرم رسيد پايم به هزار در زدم تا، در كبريا زدم من قدم وجود در بارگه قدم نهادم علم شهود در پيشگه خدا زدم من به اين كشف و ابداع و اختراع و الهام تاريخى رسيد كه بروم در چاه زمزم بول كنم و چون اين يك حادثه ى بى نظيرى است! مردم آن را به يكديگر بازگو خواهند كرد و مردم همه ى كشورهاى اسلامى و مقدارى هم از كشورهاى غير اسلامى خواهند فهميد كه اين من بودم كه به چاه زمزم بول كردم! و از اين راه شهرت فراگير جهانى نصيب من خواهد شد! و اين كار را انجام داد.

از بدبختى آن شهرت پرست، چند نفر از مسلمين كه او را در حال بول به چاه زمزم ديدند، كتك مفصل و تمام عيارى به او زدند. وقتى كه مردم از آن ضاربين پرسيدند: چرا اين بيچاره را مى زنيد؟ در پاسخ نمى گفتند كه او به چاه زمزم ادرار كرده است، تا آن بد بخت به مقصودش كه شهرت بود برسد، بلكه مى گفتند مقدارى پول در شهر ما سرقت كرده و به اين جايگاه مقدس آمده، و ما او را مى زنيم تا پول هاى مسروقه را از وى بگيريم، لطفا شما هم به ما كمك كنيد.

در پايان اين مبحث، به طور اجمال مى گوييم از ديدگاه اسلام، اگر فضيلت انسانى اخلاق فاضله، عشق به كمال، خود را با مردم در لذايذ و آلام مشترك ديدن، گذشت و فداكارى در راه تحصيل سعادت واقعى انسان ها نه در راه كامكارى آنان وجود نداشته باشد، انسانيتى وجود ندارد و اگر انسانيتى وجود نداشته باشد، ما جز با تاريخ طبيعى حيوانى خاص به نام انسان سر و كار نخواهيم داشت.

## خويشتن دارى از ظلم

اين عامل اساسى تمدن را در گذشته مطرح كرده ايم، لذا در اين جا تكرار نمى كنيم.

بزرگ شمردن قتل نفس

اين ماده شامل خودكشى و ديگر كشى و كشتن به معناى ويران كردن قفس كالبد و رها شدن روح و كشتن روح نيز است. تمدن امروزى خودكشى را مورد اهميت قرار نمى دهد، گويا چنين گمان مى كند كه آدمى، چنانكه در عقيده و بيان آزاد است، همچنان اختيار زندگى خود را نيز داراست! و نبايد كسى مزاحم ديگرى باشد حتى در خود كشى! لذا، بر فرض محال يا بسيار بعيد، اگر روزى فرا رسد كه همه ى مردم با اختيار خود، دست به خودكشى بزنند، ديگران نبايد فضولى كنند و مزاحم آزادى مردم باشند. شماره ى خودكشى هاى تمدن امروزى بالاتر از آن عوامل است كه واقعا يك انسان را تا حد سيرى و اعراض از زندگى برساند اگر چنين چيزى امكان پذير باشد، يعنى عواملى پيدا شوند كه خودكشى را قطعى و تجويز كند .

درك علت اين امر بسيار ساده است و آن اين است كه زندگى در تمدن امروزى، فلسفه و هدف خود را از دست داده است. در حقيقت مردگانى متحرك در روى زمين، به حركت خود پايان مى بخشند، نه اينكه يك زندگى واقعى را از بين مى برند. زيرا زندگى واقعى، عامل ادامه ى خود را در درون خود دارد. همچنين تمدن امروزى، كشتن معمولى را كه عبارت است از تخريب قفس كالبد مادى، تا حدودى كه از رسوايى بى اعتنايى به جان هاى آدميان نجات پيدا كند، مورد استفاده قرار مى دهد و مى گويد: قاتل يك شخص بيمار است و بايد با آماده كردن وسايل رفاه و آسايش، معالجه شود! اين مطلب اگر چه در بعضى موارد صحت دارد، ولى قابل تطبيق بر همه ى موارد قتل نفس نيست. زيرا به استثناى بيماران روانى واقعى كه بايد اثبات و احراز شود، جرئت ورود به منطقه ى ممنوعه ى جان هاى آدميان، يك پديده ى ساده اى نيست كه روان شناسان و پزشكان روانى و حقوقدانان و سياستمداران با كمال بى خيالى، با قيافه ى علم نمايى بگويند: آرى، اين قتل نفس علت روانى داشته است! اين علم نمايى شبيه به اين است كه شما بپرسيد: اين مرض چرا در اين انسان به وجود آمده است؟ براى شما چنين پاسخ داده مى شود كه بدان جهت كه علتى دارد ! مگر كسى پيدا مى شود كه احتياج معلول به علت را نداند! سئوال از آن قانون عام نيست، بلكه سئوال از اين است كه آن علت چه بوده است كه مرض فلانى را به وجود آورده است؟

در مسئله ى مورد بحث ما، قناعت كردن به اين كه علتى وجود داشته است كه قاتل دست به آدمكشى زده است! معنايى جز توضيح واضحات ندارد كه براى فريفتن خود و مسخره ى ديگران مناسب است.

قتل نفس عمدى، يكى از كارهاى آگاهانه و آزادانه است كه گاهى پس از تفكرات و تخيلات و اراده و تصميم هاى طولانى انجام مى گيرد. آيا با اين فرض، فلسفه بافى ما اقتضا مى كند كه با كلمه ى جبر و اضطرار و بازتاب و رفلكس و ناگهان و حتميت و مانند اينها بازى كرده و بگوييم: هيچگونه كار آگاهانه و آزادانه و زشت و وقيح صورت نگرفته است؟ اگر قاتل از آغاز جريان مغزى و روانى خود درباره ى قتل نفس، يك لحظه ى ناچيز از اختيار برخوردار بوده باشد، به همان اندازه مسئول، و وقاحت و كيفر مناسب دامنگير وى است. اين است جنبه ى علمى و فلسفى و اخلاقى و دينى قضيه ى قتل نفس. تا تمدن امروزى دستور مى فرمايد! كه منطقه ى جان هاى آدميان براى بيماران آزاد است تا وارد شوند و انسان ها را نابود كنند، زيرا قانون جبر آنان را احاطه كرده است، و قانون جبرى اقتضا مى كند كه با تفكرات و ديگر فعاليت هاى مغزى و عضلانى كه بالاجبار به جريان افتاده اند، به مبارزه بر نخيزند و بگذارند قانون كار خود را انجام بدهد! آرى، تمدنى كه:

١. اختيار را از انسان ها حذف مى كند و مى گويد بر تمامى فعاليت هاى مغزى و روانى و عضلانى انسان ها، جبر حاكميت دارد.

٢. من جز قوه چيزى و جز قوه ى كسى را به رسميت نمى شناسم!

٣. وجدان و احكام آن ساخته ى اجتماع است!

٤. هيچ نظاره و توجيهى از ما فوق بر انسان وجود ندارد!

٥. وصول به هدف، هر چه باشد، وسيله را، هر چه باشد، توجيه مى كند!

٦. زندگى هدفى جز خور و خواب و خشم و شهوت ندارد!

٧. آنچه كه بايد يك انسان انجام بدهد، كوشش براى به دست آوردن قدرت براى تورم خود طبيعى اش است. در اين صورت قطعى است كه هيچ منطقى براى باز خواست قاتل عمدى ندارد. تمدنى كه اسلام براى انسان پيشنهاد مى كند، برمبناى آن اصالت انسانى است كه در آيه ى زير توضيح داده شده:

قطعى است كه هر كسى يك فرد از انسان را، نه به جهت قصاص يا افساد در روى زمين، بكشد، مانند اين است كه همه ى مردم را كشته است و كسى كه فردى از انسان را احيا كند مانند اين است كه همه ى مردم را احيا كرده است. [ سوره ى مائده، آيه ى ٣٢. ]

با نظر به اين آيه است كه اسلام ارزش حيات انسان ها را بالاتر از كميت ها قرار داده و مى گويد: همه مساوى است با ١ . زيرا همانگونه كه همه ى انسان ها نهال هاى مورد توجه باغ خداوندى هستند، همچنان يك انسان نهالى از باغ وجود است و به تنهايى، از جهت محبوبيت نزد باغبان آن باغ، تفاوتى نمى كند. كيفر قتل نفس عمدى، آتش ابدى در سراى آخرت است. حال ببينيم قتل نفس و احياى آن در تمدن امروزى چگونه منظور مى شود؟

اگر بخواهيم مقدارى از شواهد و دلايل اين مسئله را كه قتل نفس در تمدن امروزى امرى است بسيار ناچيز و غير قابل اهميت، متذكر شويم، يك مجلد كتاب بايد در اين مسئله بنويسيم. فقط به يك مطلب به عنوان نمونه اشاره مى كنيم، و آن اين است كه امروزه مقدارى بسيار فراوان از انرژى هاى مغزى و عضلانى و سرمايه هاى بسيار كلان، صرف ساختن اسلحه براى آدمكشى مى شود. اگر اين اسلحه فقط براى دفاع از خويشتن بود، هيچ كسى اعتراض نداشت، چنانكه دين اسلام نيز با نظر به آيه ى شريفه:

براى دفاع از خويشتن در برابر دشمنانتان هر چه بتوانيد نيرو آماده كنيد... [ سوره ى انفال، آيه ى ٦٠. ]

تهيه ى اسلحه را لازم ديده است.

البته اين يك اعتراض اصلى است كه با نياز قطعى بشر به اسلحه براى حفظ خويشتن، ادعاى تكامل تناقضى در بر دارد، كه ناديده گرفتن آن هم يكى ديگر از علائم سقوط بشرى در پرتگاه ضد تكامل است. ولى مى دانيم كه حكمت واقعى وجود اسلحه نيست كه روى زمين را به صورت انبار اسلحه درآورده است، بلكه با تراكم اسلحه و ركود سرمايه در آن و عدم توليد كار سازنده، به شعله ور كردن آتش جنگ ها دامن زده مى شود، تا تجارت اسلحه رواج داشته و سرمايه ها بازدهى داشته باشند! در صورتى كه در اسلام، فروش اسلحه ى جنگ به مردمى كه در حال جنگ اند، حرام است، مگر وسايل دفاع، مانند سپر و غير ذلك.

## انصاف براى همه خلق

انصاف همان عدالت است كه مايه ى قوام حيات بشرى است. هر دليلى كه براى ضرورت عدالت در روابط انسان ها، حتى در رابطه ى انسان با خويشتن و با خدايش اقامه شود. در حقيقت براى ضرورت انصاف هم اقامه شده است، تفاوتى كه ممكن است ميان عدالت و انصاف در نظر گرفت، اين است كه انصاف غالبا در مواردى به كار مى رود كه انسان عدالت را با دريافت ضرورت و ارزش آن و به حكم وجدان خود، اجرا كند. لذا وقتى كه مى گوييم يا مى شنويم فلانى شخص منصفى است، در حقيقت شخصى را در نظر مى آوريم كه عدالت را با استناد به احساس والاى درونى اش، بدون اجبار برونى، اجرا مى كند. ضد انصاف عبارت است از ظلم و تعدى ناشى از عدم احساس والا درباره ى عدل و داد. تضاد ظلم و تعدى با تمدن، حقيقتى است كه نيازى به شرح و تفصيل ندارد.

## حلم و فرو بردن غضب

اين فضيلت عالى انسانى، كه ناشى از تعديل هيجانات و مقاومت در برابر انگيزه هاى محرك است، يكى از علامات بارز رشد مغزى و روانى انسان است. مقاومت و خويشتن دارى در برابر عوامل هيجان انگيز، كه از فرو نشاندن غليان حس انتقام جويى سرچشمه مى گيرد، نشان دهنده ى ظرفيت با ارزش روان، در مقابل علل و انگيزه هايى است كه مغزها و ارواح سبك را به نوسان و اضطراب درمى آورد. اين فضيلت عظمى، منشا صبر و شكيبايى در مجراى رويدادهاست، و از نظر ارزش، كمتر فضيلتى به آن درجه مى رسد. آيات قرآنى به قدرى درباره ى اين فضيلت عظمى تشويق و تحريك كرده است كه ما فوق آن قابل تصور نيست. از آن جمله در يكى از آيات فرموده است:

جز اين نيست كه انسان هاى بردبار پاداش هاى خود را بى حساب دريافت مى كنند. [ سوره ى زمر، آيه ى ١٠. ]

درود بر شما باد در برابر صبرى كه كرديد و نيكو است خانه ى آخرت. [ سوره ى رعد، آيه ى ٢٤. ]

قطعا شما را به چيزى از گرسنگى و ترس كاهش در اموال و نفوس و ميوه ها آزمايش خواهيم كرد و بردباران در هنگام مصيبت را بشارت بده، كسانى كه وقتى كه مصيبت به آنان اصابت كند مى گويند: ما از آن خداييم و به سوى او برمى گرديم. آنان هستند كه به درودها و رحمتى از پروردگارشان نايل مى شوند و آنان هستند هدايت يافتگان. [ سوره ى بقره، آيات ١٥٧ -١٥٥. ]

انسان هايى كه گرفتار بيمارى غضب و هيجانات عصبى تندى هستند، نمى توانند طعم تمدن را بچشند، چه رسد به اينكه وظيفه اى در راه به وجود آوردن و اعتلاى آن به عهده بگيرند.

## پرهيز كردن از فساد در روى زمين

فساد در روى زمين بزرگترين عامل تباهى تمدن ها و فرهنگ هاست. در طول تاريخ، جوامع فراوانى وجود داشته كه شيوع فساد در ميان آنان، نابودشان كرد.

و آسمان و زمين به آن نابود شدگان اعمال زشت خود گريه به راه نينداختند و آنان مهلت داده نشدند. [ سوره ى دخان، آيه ى ٢٩. ]

فسادى كه براى تمدن انسانى مهلك ترين عامل است، شامل انواع و اصناف و مصاديق فساد است. معناى كلى فساد عبارت است از اختلال در نظم و قانون لازم. اختلال در نظم و هماهنگى لازم در قلمرو زندگى انسان ها كه فساد ناميده مى شود، همان ضد قانون است كه در هر نقطه و موقعيتى از جهان هستى بروز كند، آن را مختل و فاسد مى كند.

اين ادعا كه هرگونه فسادى مى تواند تمدن انسانى را نابود كند، مستند به هويت خود تمدن است. زيرا هويت تمدن حقيقتى است متعين و داراى مختصات واقعى كه بدون آنها، يعنى با ورود اخلال حتى بر يكى از آنها به وسيله ى عامل فساد، تمدن بدون ترديد به همان اندازه دچار اختلال مى شود. ممكن است گفته شود اگر مقصود از نظم و قانون كه افساد و اخلال در آن موجب شكستن تمدن و زوال آن است، نظم و قانون و اصول و ارزش هاى انسانى است، اين اصول و ارزش ها مدت هاى طولانى است كه از كشورهاى صنعتى و سلطه جو كه اصطلاح تمدن را براى روپوشى بر سقوط انسانيت در آن سرزمين ها به كار مى برند ، رخت بر بسته است. با اين حال سرنوشت بشر امروزى را به دست گرفته، موجوديت بشرى را دستخوش خواسته هاى خود كامانه و قدرت پرستانه ى خويش كرده اند.

پاسخ اين اعتراض بسيار روشن است و آن اينكه اگر كشورهاى صنعتى و سلطه جو كه قدرت مادى وحشتناكى را از هر راهى كه خواسته و توانسته اند، به دست آورده اند، از يك تمدن انسانى برخوردار بودند، براى برطرف كردن آن پنجاه و دو نكبت و عامل سقوط بشرى گامى برمى داشتند. در صورتى كه مى بينيم نه تنها گامى در اين راه برنداشته اند، بلكه خود عامل تشديد آنها را فراهم تر مى كنند. وانگهى، از تمدنى كه گردانندگان آن از آگاهى و اختيار والاى انسانى محروم باشند، و خود مهره هايى غير مسئول و ناآگاه و مجبور، براى گرداندن يك ماشين غير مسئول و ناآگاه و مجبور بوده باشند، چه انتظارى مى توان داشت؟ انتظار تمدن انسانى از اين مهره هاى غير مسئول و ناآگاه و مجبور، درست مانند انتظار مراعات اصول انسانى و ارزش هاى انسانيت از كوه آتشفشانى است.

## التزام به انس و محبت

اگر اين عامل يا عنصر تمدن را بنياد اساسى تمدن تلقى كنيم، كارى كاملا منطقى انجام داده ايم. زيرا اگر انس و الفت و تشكل بر مبناى اصيل انسانى نباشد، قطعا بر مبناى سوداگرى خواهد بود. يعنى آدمى با كسى انس و الفت خواهد گرفت و به كسى محبت خواهد ورزيد كه در مقابل، نفعى به او برسد يا ضررى از او دفع شود. حد اعلايش اينكه انس و الفت و محبت را از آن شخص دريافت كند، و تشكل با ديگرى فقط به اين انگيزه صورت خواهد گرفت كه نفعى بياورد و يا ضررى را دفع كند. اين يكى از همان عوامل پنجاه و دوگانه ى نكبت و سقوط است كه در گذشته متذكر شديم. حاصل اين عامل اين است: پيوستن انسان ها به يكديگر با عامل نياز و گسيختن از يكديگر با عامل سودجويى . اين عامل در منابع اوليه ى اسلام شديدا مورد دستور قرار گرفته و محبت فوق سوداگرى از علائم ايمان معرفى شده است. آيا تا كنون در فرمان مالك اشتر اين عبارت را كه ذيلا نقل مى كنيم، ديده ايد؟

و اشعر قلبك الرحمه للرعيه، و المحبه لهم، و اللطف بهم، و لا تكونن عليهم سبعا ضاريا ضاربا تغتنم اكلهم، فانهم صنفان: اما اخ لك فى الدين، او نظير لك فى الخلق. [ نهج البلاغه، نامه ى شماره ى ٥٣. ]

مالكا، رحمت و محبت و لطف بر مردم جامعه را به قلبت بفهمان، به طورى كه آن را دريافت كند، نه اينكه در حد يك تصور ذهنى بماند . و براى آنان درنده اى خونخوار مباش كه خوردن آنان را غنيمت بشمارى، زيرا مردم بر دو صنفند، يا برادر دينى تو هستند، يا نظير تو در خلقت همنوع تو مى باشند .

در اين جملات درست دقت بفرماييد. اميرالمومنين نمى فرمايد: اى مالك براى مردم تحت حكومت خود رحمت و محبت و لطف روا بدار. بلكه دريافت و پذيرش با دل را به وى سفارش مى دهد و مى فرمايد: مالكا، رحمت و محبت و لطف بر مردم جامعه را بر دلت قابل پذيرش و دريافت كن . به اصطلاح ديگر، مالكا، رحمت و محبت و لطف بر مردم جامعه را از اعماق جانت دريافت كن و براى ملت بگستران. ملاحظه مى شود كه اميرالمومنين عليه السلام، مالك اشتر را براى رحمت و محبت و لطف كردن به مردم جامعه، به دلش ارجاع مى كند. زيرا دل پاك آدمى است كه كانون انوار ربانى و امواج رحمت و محبت و لطف الهى است، نه قواى معمولى مغز و نه غرايز و غير ذلك، كه معمولا تجارت پيشه و سودا گرند.

نكته ى بسيار با اهميت ديگر اينكه اميرالمومنين به يك يا دو موضوع قناعت نفرموده، هر سه موضوع رحمت و محبت و لطف را مورد توصيه قرار داده است، معناى چنين توصيه اى اين است كه انسانى كه در اين دنيا زندگى مى كند، به هر سه موضوع نياز دارد رحمت، محبت و لطف . چنانكه خداوند فياض مطلق، بندگانش را با هر سه موضوع مورد عنايت قرار مى دهد. اين سه موضوع اگر از انسان به همنوع خود عنايت شود، بدين ترتيب است: ١. رحمت دلسوزى ٢. محبت قرار گرفتن در جاذبه ى شخص ٣. لطف. تعريف و حتى ترجمه ى اين كلمه ى با عظمت با مفاهيم معمولى تقريبا امكان ناپذير است. خداوند متعال با اين كلمه توصيف شده است، و لطيف، يكى از نام هاى آن ذات اقدس است. اگر در ترجمه و توصيف اين كلمه بگوييم: لطف عبارت است از نفوذ خير، در نهايت ظرافت، در يك موجود، تا حدودى موفق به توضيح اين كلمه شده ايم. بنابراين، معناى لطيف بودن خداوندى بر بندگانش اين است كه خير يا خيرات الهى، در نهايت ظرافت در بندگانش نفوذ دارد.

در تمدن اسلامى، چنانكه زمامدار مامور به رحمت و محبت و لطف بر مردم است، افراد مردم هم بايد در حق يكديگر، هر سه موضوع مزبور را مبذول بدارند. بياييد در تفاوت ما بين دو نوع تمدن بينديشيم.

١. يك تمدن مى گويد: بايد انسان ها به يكديگر رحمت و محبت و لطف بورزند. يعنى انسان ها واقعا مانند اعضاى يك پيكرند، بلكه بالاتر از اين، انسان ها مانند امواج يك روح اند. مسلم است تمدنى كه بر اين مبنا استوار شود، انسان را چگونه تلقى مى كند و مى خواهد انسان را به كجا برساند. تمدن بر اين مبنا، انسان را از منزلگه:

انا لله .

ما از آن كمال مطلقيم.

بر داشته و با قرار دادن وى در تكاپوى مسابقه در خيرات و كمالات، رهسپار منزلگه و انا اليه راجعون مى كند. اين انسان ها، سر تا پا رحمت و محبت و لطف براى يكديگرند، چون همه ى افراد چنين تمدنى، از دل برخوردارند و مى دانند كه:

به جان زنده دلان سعديا كه ملك وجود نيرزد آن كه دلى را ز خود بيازارى ٢. تمدن ديگر مى گويد: خرد، دل، رحمت، لطف و محبت يعنى چه؟ من اينها را نمى فهمم. اگر قدرت دارى بيا جلو تا با يكديگر به نزاع و كشمكش بپردازيم. هر كس قوى تر باشد، موجوديت و حق زندگى از آن اوست! اين تمدن بر مبناى قدرت موقت است، زيرا قدرت، چنانكه براى هيچ فردى، مطلق و ابدى نيست، همچنان براى هيچ گروه و جامعه اى هم نمى تواند مطلق و ابدى بوده باشد. اينگونه تمدن نه از آگاهى بر خوردار است كه آگاهى را ترويج كند، و نه اختيارى براى آن مطرح است كه طعم آزادى و استقلال شخصيت را به مردمش بچشاند، و نه معنايى براى رحمت و محبت و لطف و ديگر مختصات روح انسانى مى فهمد كه اجراى آن را به پيشتازان مردم جامعه توصيه، و همه ى مردم را نسبت به يكديگر از اينگونه صفات عاليه ى انسانى برخوردار كند.

بدين جهت است كه اين تمدن، سراسر تاريخ را، به جاى بروز و اعتلاى مختصات عالى انسانى كه علائم تكامل است، بروز قدرت هاى ناآگاه و جبرى مى بيند كه به وسيله ى نابود كردن ضعفا، شدت و اوج مى گيرد نه اينكه به اعتلا برسد، زيرا اعتلا كلمه اى است كه باردار ارزش عظمت است . سپس به وسيله ى عوامل درونى خود تدريجا رو به ضعف و نابودى مى رود، و يا با دست عوامل ديگر كه قوى تر از آن قدرت است، راه سقوط و نابودى را پيش مى گيرد. در جريان اين طومار پيچيدن ها، نقاطى از آشيانه ى زيبا را كه زمين ناميده مى شود، تخريب مى كند و مواد با ارزش و حياتى آن را مستهلك مى كند، و آنگاه نام چنين جريانى را تمدن تكاملى مى گذارد!

## برخوردارى از نيروها

برخوردارى از نيروها و پرهيز از هر امرى كه موجب شكست و سستى قوا بوده باشد، به طورى كه عضلات و انديشه ها و قدرت هاى مردم جامعه پشتيبان يكديگر باشد. مجموع اين عوامل و نيروهاى تشكل يافته، در چهار مورد به كار خواهند افتاد.

مورد يكم. برداشتن عوامل و نيروهاى مزاحم از مسير حركت، خواه اين عوامل و نيروهاى مزاحم، از همنوعان، كه خود را انسان مى نامند، بوده باشند عشاق وفادار تنازع در بقا ، و خواه از طبيعت كه با اشكالى گوناگون مى تواند سد راه انسان ها باشد.

مورد دوم. تهيه ى وسايل رفاه و آسايش در زندگى و آماده كردن معيشتى كه پاسخگوى نيازهاى مادى آدمى بوده باشد. اين مورد به پيروى از نيازهاى متنوع آدمى، دامنه ى بسيار گسترده اى دارد، و بايد براى تحصيل آسودگى مغزى و روانى، آنها را تا حد مقدور به دست آورد.

ضرورت توجه به اين مورد، براى به وجود آوردن تمدن اسلامى، به قدرى فراوان در منابع اوليه، مانند قرآن و احاديث، گوشزد شده است كه نيازى به بيان مفصل آنها نداريم. به عنوان نمونه، به چند آيه از قرآن و جملاتى از نهج البلاغه اشاره مى كنيم.

١. اى كسانى كه ايمان آورده ايد، اجابت كنيد بپذيريد خدا و رسول را، هنگامى كه شما را به واقعياتى دعوت مى كنند كه شما را احيا مى كند. [ سوره ى انفال، آيه ى ٢٤. ]

ترديدى نيست كه مقصود از احيا، مجرد نفس زدن در اين دنيا نيست. زيرا حيوانات هم بدون نياز به بعثت انبياء و انديشه و تكاپو و ابداع و اكتشاف، آن را انجام مى دهند. بلكه منظور، دريافت حيات معقول است. شكى نيست، آن را كه بدون آمادگى معيشت سالم و با تباهى منافع معيشت، چه در قلمرو صنايع و چه در قلمرو كشاورزى و ديگر ابزار معيشت، توقع حيات معقول از مردم يك جامعه، توقعى غير منطقى است.

٢. و ما روز را براى تكاپو در راه تحصيل معاش قرار داديم. [ سوره ى نباء، آيه ى ١١. ]

٣. در آنچه كه خداوند به تو داده است، آخرت را طلب كن و نصيب خود را از دنيا فراموش مكن. [ سوره ى قصص، آيه ى ٧٧. ]

٤. و ماييم كه شما را در زمين جايگير و مستقر كرديم و براى شما در زمين معيشت ها قرار داديم. [ سوره ى اعراف، آيه ى ١٠. ]

رواياتى كه در ضرورت تنظيم معاش آمده، بيش از حد متواتر است. از آن جمله، در كتاب كافى نقل شده است كه روزى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله در حال نيايش با خدا چنين گفت:

خداوندا، براى ما درباره ى نان بركت عطا فرما، زيرا اگر نان نباشد، نه نماز مى گزاريم و نه روزه مى گيريم و نه واجبات پروردگارمان را ادا مى كنيم. [ كافى، محمد بن يعقوب كلينى. ] امير المومنين، عليه السلام، در خطبه ى يكم نهج البلاغه، در حكمت بعثت پيامبران چنين فرموده است:

فبعث فيهم رسله، و واتر اليهم انبياءه، ليستادوهم ميثاق فطرته، و يذكروهم منسى نعمته، و يحتجوا عليهم بالتبليغ، و يثيروا لهم دفائن العقول، و يروهم آيات المقدره: من سقف فوقهم مرفوع، و مهاد تحتهم موضوع، و معايش تحييهم.

خداوند رسولانى را برانگيخت و پيامبرانش را پياپى به سوى آنان فرستاد تا مردم را به اداى پيمانى فطرى كه با آفريدگارشان بسته بودند، وادار نمايند و نعمت فراموش شده ى او را به يادشان بياورند و با تبليغ دلايل روشن، وظيفه ى رسالت را به جاى آورند، و نيروهاى مخفى عقول مردم را برانگيزانند و بارور بسازند، و آيات با عظمت الهى را كه در هندسه ى كلى هستى نقش بسته است به آنان بنمايانند: آسمان هايى برافراشته بالاى سرشان و گهواره ى گسترده ى زمين زير پايشان، معيشت هايى كه حياتشان را تامين نمايد.

خلاصه، با نظر به منافع فوق كه تنها به عنوان نمونه نقل شد، قطعى است كه اسلام براى امكان پذير كردن ورود انسان ها به حيات معقول، تنظيم معاش را در هر زمان و مكان، با ابزار و اشكال مورد نياز، ضرورى و لازم مى داند.

مورد سوم. بر داشتن عوامل مزاحم از سر راه حركت هاى معنوى. بدان جهت كه انسانيت انسان از ديدگاه اسلام با روح اوست نه با جسم او، و با معناى اوست نه با ظاهر او، لذا كوشش و تكاپو و صرف نيرو در راه بر داشتن آفات و عوامل مزاحم جنبه ها و حركات معنوى او، يك امر ضرورى است. متاسفانه، در تمدن هايى كه فقط ماديات و ظواهر انسان مورد توجه است، نه تنها براى برداشتن عوامل مزاحم جنبه ها و حركات معنوى انسان اهميتى داده نمى شود، بلكه غالبا عوامل مزبور تقويت مى شود. تقويت اين عوامل، اگر چه آنقدر ماهرانه انجام مى گيرد كه نتايج پليد و نكبت بار آنها براى همه كس روشن نمى شود، ولى نتايج مزبور، همانطور كه در پنجاه و دو عامل نكبت و سقوط مشاهده كرديم، و قابل اجتناب نبوده، آشكار و پنهان كار خود را خواهد كرد.

مورد چهارم. به وجود آوردن عوامل تقويت معنويات، در اشكال مختلفى كه دارند. اين عوامل بر دو قسمت مهم تقسيم مى شوند:

قسمت يكم. اخلاقيات فاضله ى انسانى، كه ارتباط انسان ها را به حد اعلاى انسانيت مى رساند. مانند خيرخواهى به يكديگر، صدق و صفا، دريغ نكردن از بذل هرگونه خدمت و امتياز به انسان ديگر يا جامعه اى كه نيازمند آن است.

قسم دوم. عمل دائمى به اين قانون اخلاقى به خود بپسند آنچه را كه بر ديگران مى پسندى و بر ديگران مپسند آنچه را كه بر خود نمى پسندى . عمل به اين قانون، ناشى از درك و پذيرش اين حقيقت است كه:

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جان هاى شيران خداست روح حيوانى سفال جامده است روح انسانى كنفس واحده است

كوشش در هنگام آزمايش ها و گرفتارى ها

مخصوصا تحمل و شكيبايى جدى در برابر ناگوارى ها، در راه محبت خداوندى. اگر انسان بتواند اين امتياز را به دست بياورد، قطعى است كه تلخى ها و مصايب روزگار نمى تواند او را از پاى درآورد. جامعه اى كه افرادش از اينگونه انسان ها تشكيل بيابد، قطعى است كه آن جامعه در راه وصول به آرمان هاى اعلاى تمدن انسانى و فرهنگى، موفق و پيروز خواهد شد. اين جامعه، تا بتواند، هرگونه ناگوارى ها و بلاها را تحمل مى كند، ولى هويت و استقلال خود را از دست نمى دهد. طبيعى است كه نتيجه ى چنين اصالت و مقاومت در زندگى و حفظ هويت و استقلال، تمدنى شايسته ى تكيه است كه زمينه را براى حيات معقول آماده مى كند.

اميرالمومنين عليه السلام، محبت خدا را انگيزه و غايت كوشش و تكاپو و تحمل در هنگام آزمايش ها و گرفتارى ها معرفى مى فرمايد:

تا آنگاه كه خداوند سبحان، از آن مردم، تحمل جدى بر آزار و اذيت در راه محبتش و تحمل ناگوارى ها از خوفش ترس از مشاهده ى نتايج كردارهاى خويشتن را ديد، براى آنان از تنگناهاى بلا، فرج عطا فرمود و به جاى ذلت، عزت و به جاى ترس، امن و امان عنايت فرمود. پس آنان ملوك و زمامداران و پيشوايان و پرچمداران هدايت شدند و كرامت خداوندى درباره ى آنان به حدى رسيد كه حتى آرزويشان هم به آن نمى رفت.

## توافق در اميال و آرمان ها

منظور از اين توافق، آن نيست كه مردم يك جامعه داراى اميال و خواسته ها و هدف ها و آرمان هاى متحد بوده باشند، زيرا بديهى است كه اين يك امر محال است. بلكه منظور هماهنگى و سازگارى با يكديگر است، كه نخستين نتيجه ى آن، منتفى شدن تزاحم ها و تصادم هاى شكننده ى يكديگر است. براى تخريب و نابود كردن يك جامعه، كلنگ از آسمان نمى آيد، بلكه عامل تخريب، از ناسازگارى و ناهماهنگى آرا و اميال و خواسته هاى مردم آن جامعه به وجود مى آيد.

به همين دليل است كه اميرالمومنين عليه السلام، نه تنها در خطبه ى قاصعه، بلكه در خطبه ها و نامه هاى خود، در موارد متعدد، به پرهيز از اختلاف در آرا و اميال و آرمان ها دستور داده اند.

ما در سراسر تاريخ، اين پديده را مانند يك قانون كلى شاهديم كه قدرتمندان قدرت پرست و سلطه جو، بران ترين اسلحه اى را كه در تخريب يك جامعه، براى تسلط بر آن به كار برده اند، همان انداختن اختلاف و ناهماهنگى در ميان مردم آن جامعه بوده است. لذا مى توان گفت: عامل هماهنگى و سازگارى در هدف گيرى ها و آرمان ها و خواسته ها و آرا، عامل بقاى جامعه است، و بدون آن، جامعه اى وجود ندارد تا تمدن و فرهنگش مطرح شود.

## اعتدال دل ها

مى توانيم بگوييم اين عامل، يكى از موارد عامل شماره ى هفده است. زيرا توافق و هماهنگى و سازگارى مطلق در جامعه، بدون اعتدال دل ها امكان پذير نخواهد بود. مقصود از اعتدال دل ها، رشد و حركت تكاملى دل هاست، كه با شكوفايى طبيعى خود، هم امتيازات عالى خود را براى انسان نشان مى دهد، و هم آمادگى هماهنگى و سازگارى با ديگر دل ها را به وجود مى آورد. اعتدال دل، تنها صحت و بهبودى جسمانى آن نيست، بلكه به فعليت رسيدن استعدادها و امتيازاتى است كه خداوند در دل ها به وديعت نهاده است. اگر دل معتدل شود، رشد خود را يافته و در حركت تكاملى خود قرار گرفته است. مردم آن جامعه كه از دل هاى معتدل برخوردار نيستند، عاملى براى اجتماع و هماهنگى و سازگارى ندارند، و جامعه اى كه مردم آن از اين عامل حياتى بى بهره و محروم است، به هيچ وجه نمى تواند در پيشبرد علم، هنر، صنعت، اخلاق و ديگر معنويات و ساير قواى گرداننده ى جامعه، همكارى صميمانه ى ناشى از هماهنگى و سازگارى داشته باشد.

## بصيرت هاى نافذ

اين عامل نه تنها ضامن بقاى تمدن و فرهنگ انسانى جامعه است، بلكه موجب گسترش و عمق يافتن آگاهى ها درباره ى واقعيت هاست. بصيرت هاى نافذ مردم يك جامعه است كه آن جامعه و تمدن و فرهنگش را از ركود و جمود نجات مى دهد. بينايى و بصيرت مردم يك جامعه، باعث مى شود كه با گذشت زمان و بروز پديده هاى تازه، براى تحصيل واقعيات همگام شوند. هر اندازه كه بينايى ها و آگاهى هاى مردم يك جامعه قوى تر و همه جانبه تر بوده باشد، به جاى آنكه زمان بر آنان مسلط شود، آنان بر زمان مسلط مى شوند، و تازه هايى را كه ديگران بدان ها دست مى يابند و ابزار سلطه گرى بر ديگران قرار مى دهند، يا با سبقت جويى آنها را به دست مى آورند و محصولات مفيد و سازنده ى آن تازه ها را در اختيار مردم مى گذارند، و يا عوامل خنثى كردن سلطه گرى به وسيله ى آن تازه ها را با بينايى هاى نافذ آماده كرده و سلطه گرى را نابود مى كنند.

اين امور، كه به عنوان عوامل سازنده ى انسان هايى شايسته ى تمدن و فرهنگ اصيل انسانى مطرح شد، حقايقى هستند كه بدون آنها، هويتى براى شخصيت انسانى وجود ندارد تا تمدنى و فرهنگى به وجود بياورد و از آن دو بر خوردار شود. لذا، به نظر مى رسد هر جامعه اى كه از عوامل اساسى مزبور، بيش تر و عميق تر برخوردار بوده باشد، آن جامعه، به همان مقدار از تمدن و فرهنگ اصيل انسانى برخوردار است.

حالا فرض كنيم جامعه اى به وجود آمده است كه از بعد صنعتى به وسايلى دست يافته است، به گونه اى كه مى تواند در يك دقيقه، همه ى كهكشان ها را دور بزند و برگردد، و هرگونه بيمارى را در يك لحظه تشخيص بدهد و آن را معالجه كند و...، ولى داراى عوامل مزبور نباشد. يعنى جامعه ى متمدن مزبور پاى بند خصلت هاى نيكو و اعمال پسنديده و اخلاق فاضله نباشد. اسلام چنين جامعه اى را متمدن و با فرهنگ نمى شناسد، زيرا انسان هاى چنين جامعه اى هويتى است كه مديريت موجوديت خود را داشته باشد. هنگامى كه جامعه اى فاقد هويت خود باشد، كدامين فرهنگ و تمدنى مى تواند آن را به سوى رشد و كمال تصعيد سوق دهد؟ اگر جامعه اى، با داشتن امتيازاتى كه گفتيم، مقيد به حفظ حقوق همسايگان، وفا به عهد و پيمان، اطاعت از نيكوكارى ها و اعراض از كبر و خودپرستى نباشد، كدامين فرهنگ و تمدن است كه بتواند به حال انسان اين جامعه مفيد باشد؟ اصلا نمى توان گفت: چنين جامعه اى قدرت پذيرش و فرهنگ و تمدنى مفيد دارد.

اگر جامعه اى با داشتن امتيازات فوق، غوطه ور در ستمگرى باشد، از آدمكشى هراسى نداشته باشد، انصاف كردن درباره ى مردم را لازم نداند، تحمل عوامل و انگيزه هاى غضب را نكند، از افساد در روى زمين امتناعى نداشته باشد، افراد آن جامعه از پراكندگى و بيگانگى از يكديگر احساس ناراحتى نكنند، از شكسته شدن قوا بيمى به خود راه ندهند، از تلخى آزمايش ها و گرفتارى ها فرار كنند، اصلا مبدايى برين و كمالى اعلا به نام خدا براى آنان مطرح نباشد، كه در راه محبتش، از هرگونه فداكارى و فرورفتن در سختى ها مضايقه نكنند، جمعيت ها متفرق، اميال و آرمان ها مختلف، دل ها نامعتدل، قدرت ها تجزيه شده، بصيرت ها مبدل به نابينايى ها و هدف گيرى ها و تصميم ها ناهماهنگ و متشتت خواهد شد.

اين نكبت ها و اختلالات، هويت انسانى را مختل مى كند. وقتى كه هويتى در شخصيت انسانى نبود، همانطور كه در بالا گفتيم، نه فرهنگى مطرح است و نه تمدنى. كسانى كه در اين مدعا ترديدى دارند، مى توانند به پنجاه و دو پديده ى نكبت و سقوط كه در صفحات پيشين توضيح آن را داديم، مراجعه فرمايند.

## دين، عامل موثر در تاريخ

چه انگيزه اى باعث شده است كه متفكران دوران معاصر دين را به عنوان عامل يا يكى از عوامل موثر در تاريخ به حساب نمى آورند؟

متفكران دوران معاصر ما مقصود از دوران معاصر، دو قرن اخير است خيلى از مسائل را ناديده مى گيرند، و آنها را مورد توجه قرار نمى دهند. ولى نبايد يك انسان متفكر كه علاقه به درك خود واقعيات دارد، نبايد اين بى اعتنايى را مورد اعتنا قرار بدهد و بايد به كار جدى خود مشغول شود. مثلا خيلى از متفكران دوران ما، در اين مسئله كه چگونه مى توان اصل صيانت ذات را به فعليت رسانده و تنظيم كرد، تا آدمى بدون ابتلا به بيمارى هاى خود بزرگ بينى و خود كوچك بينى بتواند از همه ى عظمت ها و استعدادهاى ذات بهره مند شود، به هيچ وجه انديشه ى جدى نمى كنند! خيلى از متفكران دوران هاى اخير، مسائل اخلاقى را به طور جدى مورد تحقيق و بررسى قرار نمى دهند!

عده ى فراوانى از متفكران هستند كه درباره ى زيبايى هاى معقول يا نمى انديشند، يا آنها را بسيار سطحى و بى اساس تلقى مى كنند. حتى متفكرانى هستند كه نمى خواهند مباحث عميق مربوط به شناخت زيبايى هاى محسوس را طرح و مورد تحقيق قرار بدهند! متفكرانى هستند كه از مسائل مربوط به رشد و كمال معنوى روان يا روح، نه تنها به سادگى مى گذرند، بلكه گاهى از طرح چنين مسائلى گريزان اند. ادگارپش، در صفحه ى ٩٢، از كتاب انديشه هاى فرويد، اين عبارت را از فرويد نقل مى كند:

من از طرح مسائل توزين ناپذير خود را ناراحت مى يابم و من همواره به اين ناراحتى اعتراف مى كنم.

اين شخص كه با درهم آميختن علم با تخيلات و تجسمات، خود را در دوران ما انسان شناس مطرح كرده است، بنا به اعتراف خودش، از طرح مسائل توزين ناپذير ناراحت است! آيا براى اينكه اين آقا ناراحت نشود، مى توانيم از هزاران انسان بزرگ در شرق و غرب، از سقراط، افلاطون و ارسطو گرفته تا فيلون اسكندرى، ابن سينا، ابن رشد، غزالى، مولوى، ميرداماد، صدر المتالهين، دكارت، لايپ نيتز و كانت خواهش كنيم كه آقايان لطفا مسائل توزين ناپذير معنوى را مطرح نكنيد، زيرا در سالن آزمايشگاه علمى ما يك متخصص بيمارى هاى روانى، مخصوصا درباره ى عقده هاى درونى، كه از عقده ى روانى و بيمارى خاص درونى درباره ى مسائل معنوى رنج مى برد، خوابيده است. آيا اين آلرژى بيمارگونه كه موجب شده است فرويد از طرح مسائل توزين ناپذير وحشت كند، مى تواند تكليف ميليون ها انسان بزرگ الهى را كه با احساسات و خردهاى خود، بزرگ ترين گام ها را در راه شناساندن انسان و اصلاح حال او بر مى دارند، روشن كند، و از آنها بخواهد كه بروند و با اسافل اعضاى خود به خلوت بنشينند و هويت حيات و هدف آن را از آن اعضا جست و جو كنند و سپس به ريش عظماى بشريت بخندند؟

بنابراين، بى توجهى برخى از متفكران دوران متاخر به اديان الهى، به عنوان عامل يا يكى از عوامل محرك و موثر در تاريخ، نبايد تعيين كننده ى تكليف واقعيات بوده باشد. به نظر مى رسد انگيزه ى اين بى توجهى شگفت انگيز دو عامل است:

عامل يكم. بى اطلاعى از هويت دين و نقش آن در حيات انسان هاست. متاسفانه افراد فراوانى از متفكران و دانشمندان حرفه اى، مبتلا به اين بى اطلاعى هستند. مى توان گفت: اينان درباره ى دين دركى بالاتر از درك و معلومات مردم عامى، كه با مقدارى از اصطلاحات آراسته شده است، ندارند، و همان اصطلاحات و معلومات محدوده را هم به تقليد از ديگران به دست آورده اند.

عامل دوم. حساسيت آلرژى شديدى است كه متفكران حرفه اى درباره ى مسائل و اصول معنوى دارند. چنانكه فرويد با صراحت تمام به آن اعتراف كرده است. ما با قطع نظر از بى اطلاعى ها و حساسيت هاى بيمار گونه ى بعضى از متفكران حرفه اى، به خود واقعيت اصرار مى ورزيم و به مفاد دلايلى كه براى ما اقامه و روشن مى شود، ارتباط خود را با واقعيات تنظيم مى كنيم. هنگامى كه در سرنوشت بشرى، از قديم ترين دوران ها تا كنون، به تحقيق مى پردازيم، به اين نتيجه مى رسيم كه هيچ تحول اساسى در هيچ يك از جوامع بشرى تا كنون صورت نگرفته است، مگر اينكه پيشتازان آن تحولات، رگ بى نهايت گرايى و مطلق جويى مردم آن جوامع را تحريك كرده اند و با وعده ى سعادت مطلق و پيشرفت ابدى در ميدان حيات، با كيفيتى كه ايجادكنندگان تحول منظور مى كردند، مقصود خود را عملى مى نمودند. شما اگر امروز با يك دقت كافى در آرمان ها و حيات بشرى مطالعه كنيد، خواهيد ديد چه در شرق و چه در غرب، جز حركت به دنبال عوامل لذت و فرو رفتن در لذايذ و سپس نظاره بر رژه ى تكرار رويدادها، چيزى ديگر مشاهده نمى شود. انسان ها براى خود فردا ى اميد بخشى كه موجب شود به استقبال آن بشتابند، سراغ ندارند. بلكه، فردا ها مانند مهمان هاى ناخوانده اى كه ضمنا طلبكار بسيار خشن هم هستند، از راه فرا مى رسند و با كمال بى رحمى، طلب خود را كه ديروز ها سند آن را امضاء كرده و به دست فرداها سپرده اند، مى گيرند و مى روند.

علت اساسى اين ورشكستگى روانى كه تقريبا فراگير عمومى جوامع دنيا شده است، همان است كه بعد دينى روان هاى آدميان اشباع نمى شود، و هزاران چاره جويى ها و تبليغات براى اثبات بى نيازى از دين، جز تخديرهاى موقت و بى اساس كه فقط مردمان معدودى را مى تواند فريب بدهند، قدرت كارسازى ندارد.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc415485068)

[فلسفه تاريخ در نهج البلاغه 4](#_Toc415485069)

[اشتباه متفكران 8](#_Toc415485070)

[مقصود از فلسفه تاريخ چيست 13](#_Toc415485071)

[جريان شخصى بودن تاريخ 16](#_Toc415485072)

[تاريخ و قانون عليت 17](#_Toc415485073)

[انسان قانون عليت را از بين نمى برد 19](#_Toc415485074)

[نقش علل در تبديل كيفيت هاى اوليه به كيفيت هاى ثانويه 22](#_Toc415485075)

[ضرورت تفكيك ميان تعاقب حوادث و علت و معلول 23](#_Toc415485076)

[آيا علت محرك تاريخ بايد يك حقيقت بوده باشد 28](#_Toc415485077)

[آيا تاريخ در مسير تكاملى حركت مى كند 34](#_Toc415485078)

[ضرورت تفكيك ميان عامل ضرورى تاريخ و عامل تعيين كننده كيفيت تاريخ 36](#_Toc415485079)

[نظراتى كه به عنوان عامل محرك تا كنون ارائه شده است 46](#_Toc415485080)

[گرايش تبهكاران به فساد و افساد در روى زمين و نتايج آن 54](#_Toc415485081)

[تعريف رفتار 56](#_Toc415485082)

[تقسيم رفتار در كشش زمان 57](#_Toc415485083)

[بشر و ادعاى تكامل 71](#_Toc415485084)

[اثبات اينکه بشر براى پيشرفت و تکامل ارزشى خود حرکت مستمر انجام نداده است 74](#_Toc415485085)

[فردا گرايى 94](#_Toc415485086)

[كميت و كيفيت دخالت و تاثير انسان در تشكيل تاريخ 124](#_Toc415485087)

[منفعت گرايى در فلسفه تاريخ 126](#_Toc415485088)

[تلاش انسان براى منفعت 129](#_Toc415485089)

[زندگى در پرتو حقايق نه در سايه اقوام و ملل و شخصيت هاى گذشته 143](#_Toc415485090)

[تناوب تمدن ها 144](#_Toc415485091)

[بروز، اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها از ديدگاه اسلام 148](#_Toc415485092)

[بروز، اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها از ديدگاه نهج البلاغه 158](#_Toc415485093)

[عوامل بروز و اعتلا 161](#_Toc415485094)

[پاى بندى شديد به اعمال پسنديده و امور نيكو و زيبا 165](#_Toc415485095)

[آرمان هاى بزرگ 165](#_Toc415485096)

[وفاى به عهد 171](#_Toc415485097)

[اطاعت از نيكوكارى 173](#_Toc415485098)

[قرار گرفتن در شعاع انگيزگى هاى فضيلت 179](#_Toc415485099)

[خويشتن دارى از ظلم 183](#_Toc415485100)

[انصاف براى همه خلق 187](#_Toc415485101)

[حلم و فرو بردن غضب 188](#_Toc415485102)

[پرهيز كردن از فساد در روى زمين 189](#_Toc415485103)

[التزام به انس و محبت 191](#_Toc415485104)

[برخوردارى از نيروها 195](#_Toc415485105)

[توافق در اميال و آرمان ها 199](#_Toc415485106)

[اعتدال دل ها 200](#_Toc415485107)

[بصيرت هاى نافذ 201](#_Toc415485108)

[دين، عامل موثر در تاريخ 204](#_Toc415485109)

[فهرست مطالب 208](#_Toc415485110)